بابک خرّم‌دین

دلاور آذربایجان

تألیف

استاد سعید نفیسی

به اهتمام

عبدالکریم جُربزه‌دار



انتشارات اساطیر

۴۴۶

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نفیسی، سعید، ۱۲۷۴ ـ ۱۳۴۵.
بابک خرم‌دین / تألیف سعید نفیسی؛ به اهتمام عبدالکریم جربزه‌دار. -- تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.
۲۷۶ ص. (انتشارات اساطیر، ۴۴۶)
ISBN 964-331-328-X
کتابنامه: ۲۰۲-۲۱۰
نمایه
۱. ایران -- تاریخ -- جنبش‌های ملی. ۲. ایران -- تاریخ -- جنبش‌های خاص. - سرگذشت‌نامه و کتابشناسی. ۳. نفیسی، سعید ۱۲۷۴ - ۱۳۴۵. الف. جربزه‌دار، عبدالکریم، ۱۳۳۰ ـ ، گردآورنده. ب. عنوان.
DSR ۵۶۲ ۹۵۵/۰۴۲۵
۱۳۸۴



انتشارات اساطیر

بابک خرم دین دلاور آذربایجان
تألیف: استاد سعید نفیسی
به اهتمام: عبدالکریم جربزه‌دار
چاپ اول: ۱۳۸۴
حروفچینی: نصیری
لیتوگرافی: طیف‌نگار
چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
شابک: X-۳۲۸-۳۳۱-۹۶۴

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۸۲۱۴۷۳ نمابر: ۸۸۳۰۱۹۸۵

فهرست

سخن ناشر

استاد سعید نفیسی (۱۳۴۵-۱۲۷۴ هـ . ش)، فرزانه مرد ادب ایران زمین که به راستی عاشق میهنش بود و عمر پُربار خود را صرف هرچه بارورتر شدن فرهنگ و ادب ایرانی کرد، در واقع یکی از وارثان شایستهٔ میراث عظیم و گرانقدر فرهنگی و ادبی گذشتهٔ این مرز و بوم و از بانیان استمرار و بقای آن در نسلهای آینده است.

او چهل سال تدریس کرد و پنجاه سال نوشت. به تحقیق و پژوهش و تألیف و ترجمه پرداخت. به اطراف و اکناف عالم سفر کرد. در دانشگاههای کشورهای مختلف جهان تدریس کرد. در سمینارها و کنگره‌های بی‌شمار شرکت جُست. و به هر کجا که قدم گذاشت ایرانشناسی را رنگ و بویی تازه داد و از آن جا ارمغانهای فرهنگی با خود آورد که به غنای هرچه افزون‌تر و آشنایی هرچه بیشتر با میراث مکتوب نیاکانمان انجامید.

کارنامهٔ پُربرگ و بار استاد به راستی شگفت‌انگیز است. بی‌تردید هیچ پژوهشگر ایرانی از حیث کثرت آثار و تنوع و گستردگی مطالب با او قابل قیاس نیست. دایرهٔ توجهات او آنقدر وسیع و متنوع و نوشته‌هایش آن چنان عمیق است که چندین کتاب باید نوشت تا بتوان فعالیتهای همه جانبهٔ او را چنان توصیف کرد که ارزش سهم عظیم او در پیشبرد ادب معاصر ایران آشکار شود.

بدون اغراق استاد تمامی توش و توان و استعداد خود را وقف خدمت به ایران و فرهنگ ایرانی کرد و فعالیتهای علمی و ادبی و خصوصاً تدریسی او در طول سالیان متمادی وسیله‌ای برای پرورش گروهی فراوان از استادان و پژوهشگران نسل معاصر

امروز بوده است. این مهم را استاد ایرج افشار چه باشکوه و شورانگیز در مقاله‌ای که در شرح حال و آثار استاد سعید نفیسی نوشته، به رشتهٔ تحریر کشیده است.*

آثار استاد سعید نفیسی یا به صورت کتابهای منفرد و مستقلی هستند که بسیاری از آنها امروزه نایاب و دست‌نیافتنی‌اند و یا به صورت مقالات و نوشته‌های پراکنده‌ای که از ۱۲۹۰ شمسی در نشریات و جراید ایران به چاپ رسیده‌اند و غیرقابل تصور است که بتوان دربارهٔ تاریخ و ادبیات کهن فارسی و اندیشه‌های اجتماعی و ادبیات معاصر ایران بدون مراجعه به آثار او تحقیقی علمی به عمل آورد.

در دسترس نبودن این آثار و نیاز دانش‌پژوهان و محققان به این مآخذ سبب شد که **انتشارات اساطیر** تجدید چاپ و احیای آنها را در حد مقدورات و به بهترین شکل ممکن در دستور کار خود قرار دهد، تا باز هم ارمغانی دیگر به دوستداران و عاشقان فرهنگ ایرانی تقدیم کنیم. اینک شما و **بابک خرّم‌دین دلاور آذربایجان**.

این کتاب در سال ۱۳۳۳ چاپ و انتشار یافت و پس از آن چندین مرتبه به طریقه افست بازچاپ شد و اکنون دیرزمانی است که نایاب است. چاپ حاضر به شیوهٔ امروزین حروفچینی و تبویب شده و غلطهای چاپی آن تا آن جا که به دید آمد اصلاح شده است و برای مزید فایده مقالهٔ «سعید نفیسی و بررسی نهضت خرم‌دینان» نوشتهٔ رستم علی‌یف که در مجله دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی سال ۱۹ شماره ۱ ـ ۲ آبان ۱۳۵۱ (یادنامهٔ سعید نفیسی) صفحات ۶۱ ـ ۸۸ چاپ شده بود و حاوی اطلاعات سودمندی بود در انتهای کتاب آورده شده و فهرست اعلام به کوشش دوست فاضلم جناب آقای ع. روحبخشان برای آن تهیه گردید. و شد آن چیزی که اینک تقدیم حضور خوانندگان ارجمند می‌شود تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

ع. جُربزه‌دار
تهران، تیرماه ۱۳۸۴

*. این مقاله با کسب اجازه از جناب استاد ایرج افشار در ابتدای کتاب سرچشمهٔ تصوف در ایران آورده شده است.

جنبش‌های ایرانیان

یکی از بزرگترین جنبش‌هایی که ملت ایران در مدت دراز زندگی پست و بلند خود آشکار کرده جنبش ملی است که در قرن دوم و سوم هجری برای کوتاه کردن دست تازیان پدیدار کرده است. یگانه سبب دستبردی که اعراب به ایران زدند و تنها چیزی که توانست این دیار بدان بزرگی و توانایی را اسیر و دست‌نشاندهٔ یک مشت مردم سراپا برهنهٔ بیابانگرد اشترسوار کند و آن هم در فردای آن روزی که خسرو دوم پرویز لرزه بر پشت امپراطوران بیزنتیه افکنده و تا قسطنطنیه رفته بود، همان تباهی دربار ساسانی و فرسوده شدن خاندان شهریاری ایران و خشمی بود که مردم این سرزمین در نتیجهٔ ناکامی‌ها و بیدادگری‌های طبقات ممتاز و خاندان‌های منسوب به طبقهٔ حاکمه و محروم بودن اکثریت نزدیک به اتفاق مردم ایران از هرگونه حقوق بشری و آزادی‌های مادی و معنوی و لذایذ و بهره‌جویی‌های روحانی و جسمانی داشتند وگرنه ملت ایران در این زبونی و بردگی گناهی نداشت. تا دم واپسین جان‌فشانی و پایداری کرد، تا نزدیک صد سال مردم برخی از نواحی خراسان و ماوراءالنهر رام نشدند و در میدان جنگ مردانه کوشیدند، مردم گیلان و طبرستان تا دویست سال نگذاشتند پای بیگانه خاک پدرانشان را بیالاید.

اینجاست که همهٔ بزرگی روح ایرانی آشکار می‌شود. مردم دیگری که در فلسطین و شام و مصر و شمال آفریقا سرنوشت ایرانیان را یافتند به یکباره نابود شدند و امروز کمترین اثری زنده از زبان و نژاد و تمدن و فرهنگشان نیست. اما ایران هنوز مانده است و ایرانیان خود بهتر از همه می‌دانند که بازهم خواهد ماند. این همه از آن است که تفاوت بسیار بزرگی میان ملت ایران و ملل دیگر جهان هست: ایرانی بی‌حوصلگی و شتابزدگی و سبک‌سری در برابر حوادث ندارد. به کارهایی کودکانه که حادثه را سخت‌تر و ناگوارتر و دشمن را خشمگین‌تر و روز سیاه بدبختی را تیره‌تر کند دست نمی‌زند. حرکت مذبوح نمی‌کند و ظاهراً سر تسلیم پیش

می‌آورد اما در باطن دست از اندیشهٔ خود و آرزوهای خود بر نمی‌دارد و با آنکه در ظاهر بردبار و ناتوان‌نماست در باطن مصر و پایدار است و توانایی شگرفی در صبر و حوصلهٔ خویش اندوخته است. اگر امروز نتوانست فردا و اگر فردا نشد پس فردا سرانجام کار خود را می‌کند و روزی بر دشمن بدخواه چیره می‌شود و کینهٔ دیرین را اگر هم سال‌ها بگذرد باز روزی می‌ستاند.

روشن‌بینی و تیزبینی و دوراندیشی کامل و ابرام و پشتکار شگرف همواره یکی از خصال ملت ما بوده است که با تعصب و دوستداریی ریشه‌دار و پای برجا دربارهٔ نیاکان خود می‌آمیزد و دیار خویش را از این گرداب‌های خون و تندبادهای حوادث جهان تا امروز باقی نگاه داشته و به دست ما سپرده و اندیشهٔ پدران بزرگوار خود را تا امروز از دست نداده است.

در تاریخ هیچ دیاری آن همه جنبش و کوشش و بردباری را که ایرانیان در مدت سه هزار سال تاریخ و سه هزار سال پیش از تاریخ برای رهایی خویشتن از دستبردهای پیاپی ملل نژاد سامی و نژاد یافثی آشکار کرده‌اند نمی‌توان دید و بی‌هیچ تردید و دودلی همهٔ این تمدن درخشان نژاد آریایی ایرانی که هنوز با همهٔ سستی‌های امروزین بر جهان مادی و معنوی می‌درخشد نتیجهٔ همان مردانگی‌ها و نیک‌اندیشی‌ها و روشن‌بینی‌هاست. از نخستین روزی که تاریخ ملل آریایی آغاز می‌شود تا هم‌اکنون همواره نژاد ایرانی سپر بلای همهٔ حوادث دردناک و خون‌آلود تاریخ بوده است. گاهی در برابر تاخت و تازهای طوایف سکایی سینه سپر کرده، گاهی سد در برابر خزرها و تاتارها و هفتال‌ها (هیاطله) کشیده، روزی دستگاه جهانگشایی و کشورستانی یونانیان و مقدونیان و رومیان را برچیده، روز دیگر نگذاشته است که تازیان بنیاد تمدن آریایی را دگرگون کنند. روزی تاخت و تاز ترکان و ترکمانان را مانع شده، روز دیگر با گشاده‌رویی و تیزهوشی خاص خود ترکتازی مغول را درهم نوردیده و هر بار این اروپای مغرور را که اینک با شتابی شگرف رو به زوال و انقراض می‌رود از خطر نیستی رهانیده و این خطر جانکاه را با دست مردانهٔ خود از میان برده است.

اگر با نظری دقیق و منصفانه بر تاریخ دوره‌ای که ایرانیان در برابر تازیان ایستاده‌اند بنگریم گویی همهٔ مردم ایران، از مرز شام گرفته تا اقصای کاشغر، همداستان و یک کلمه بوده‌اند و همه با یکدیگر پیمان بسته بودند که از هر راهی که بتوانند این گروه سوسمارخوار بی‌خط و دانش را نگذارند بر جان ودل ایشان فرمانروایی کند و زبان و اندیشه و نژاد و فرهنگ و تمدنشان را براندازد.

تا جایی که توانستند در میدان‌های جنگ جان‌سپاری کردند و پس از آنکه دیگر از شمشیر برنده و سنان شکافنده و تیر دلدوز خویش کاری ساخته ندیدند از راه دیگر رخنه در بارگاه خلافت افکندند: گروهی گرد خاندان عباس برآمدند و شهر بغداد را درگوشوار ایران بر یثرب و بطحا برانگیختند و شکوه دربار ساسانیان را بار دیگر تازه کردند. گروهی دیگر درگوشه و کنار مردم را به قیام خواندند و معتزلی و خارجی و شعوبی و صوفی و اسمعیلی و قرمطی و زیدی و جعفری هر یک تاری بر گرد تازیان تنیدند و هر یک شکافی در آن سد آهنین که عمر پسر خطاب می‌پنداشت برگرد دیار خویش و مردم خویشتن کشیده است افکندند.

در میان کسانی که علمداران این جنبش‌های ملی بوده‌اند چند تن را باید زنده نگاه دارندهٔ ایران شمرد و جای آن دارد که ایرانیان ایشان را پهلوانان داستان و تاریخ خود و جانشینان شایستهٔ دستان و زال و رستم و بهمن و اسفندیار رویین‌تن بدانند و حماسه‌های بسیار وقف سران این مردم بزرگ مانند ماه آفرید و سنباد و مقنع و ابومسلم و استاذسیس و اسحق و عبداللّه پسر رونده و حمزهٔ پسر آذرک و علی پسر محمد برقعی و مازیار و افشین و بابک و طاهر پسر حسین فوشنگی و مرداویز دیلمی و عمرو پسر لیث رویگر سیستانی و اسمعیل پسر احمد سامانی و پسران بویه کنند.

در میان این گروه مردان بزرگ بابک خرم‌دین از حیث مردانگی‌های بسیار و دلاوری‌های شگفت و سرسختی و پایداری و استواری مردانهٔ خویش جایگاه بلندی دارد و تنها کسانی که می‌توانند تا اندازه‌ای با وی برابری کنند مقنع و مازیارند. بدبختانه جزئیات زندگی این مرد بسیار بزرگ در پس پردهٔ تعصب و

خودخواهی و خویشتن‌بینی مورخان از ما پنهان مانده و این کتاب برای آن است که آنچه تا این روزگاران به ما رسیده است در جایی گردآمده بماند تا در روزهای حاجت ایرانیان را به کار آید و اگر خدای ناکرده روزی ایران را باز چنین دشواری‌ها پیش آمد سرمشقی و راهنمایی برای ازنو پروردن چون بابک کسی در میان باشد.

بابک خرمی

مردان بزرگ چه حاجت دارند که ما از پدر و مادر و خاندانشان باخبر باشیم؟ یگانه چیزی که ما از ایشان می‌خواهیم این است که ازکارشان مردم را بیاگاهانیم. به همین جهت اگر از اصل و نسب بابک خرم‌دین آگاهی درستی به ما نرسیده است چیزی از مقام بلند وی نمی‌کاهد.

طبری می‌گوید که بابک از تیرهٔ مزدک بود که به روزگار نوشین‌روان بیرون آمده بود. ابن‌الندیم درکتاب الفهرست گوید: واقد بن عمر تمیمی که اخبار بابک راگرد آورده است گفته است که پدرش مردی از مردم مداین و روغن‌فروش بود، به مرزهای آذربایجان رفت و در دیهی که بلال‌آباد نام داشت از روستای میمد جای گرفت و روغن در آوندی بر پشت می‌گرفت و در دیه‌های روستای میمد می‌گشت، زنی اعور را دلباخته شد و این زن مادر بابک بود، با این زن چندی به حرام گرد می‌آمد، هنگامی با این زن از دیه بیرون رفته بود و ایشان تنها بودند و باده‌ای داشتند که می‌خوردند، گروهی از زنان دیه بیرون آمدند و خواستند آب از سرچشمه‌ای بردارند و به آهنگ نبطی زمزمه می‌کردند و به سرچشمه نزدیک شدند و چون ایشان را با هم دیدند بر ایشان تاختند، عبدالله (پدر بابک) گریخت و موی مادر بابک را کشیدند و به دیهش بردند و رسوا کردند. واقد گوید که این روغن‌فروش نزد پدر این زن رفت و پدر آن دختر را به زنی به وی داد و بابک از او زاد. در یکی از سفرها که به کوه سبلان رفته بود کسی از پشت بر وی حمله برد و وی را زخم زد و او نیز بر او زخمی زد اما کشته شد و آن‌کس که وی را زخم زده بود نیز پس از چندی مرد و پس از مرگ وی مادر بابک کودکان مردم را شیر می‌داد و مزد می‌ستاند تا اینکه بابک ده

ساله شد. گویند روزی مادر بابک بیرون رفت و در پی پسر می‌گشت و بابک در آن زمان گاوهای مردم را می‌چراند، مادرش وی را زیر درختی یافت که خفته و برهنه بود و از زیر هر مویی از سینه و سرش خون بیرون ریخته بود و چون بابک بیدار شد و برخاست دیگر خونی ندید، دانست که به زودی کار پسرش بالا می‌گیرد.

نیز واقد گوید که بابک در خدمت شبل بن منقی ازدی در دیهی بالای کوهی بود و چهارپایانش را نگاه می‌داشت و از غلامانش تنبور زدن آموخت، پس از آنجا به تبریز از اعمال آذربایجان رفت و دو سال نزد محمدبن رواد ازدی بود. سپس نزدیک مادر بازگشت و نزد وی ماند و در این هنگام هجده ساله بود. هم واقدبن عمرو گوید درکوه‌های بذ و درکوهستان نزدیک آنجا دو مرد بودند ازکافران راهزن و مالدار که بر سر پیشوایی گروهی از خرمیان که درکوه‌های بذ هستند با یکدیگر زد و خورد داشتند، یکی از آن دو را جاویدان پسر شهرک نام بود و دیگری تنها به کنیهٔ ابوعمران معروف بود. این دو تن تابستان‌ها با یکدیگر می‌جنگیدند و چون زمستان فرا می‌رسید برف در میانشان حایل می‌شد و راه‌ها بسته می‌شد و دست از جنگ برمی‌داشتند. جاویدان که استاد بابک بود با دو هزارگوسفند از شهر خود بیرون آمد و آهنگ زنجان از شهرهای مرز قزوین داشت. بدان شهر رفت و گوسفندان را فروخت و چون می‌خواست به کوهستان بذ بازگردد در دیه میمد برف و تاریکی شب درگرفتش و به دیه بلال‌آباد رفت و بزرگ آن دیه از او خواست که به خانه فرود آید ولی چون دربارهٔ وی تخفیفی روا داشت جاویدان به خانهٔ مادر بابک رفت و با آنکه در سختی و بی‌چیزی می‌زیست او را پذیرفت و مادر بابک برخاست که آتش افروزد، زیراکه به جز آن توانایی دیگر نداشت و بابک به خدمت غلامان و چارپایان او برخاست و آب آورد، جاویدان بابک را فرستاد که خوراکی و آشامیدنی و علوفه‌ای بخرد و چون وی بازآمد با او سخن گفتن گرفت و وی را با این همه دشواری و سختی زندگی دانا یافت و دید با آنکه زبانش می‌گیرد زبان ایرانی را خوب می‌داند و مردی هوشیار و زیرک است. مادر بابک را گفت که: من مردی‌ام از کوه بذ و در آن دیار مال بسیار دارم و این پسر تو را خواهانم، او را به من ده تا با خود

ببرم و بر زمین و مال‌های خود بگمارم و در هر ماه پنجاه درهم مزد وی را نزد تو فرستم.

مادر بابک وی را گفت: تو مردی نیکوکار می‌نمایی و آثار وسعت از تو پیداست و دلم بر سخن تو آرام گرفت. چون به راه افتاد بابک را با او گسیل کرد. پس از آن ابوعمران از کوه خود بر جاویدان برخاست و جنگ کرد و شکست خورد. جاویدان ابوعمران را کشت و به کوه خود بازگشت اما زخم نیزه‌ای برداشته بود و سه روز در خانهٔ خود ماند و از آن زخم بمرد. زن جاویدان دلباختهٔ بابک شده بود و با هم گرد می‌آمدند. و چون جاویدان مرد آن زن بابک را گفت که: تو مردی بزرگ و دلیری و این مرد اکنون بمرد، من به مرگ شوی خود بانگ بلند نکنم و سوی هیچ یک از پیروانش آهنگ نکنم، فردا را آماده باش و ایشان را فراهم آورم و گویم جاویدان دوش گفت که من امشب بمیرم و روح من از پیکرم بیرون آید و به پیکر بابک رود و با روان بابک انباز شود و نیز گویم دیری نکشد که بابک شما را به جایی رساند که تا اکنون هیچ کس بدانجا نرسیده و هیچ کس پس از او بدانجا نرسد و بابک خداوند روی زمین شود و گردنکشان را براندازد و دین مزدک را دگربار زنده کند و به دست بابک خوار شما گرامی و پست شما بلند گردد. بابک از شنیدن این سخنان به طمع افتاد و آن را بشارتی دانست و آمادهٔ کار شد. چون بامداد برآمد سپاه جاویدان گرد آمدند و گفتند: چه شد که ما را نخواست تا وصیتی کند؟ زن گفت: چیزی از این کار بازنداشتش جز آنکه شما در روستاها و خانه‌های خود پراکنده بودید و اگر می‌خواست کس فرستد و شما را گرد آورد این خبر پراکنده می‌شد، و ایمن نبود که در انتشار این خبر تازیان بر شما زیانی نرسانند، با من بدین چه اکنون می‌گویم پیمان بسته است باشد که بپذیرید و به کار بندید. گفتند: بازگوی پیمانی که با تو کرده است چگونه است، زیرا که تا زنده بود ما از فرمان وی سر نمی‌پیچیدیم و پس از مرگ نیز با وی خلاف نکنیم. زن گفت که: جاویدان مرا گفت: امشب می‌میرم و جان از پیکرم بیرون می‌رود و در تن این جوان درآید و رای من چنین است که وی را بر پیروان خویش خداوند کنم. و چون من بمردم این سخن ایشان را بگوی و بازگوی که هر

کس در این باره با من خلاف کند و اختیار مرا نگزیند دین ندارد. گفتند که: ما پیمان وی دربارهٔ این جوان پذیرفتیم. سپس آن زن گاوی خواست و فرمود آن را بکشند و پوستش بکنند و آن پوست را گشاده کنند و از هم بدرند و آن پوست را بگسترد و تشتی پر از باده بر آن گذاشت و نانی را بشکست و درگرداگرد پوست گاو بنهاد و آن مردم را یک یک همی خواند و می‌گفت بر آن پوست پای بکوبند و پاره‌ای از نان بردارند و در می فرو برند و بخورند و بگویند: «ای روان بابک بر تو گرویدم، همچنان که به روان جاویدان گرویده بودم.» و سپس دست بابک بگیرند و دست بر وی زنند و ببوسند. آن مردم همه چنین کردند و چون خوراک آماده شد ایشان را به خوردن و نوشیدن خواند. سپس آن زن بر بستر خویش بنشست و بابک را بر آن بستر نشاند و پشت بر آن مردم داشت و چون سه بسه باده خوردند دسته‌ای ریحان برگرفت و به سوی بابک انداخت. بابک آن دسته ریحان را برگرفت. و آیین زناشویی ایشان چنین است. مردم برخاستند و دست به دست ایشان زدند و بدین زناشویی خورسند شدند.

محمد عوفی در *جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات* (باب پنجم از قسم اول) همین سخنان را با اندک تغییری چنین آورده است: «و از معظمات وقایع که در عهد معتصم افتاد خروج بابک خرمی بود و او زندیق بود و خدای عزوجل را انکارکردی و به حلال و حرام ایمان نداشتی و امر و نهی را حق ندانستی و گویند که پدر پدید نبود و مادر او زنی بود یک چشم از دیهی از دیه‌های آذربایجان و گفته‌اند مردی از نبطیان سواد عراق با وی به سفاح نزدیکی کرد و بابک از وی متولد شد و مادر او به گدایی او را می‌پروردی، تا آنگاه که به حد بلوغ رسید و یکی از مردم دیه او را به مزد گرفت، ستوران او را به چرا می‌برد و او هر روز ستوران را به چرا بردی. و گویند روزی مادر برای او طعام آورده بود، او را دید در زیر درختی خفته و موهای اندام او به پای خاسته و از هر بن مویی قطره خونی می‌چکید و در آن کوه طایفه‌ای بودند از خرم‌دینان و زنادقه و ایشان را دو رئیس بود هر دو را با یکدیگر خصومت بود، یکی را نام جاویدان و دیگری را عمران. روزی آن جاویدان بدان دیه که بابک آنجا ساکن

بود گذر کرد و بابک را بدید و علامات جرأت و آثار شهامت در وی تفرس کرد، او را از مادر بخواست و با خود ببرد. بابک با زن جاویدان عشقبازی آغاز کرد، تا زن را صید خود کرد و آن زن او را بر اسرار شوهر خویش مطلع گردانید و خزاین و دفاین بدو نمود و بابک کار به خود گرفت و بعد از مدتی حربی افتاد در میان آن جماعت با جاویدان، و جاویدان در آن حرب کشته شد و زن جاویدان به آن جماعت گفت که: جاویدان مربابک را خلیفهٔ خود کرده است و اهل این نواحی را به متابعت و مطاوعت او وصیت کرده بود و روح جاویدان به وی تحویل کرده است. و شما را وعده داد که به دست او فتح و ظفر یابید بر جملگی خصمان. و آن جماعت به متابعت او رضا دادند. و بابک یاران خود را جمع کرد و ایشان عدتی وعددی نداشتند، بابک جمله را سلاح داد و ایشان را گفت: صبر کنید چندان که ثلثی از شب برآید و برون آیید و نعره بزنید و هر کس را که بر کیش ما نیست، از زن و مرد و کودک، جمله را به شمشیر بگذرانید. پس جمله بر این قرار بازگشتند و نیم شب خروج کردند و تمامت اهل آن دیه را از مسلمان بکشتند و کس ندانست که ایشان را که فرمود. و خوفی و هراسی در دل‌های خلق متمکن شد و بی‌توقف ایشان را به نواحی دورتر فرستاد و هر که را یافتند بکشتند و ایشان مردمانی بودند دهقان و کشتن و حرب عادت نداشتند و بدین دو حرب که کردند عادت گرفتند و بدین دلیر شدند و خلقی از دزدان و بددینان و ارباب فساد روی به وی نهادند، تا او را بیست هزار سوار جمع شد، بیرون پیادگان. و طایفهٔ مسلمانان را مثله کردندی و به آتش سوختندی و آن فساد ارتکاب کرد که هرگز پیش از او و پس از او کسی نشان نداده است. و چند کرت لشکر سلطان را منهزم کرد و فتنهٔ او بیست سال برداشت.

مؤلف ***مجمل التواریخ و القصص*** دربارهٔ بابک می‌گوید: «بابک خرم دین به جانب آذربایگان برخاست و کارش سخت عظیم و بزرگ شد و اصل ایشان از روزگار قباد بود، از مزدک بن بامدادان موبد موبدان قباد، چنانکه یاد کرده‌ایم چون نوشیروان ایشان را بکشت. پس مزدک را زنی بود نام او خرمه بنت فاده، به روستای ری افتاد و مردم را دعوت کرد به دین مزدک و از آن پس «خرمه دین» خواندندشان. و مزدکی به

جای رها کردند و به عهد هارون‌الرشید قوت گرفتند و در این وقت بابک بر ایشان مهتر شد و جمعی بسیار بکشتند و کارش روزگاری بماند...»

ابوحنیفهٔ دینوری در ***اخبارالطوال*** می‌نویسد: «مردم در نسب و مذهب بابک اختلاف کرده‌اند و آنچه بر من درست آمد و ثابت شد این است که او از فرزندان مطهربن فاطمه دختر ابومسلم بوده است و طایفهٔ فاطمیه از خرمیه به وی منسوبند».

سمعانی در ***کتاب‌الانساب*** در کلمهٔ «بابکی» می‌گوید: «بالف درمیان دوبای یک نقطه در پایان آن کاف نسبت به بابکیان است و ایشان گروهی از پیروان بابک بن مردس بودند که مردی بود در زمان مأمون در شهرهای آذربایجان خروج کرد و کارشان در زمان معتصم بالا گرفت و سپاهیان مسلمانان را بارها شکست دادند تا اینکه خدای زیانشان راکوتاه کرد و افشین سپهسالار معتصم بر او پیروز شد و او را به سامرا برد و معتصم فرمان داد زنده او را به دار کشیدند... و دانایان سامرا او را صب کردند و امروز از بابکیان گروهی در کوهستان بذین مانده‌اند و دست نشاندهٔ امیران آذربایجانند و ایشان همان خرمیانند و در هر سال شبی دارند که مردان و زنانشان گرد می‌آیند و چراغ‌ها را خاموش می‌کنند و هر مردی بر هر زنی دست یابد با او نزدیکی می‌کند و با این همه بددینی یک تن از شاهان پیش از اسلام خود را پیامبر می‌دانند که او را شروین می‌گویند و می‌پندارند که از محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم و پیامبران دیگر علیهم‌السلام تا این روزگار برتر بود و در محافل و خلوت‌ها و مناجات‌های خود بر او می‌گریند و سرود می‌خوانند و در کوهستان همدان جایی است که آن را شهر شروین می‌گویند و منسوب به اوست».

جای دیگر در کلمهٔ خرمی می‌گوید: «به ضم خا و تشدید رای مفتوح و در پایان آن میم، نسبت است به طایفه‌ای از باطنیان که به ایشان خرم‌دینیان می‌گویند یعنی دین ایشان آن چیزی است که بخواهند و آرزو کنند. و این لقب را بدان داده‌اند که محرمات را از خمر و لذات دیگر و زناشویی با محارم و آنچه را از آن بهره می‌برند مباح می‌دانند و چون در این اباحت همانند مزدکیان از مجوسند که در روزگار قباد

بیرون آمدند و همهٔ زنان را و محرمات دیگر را مباح دانستند تا اینکه انوشیروان پسر قباد ایشان را کشت بدین شباهت ایشان را خرم‌دینیه می‌گویند چنانکه مزدکیه گفته‌اند».

ابن‌الاثیر در ***اللباب فی تهذیب الانساب*** که تلخیصی از همین کتاب سمعانی است مردس نام پدر بابک را انداخته است و در هر حال این شرحی که سمعانی گفته می‌رساند که در زمان وی که از ۵۰۶ تا ۵۶۲ زیسته است یعنی تا اواسط قرن ششم هجری هنوز خرم‌دینان در همان کوهستان بذ در آذربایجان بوده‌اند، پیداست که مطالب دیگر از گونهٔ همان تهمت‌هایی است که همهٔ نویسندگان تازی بدین مردم زده‌اند.

این که در کتاب‌های تازی و پارسی همه جا بابک را به نام بابک خرمی یا بابک خرم دین خوانده‌اند پیداست بدان جهت است که وی معروف‌ترین کسی بوده است که در ترویج مذهب خرم‌دین یا خرمیان و یا خرم‌دینان کوشیده است. دربارهٔ تاریخ این دین آگاهی کافی به ما نرسیده است و آنچه در عقایدشان در کتاب‌ها نوشته‌اند همه آلوده به غرض و تهمت است. چیزی که ظاهراً مسلم است این است که دین خرمی یکی از فروع دین مزدکی بوده و خرمیان را مزدکیان جدید و مزدکیان پس از اسلام باید دانست و همان افتراها که دربارهٔ مزدکیان در کتاب‌ها هست دربارهٔ این گروه نیز آمده است.

جنبش بابک

ابن‌العبری در ***مختصر الدول*** می‌نویسد شمارهٔ پیروان بابک به جز پیادگان بیست هزار بود و پیروانش هیچ زن و مرد و جوان و کودکی از مسلمانان نمی‌یافتند مگر آنکه پاره پاره کنند و بکشند و شمارهٔ کسانی که به دستشان کشته شدند به دویست و پنجاه و پنج هزار وپانصد تن رسید.

عوفی در ***جوامع الحکایات*** می‌گوید: «در تاریخ مقدسی آورده است که حساب کردند کشتگان او را هزار بار هزار (یک میلیون) مسلمان را کشته بود».

ابومنصور بغدادی در کتاب ***الفرق بین‌الفرق*** می‌نویسد: شمارهٔ پیروان بابک از مردم آذربایجان و دیلمانی که بدو پیوسته بودند به سیصد هزار تن می‌رسد.

نظام‌الملک طوسی در ***سیاست‌نامه*** می‌گوید: «از جلادان او یک جلاد گرفتار آمده بود، از او پرسیدند که: تو چند کس کشته‌ای؟ گفت: او را جلادان بسیار بوده‌اند، اما آنچه من کشته‌ام سی و شش هزار مسلمان است، بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حرب‌ها کشته‌اند».

حمدالله مستوفی در ***تاریخ گزیده*** و قاضی احمد غفاری در ***نگارستان*** نوشته‌اند که این جلاد گفت: ما ده تن بودیم و آنچه به دست من کشته شد بیست هزار کس بوده‌اند. مؤلف ***روضة‌الصفا*** نیز همین نکته را آورده و در پایان آن گوید: «و در بعضی روایات وارد شده والعهدة علی‌الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن به هزار هزار (یک میلیون) رسید».

مؤلفان ***نگارستان*** و ***مجمل فصیحی*** نام این جلاد را «نوذر» ضبط کرده‌اند. مؤلف ***زینة‌المجالس*** شمارهٔ جلادان را ده و شمارهٔ کشتگان به دست یک تن از ایشان را بیست هزار نوشته است. فزونی استرآبادی در کتاب ***بُحیره*** شمارهٔ جلادان را بیست نوشته وگوید وی گفت:

«ما بیست جلاد بودیم اما به من کمتر خدمت می‌فرمود، آنچه به دست من کشته شده‌اند شاید از بیست هزار کس زیاده باشد، از دیگران خبر ندارم».

اعتمادالسلطنه در ***منتظم ناصری*** گوید: شمارهٔ کسانی که در ظرف بیست سال به دست اتباع بابک کشته شدند به دویست و پنجاه هزار و پانصد تن رسید.

ابن خلدون می‌نویسد: شمارهٔ کسانی که بابک در بیست سال کشته بود صدو پنجاه و پنج هزار بود و چون بابک شکست خورد شمارهٔ کسانی که از او نجات یافتند تنها از زن و بچه هفت هزار و ششصد تن بود.

مسعودی در کتاب ***التنبیه والاشراف*** می‌گوید: آنچه بابک در مدت بیست و دو سال، از سپاهیان مأمون و معتصم و اسیران و سران و دیگران از سایر طبقات مردم کشت کمترین شماره‌ای که کرده‌اند پانصد هزار است و بیش از این هم گفته‌اند و

شمارهٔ آن ممکن نیست. طبری و ابن‌الاثیر شمارهٔ کسانی را که بابک در مدت قیام خود کشته است دویست و پنجاه و پنجهزار و پانصد تن نوشته‌اند. فصیحی خوافی در حوادث سال ۱۳۹ دربارهٔ ابومسلم خراسانی می‌نویسد:

چهار کَسند در زمان اسلام که بر دست هر چهارهزار هزار مردم زیادت به قتل آمده‌اند: اول ابومسلم، دوم حجاج بن یوسف، سوم بابک الخرمی، چهارم برقعی (که مراد صاحب الزنج معروف باشد).

آغاز کار خرم‌دینان

آغاز ظهور دین خرمیان معلوم نیست و مورخان را دربارهٔ آن که این کیش را بابک رواج داده یا پیش از آن هم بوده است و وی بدان گرویده اختلاف است. اما چیزی که در این میان تقریباً مسلم می‌شود این است که پیش از بابک این کیش در میان بوده و بابک در ترویج آن کوشیده و آن را به منتهای شکوه و نیروی خود رسانیده است.

نخستین بار که نامی از خرمیان در تاریخ پیدا می‌شود در سال ۱۶۲ هجری است که به گفتهٔ نظام‌الملک در **سیاستنامه** «در ایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان را سرخ علمان خوانند با خرم‌دینان دست یکی کردند و گفتند ابومسلم زنده است، ما ملک بستانیم و پسر او، ابوالغرا، را مقدم خویش کردند و تا ری آمدند و حلال و حرام را یکی کردند و زنان را مباح کردند و مهدی نامه نبشت به اطراف به عمروبن‌العلاء که والی طبرستان بود: دست یکی کنید و به حرب ایشان روید، برفتند و آن جمع پراکنده شدند». و بار دوم در زمانی که هارون‌الرشید در خراسان بود (یعنی از سال ۱۹۲ تا ۱۹۳) «بار دیگر خرم‌دینان خروج کردند، از ناحیت اصفهان. ترمدین وگاپله [جاپلق] و نایک و روستاهای دیگر و مردم بسیار، از ری و همدان و دسته و کره [کرج]، بیرون آمدند و به این قوم پیوستند و عدد ایشان بیش از صد هزار بود. هارون عبدالله بن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار به حرب ایشان فرستاد. ایشان بترسیدند و هرگروه به جای خود باز شدند و عبدالله مبارک نامه نبشت که: ما را از بودلف نگریزد. به جواب نامه نبشت: سخت صواب است. ایشان هر دو دست

یکی کردند و خرم‌دینان و باطنیان بسیار جمع شدند و دیگرباره دست به غارت و فساد بردند. بودلف عجلی و عبداللّٰه مبارک ناگاه تاختن بردند، خلقی بی‌حد و بی‌عدد از ایشان بکشتند و فرزندان ایشان را به بغداد بردند و فروختند».

پس از آن چون نُه سال از این واقعه بگذشت در زمان مأمون بابک از آذربایجان برخاست. در *مجمل فصیحی* دربارهٔ این واقعه در حوادث سال ۱۶۲ چنین آمده است: «ابتدای خروج خرم‌دینان در اصفهان و باطنیان با ایشان یکی شدند و از این تاریخ تا سنهٔ ثلثمائه بسیار مردم به قتل آوردند». از اینجا پیداست که تا سال ۳۰۰ هم حوادثی روی داده است.

نظام‌الملک هم در *سیاستنامه* پس از ذکر واقعهٔ سال ۱۶۲ می‌گوید: «بعد از این چون نُه سال بگذشت بابک خروج کرد از آذربایگان. این قوم قصد کردند که به او پیوندند و شنیدند که لشکر راه بر ایشان گرفته است. بترسیدند و بگریختند. در سال دویست و دوازده از هجرت در عهد مأمون چون خرم‌دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان قومی از باطنیان به ایشان پیوستند و مأمون محمدبن حمید الطایی را به حرب بابک فرستاد، تا با خرم‌دینان حرب کردند. و فرموده بود با زریق بن علی بن صدقه حرب کنند، که او عاصی شده بود و در کوهستان عراق می‌گشت و غارت می‌کرد و کاروان‌ها می‌زد. و محمد بن حمید به تعجیل رفت و از خزینهٔ مأمون چیزی نخواست و لشکر را از خزانهٔ خویش مال داد و به حرب زریق شد و زریق را بگرفت و لشکر او را هلاک کرد. مأمون شهر قزوین و مزاغه و بیشتر آذربایگان او را داد. پس به حرب بابک رفت، میان او و میان بابک شش حرب عظیم بود و آخرالامر محمدبن حمید کشته شد و کار بابک بالاگرفت و خرم‌دینان به اصفهان باز شدند و مأمون از کشتن محمد عظیم دلتنگ شد. در حال عبداللّٰه طاهر را، که والی خراسان بود، نامزد کرد و به حرب بابک فرستاد و همهٔ ولایت کوهستان و آنچه گشاده بودند و آذربایجان بدو داد. و عبداللّٰه برخاست، به آذربایجان شد. بابک با او مقاومت نتوانست کردن، در دژی گریخت سخت محکم. و لشکر او و جمع خرم‌دینان بپراکندند. چون سال دویست و هژده اندر آمد دیگر باره خرم‌دینان به اصفهان و

پارس و آذربایگان و جمله کوهستان خروج کردند، بدان که مأمون به روم شده بود. و همه به یک شب وعده نهاده بودند و به همهٔ ولایت‌ها و شهرها کار راست کرده، شب خروج کرده، شهر غارت کردند و در پارس بسیار مسلمان کشتند و زن و فرزندان برده بودند و در اصفهان سر ایشان مردی بود علی مزدک، از در شهر بیست هزار مرد عرض داد و با برادر به کوه شد و بودلف غایب بود و برادرش معقل به کوه بود، با پانصد سوار، مقاومت نتوانست، بگریخت و به بغداد رفت. علی مزدک کوه بگرفت و غارت کرد و هر که را یافت از اهل اسلام بکشت و فرزندان عجلیان را برده کرده و بازگشت به آذربایگان، تا به بابک پیوندد و از جوانب خرم‌دینان روی به بابک نهادند. اول ده هزار بودند، بیست و پنجهزار شدند و میان کوهستان شهرکی هست آن را "شهرستانه" خوانند، آنجا جمع شدند و بابک بدیشان پیوست».

از این جا پیداست که خرم‌دینان پس از جنبشی که در سال ۱۶۲ کرده‌اند نُه سال بعد یعنی در ۱۷۱ باز بیرون آمده‌اند. سپس چندین بار دیگر در ۲۰۰ و ۲۱۲ و ۲۱۸ نیز جنبش‌های دیگر کرده‌اند تا این که به جنبش مهم و دامنه‌دارشان در سال ۲۲۳ دست زده‌اند و این جنبش اخیرشان بیست سال دوام داشته است.

پایان کار خرم‌دینان

پایان کار خرم‌دینان درست معلوم نیست، چه قطعاً پس از کشته شدن بابک و برچیده شدن دستگاه وی در آذربایجان نابود نشده‌اند و در زمان‌های بعد نیز گاهی برخاسته‌اند، چنانکه در زمان واثق باللّٰه (۲۲۷-۲۳۲) بار دیگر بیرون آمده‌اند و نظام‌الملک در این زمینه در **سیاستنامه** می‌گوید: «و در ایام واثق دیگر باره خروج کردند، خرم‌دینان، در ناحیت اصفهان و فسادها کردند، تا سنهٔ ثلث مائه خروج می‌کردند و درکوه‌های اصفهان مأوا می‌گرفتند و دیه‌ها می‌غارتیدند و پیر و جوان و زن و بچهٔ مردمان را می‌کشتند و سی و اندسال فتنهٔ ایشان در میان بود و هیچ لشکر با ایشان مقاومت نتوانست کرد، عاجز آمده بودند، بدان جای‌های حصین و محکم

که داشتند. به آخر گرفتار شدند و سرهاشان در اصفهان بیاویختند و بدین فتح به همهٔ بلاد اسلام نامه‌ها نبشتند، اگر همه یاد کنیم درازگردد و هرکه خواهد تا بر همهٔ خروج‌های باطنیان واقف گردد در ***تاریخ طبری*** و ***تاریخ اصفهان*** برخواند، تا معلوم گردد».

از اینجا پیداست که پس ازکشته شدن بابک تا بیش از هفتاد سال دیگر یعنی تا حوالی سال ۳۰۰ این جنبش بزرگ ملی ایران دامنه داشته است و چنانکه گذشت بازهم تا اواسط قرن ششم خرم‌دینان در آذربایجان بوده‌اند. در این میان جنبش مهم دیگری که کرده‌اند در آغاز قرن ششم بوده است زیرا که محمد عوفی در ***جوامع‌الحکایات*** به قیام خرم‌دینان در زمان مسترشد بالله (۵۱۲-۵۲۹) بدین‌گونه اشاره می‌کند: «در عهد مسترشد جماعتی خرم‌دینان در بلاد آذربایجان نشسته بودند و فساد می‌کردند و نوایر شر و فتنه می‌افروختند. مسترشد از جهت جهاد و قطع فساد ایشان به نفس خود حرکت فرمود و با لشکر جرار به طرف آذربایجان رفت و طایفه‌ای از ملاحده ناگاه بر وی پیدا شدند و او را بگرفتند و کارد زدند و هلاک کردند، روز پنجشنبه هفدهم ماه ذی‌قعده سنه تسع و عشرین و خمس مائه رایت حیات او سرنگون گشت و دامن دیدهٔ اعیان و ارکان دولت او پر خون گشت و او هفده سال و شش ماه و بیست روز خلیفه بود، و ولایت او روز دوشنبه بود، هفدهم ماه شوال سنه ست و ثلثین و اربعمائه».

در نقل این واقعه یگانه خطایی که محمد عوفی کرده این است که جلوس وی در روز دوشنبه ۱۷ شوال ۴۳۶ نبوده بلکه در ۱۶ ربیع‌الثانی ۵۱۲ به خلافت نشسته است. وآنگهی پیداست که اگر در ۴۳۶ جلوس کرده و در ۵۲۹ کشته شده باشد می‌بایست ۹۳ در خلافت بوده باشد و حال آن‌که خود او می‌نویسد ۱۷ سال و شش ماه و بیست روز خلیفه بود و بدین حساب حتماً در ۵۱۲ جلوس کرده است چنان که در همهٔ منابع معتبر جلوس وی را در ۱۶ ربیع‌الثانی ۵۱۲ و مرگش را در ۱۷ ذی‌القعدهٔ ۵۲۹ ضبط کرده‌اند و بدین گونه به حساب درست ۱۷ سال و هفت ماه و یک روز خلیفه بوده است.

خرم‌دینان

در باب کلمهٔ خرم‌دین و خرم‌دینی و خرم‌دینان پاره‌ای از مورخان اشتباه کرده و آن را تنها نام پیروان بابک دانسته‌اند اما از قراین پیداست که خرم‌دینی نام عامی است برای پیروان دین تازه‌ای که در قرن دوم در ایران آشکار شده و شاید بازماندگان مزدکیان زمان ساسانیان را در دوره‌های اسلامی بدین نام خوانده باشند که از روزگار ساسانیان در نواحی دورافتادهٔ ایران و درکوهستان‌های مرکز و مغرب و شمال غربی ایران پنهانی می‌زیسته‌اند و در این زمان دین خود را آشکارکرده‌اند، و شاید اصلاحاتی در روش مزدک کرده باشند و به همین جهت نام تازه‌ای برگزیده باشند و نام این آیین تازه را خرم‌دین گذاشته باشند و چنان می‌نماید که این ترکیب «خرم‌دین» تقلیدی از ترکیب «به دین» بوده است که دربارهٔ دین زردشت می‌گفته‌اند، اما این که برخی گفته‌اند که اصطلاح خرم‌دین از آنجاست که همهٔ لذایذ را مباح و روا می‌دانسته‌اند پیداست که این هم از آن تهمت‌ها و افتراهایی است که مخالفان بدیشان زده‌اند.

در برخی از اسناد خرم دینان را از باطنیان و باطنیه دانسته‌اند چنان که اسمعیلیه را نیز از باطنیان شمرده‌اند. لفظ باطنی چنان که از معنی آن پیدا است ظاهراً اصطلاح عامی بوده است برای همهٔ فرقی که تعلیمات خود را پنهانی و در زیر پرده می‌داده‌اند و از ترس بدخواهان آشکارا تبلیغ نمی‌کرده‌اند، و این نیز اصطلاحی است که مخالفان این گونه فرق دربارهٔ ایشان به کار برده‌اند. برخی دیگر از مورخان خرم‌دینان را جزو «اباحیه» شمرده‌اند و این نیز کلمهٔ افتراآمیزی است که مخالفان به کار برده‌اند و چون معتقد بوده‌اند که ایشان همه چیز را مباح می‌دانسته‌اند ایشان را «اباحیه» یا به اصطلاح فارسی «اباحتیان» به شمار آورده‌اند.

خرم‌دینان به دو گروه منقسم می‌شده‌اند: نخست جاویدانیان یا جاویدانیه که پیروان جاویدان پسر شهرک سلف بابک بوده‌اند و دوم بابکیان یا بابکیه که پیروان بابک باشند. از جزئیات عقاید خرم‌دینان مطلقاً آگاهی درستی به ما نرسیده و اگر

کتاب‌های دینی نوشته‌اند نابود شده است. آنچه از ایشان می‌دانیم اشارات کوتاهی است که آلوده به تهمت و غرض در گفتار مورخان و کتاب‌های ملل و نحل و کلام می‌توان یافت و در این گفته‌ها نیز اختلاف است زیرا که برخی ایشان را از مزدکیان دانسته‌اند و برخی از اسمعیلیه وباطنیان شمرده‌اند و پاره‌ای از فروع مسلمیه یا ابومسلمیه پیروان ابومسلم خراسانی شمرده‌اند و حتی بعضی آنان را از صوفیان اباحیه دانسته‌اند وگفته‌اند به تناسخ قایل بوده‌اند و محرمات اسلام و حتی نکاح با محارم را مباح می‌دانسته‌اند و پاره‌ای دیگر از غلات یا غالیه دانسته‌اند. اما چیزی که در این میان تا اندازه‌ای بوی حقیقت می‌دهد این است که به تناسخ و بازگشت ارواح قایل بوده‌اند و مانند مزدکیان برخی چیزها را مشترک و مباح می‌شمرده‌اند و در ضمن برای رواج دین و روش خود از هیچ گونه کشتار و خونریزی دریغ نکرده‌اند و بر بدخواهان و دشمنان خود رحم نداشته و مخصوصاً تعصب بسیار تندی بر تازیان و عقایدشان داشته‌اند و از این جهت با محمره و سرخ‌علمان گرگان و طبرستان و مبیضه یا سفید جامگان و یا مقنعیان ماوراءالنهر همعقیده و همداستان بوده‌اند و شاید در میانشان و مخصوصاً در میان بابک پیشرو خرم‌دینان آذربایجان و مازیار پسر قارن پیشرو سرخ علمان طبرستان یکرنگی و اتحاد بوده است.

نظام‌الملک که از دشمنان سرسخت و بدخواه همهٔ شعوبیه و مخصوصاً اسمعیلیه بوده است در **سیاستنامه** دربارهٔ عقاید خرم‌دینان می‌نویسد: «اما قاعدهٔ مذهب ایشان آن است که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترک شریعت بگفته، چون نماز و روزه و حج و زکوة و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان و هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند. هرگه که مجمعی سازند تا جماعتی به هم شوند ابتدای سخن ایشان آن باشد که برکشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و برکشندهٔ او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم، که او را کودک دانا خوانند و به تازی «الفتی العالم» و از این جا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک و خرم‌دینی و باطنیان همه یکی است و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون برگیرند اول خویشتن را به راست‌گویی و پارسایی و محبت آل رسول

فرانمایند تا مردم را صید کنند، چون قوت گرفتند در آن کوشند که امت محمد را تباه کنند و دین او را به زیان آورند و کافران را بر مسلمانان رحمت بیشتر از آن است که آن طایفه را. و این مقدار از احوال و اقوال ایشان یاد کرده شد تنبیه را، که ایشان طبلی می‌زنند زیر گلیم. و کسانی که دعوت ایشان را اجابت کرده‌اند تربیت ایشان می‌کنند و خداوند عالم را، که همهٔ جهان از آن اوست، بر جمع کردن مال حریص کرده‌اند و از مستحقان بازمی‌گیرند و می‌نمایند که این توفیر است. از دامن بریدن و در وصل آستین کردن پیراهن درست نشود. از مذهب ایشان این قدر یاد کرده شد تا معلوم گردد که آن جماعت چه سگان حرامزاده بوده‌اند و بر چه نسق می‌باشند. حق سبحانه و تعالی شر و آفت و شومی ایشان را از جملهٔ بقاع مسلمانان دور گراناد و جمله را از صحبت ناشایستهٔ ایشان در حفظ و پناه خود نگاه داراد!».

ابوالفرج بن الجوزی در کتاب ***نقدالعلم و العلماء اوتلبیس ابلیس*** دربارهٔ این مردم می‌گوید: «خرمیان و خرم کلمهٔ بیگانه است دربارهٔ چیزی گوارا و پسندیده که آدمی بدان می‌گراید و مقصود از این نام چیره شدن آدمی بر همهٔ لذت‌ها و جستن هرگونه شهوتی است که باشد و درهم نوردیدن بساط تکلیف و از میان بردن فرمان‌های شرع در میان مردم و این نام لقبی برای مزدکیان بوده و ایشان اهل اباحت از مجوس بودند که در روزگار قباد پدید آمدند و زنان محرمات را مباح دانستند و هر ناشدنی را حلال کردند و به واسطهٔ همانندی کارشان با آرزوهای این مذهب این را بدین نام خوانند هرچند هم که در مقدمات با ایشان مخالف بوده باشند.»

امام ابوالحسن اشعری پیشوای معروف اشعریان در کتاب ***مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین*** می‌گوید: «برخی گفته‌اند که معجزات بر امامان آشکار می‌شود و فرشتگان بر ایشان فرود می‌آیند و این گفتهٔ گروهی از رافضیان است و برخی از ایشان در این سخن به جایی رسیدند که پنداشتند نسخ کردن شرایع رواست و گروهی از ایشان که خرم‌دینان باشند به جایی رفتند که می‌گفتند پس از رسول خدای صلی‌الله علیه و سلم پیامبران می‌آیند و دنبالهٔ آن بریده نمی‌شود».

ابوالمظفر اسفراینی در کتاب ***التبصیر فی‌الدین و تمییز الفرقة الناجیة عن الفرق***

الهالکین یک جا می‌گوید: «خرمیان دو گروهند: گروهی از ایشان پیش از دولت اسلام بودند و ایشان مزدکیانند همهٔ محرمات را حلال می‌دانستند و می‌گفتند: مردم همه در دارایی و زن شریکند و انوشیروان در پادشاهی خود ایشان را کشت. گروه دوم خرمیانند که در دولت اسلام آشکار شدند مانند بابکیان و مازیاریان و ایشان را محمره نامیدند. اما بابکیان پیروان بابک خرمی بودند که در ناحیهٔ آذربایجان پدید آمد و پیروانش بسیار شدند و همهٔ محرمات را حلال می‌داشت و بسیاری از سپاهیان بنی‌العباس را در مدت بیست سال شکست داد تا اینکه با برادرش اسحق گرفتار شد و در زمان معتصم در سرمن‌رآی به دار کشیده شد. اما مازیاریان پیروان مازیار بودند و وی بدین محمره دعوت می‌کرد و او را پیروانی در کوهستان طبرستان پیدا شد و پل محمره در گرگان منسوب بدیشان است و از آثار آنها است. و او نیز در ایام معتصم گرفتار شد و نیز در سرمن رآی در روبه‌روی بابک خرمی به دار آویخته شد. و بابکیان را در این کوهستان‌ها شبی است که در آن گرد می‌آیند و هرگونه تباهی از باده‌خواری وسرودسرایی و جز آن می‌کنند و مردان و زنان در آن گرد می‌آیند. سپس چراغها و آتش‌ها را می‌کشند و هر یک از ایشان با زنی که پیش آمده است نزد او بنشیند نزدیکی می‌کند. و این خرمیان مدعی‌اند که ایشان را در جاهلیت شاهی بوده است که شروین نام داشته و او را بر پیامبران برتری می‌دهند و گاهی بر مرده‌ای از خود می‌گریند و به نام او سوگواری و زاری بسیار می‌کنند».

جای دیگر می‌گوید: «تاریخ‌نویسان آورده‌اند که دعوت باطنیان در روزگار مأمون آشکار شد و در روزگار معتصم بالا گرفت. و از حشم معتصم مردی که او را افشین می‌گفتند به دعوتشان گروید و به همین سبب با بابک خرمی مدارا می‌کرد تا اینکه گروهی از سپاهیان مسلمانان شکست خوردند و سرانجام ابودلف العجلی و سرکردگان دستگاه عبدالله بن طاهر گرد آمدند و بابک خرمی را شکست دادند و او را گرفتند و در سرمن‌رآی در ۲۲۳ به دار کشیدند».

امام فخر رازی در کتاب ***اعتقادات فرق‌المسلمین و المشرکین*** می‌گوید: «بابکیان پیروان بابک بودند و وی مردی از آذربایجان بود. در روزگار دراز شوکت وی

بالا گرفت و الحاد را آشکار کرد و گروه بسیاری بر او گرد آمدند و این در روزگار معتصم بود و پس از زد و خوردهای سخت وی را گرفتار کردند و زبانش از میان رفت».

سیدمرتضی بن داعی حسنی رازی در کتاب ***تبصرةالعوام فی معرفة مقالات الانام*** نخست دربارهٔ فرق ابومسلمیه می‌گوید: «فرقت دوم از ایشان را رزامیه خوانند و ایشان گویند محمدبن علی وصیت کرد به پسر خود ابراهیم. و چون ابومسلم خروج کرد با ابومسلم بود و ابومسلم خلق را بدو می‌خواند و در سِرّ دعوی آن کنند که ابومسلم صاحب دلایل و معجزات بود و این قوم را خرمیه نیز خوانند و ایشان پراکنده باشند در بلاد اسلاف خویش. و نام رئیس ایشان رزام بود از این جهت ایشان را رزامیه خوانند. و المقنع از این قوم بود، دعوی کرد که روح ابومسلم نقل به وی کرده است و او الهست و دعوای او به کش، شهر ماوراءالنهر بوده است».

جای دیگر می‌گوید: «بدان که این قوم را در هر موضعی به لقبی خوانند: در بلاد اصفهان و نواحی آن خرمیه و در قزوین و ری مزدکی و سنبادی و در ماهین محمره و در آذربایجان قولیه و در ماوراءالنهر مغان». مراد از «ماهین» دو ناحیه از مغرب ایران قدیم در زمان خلفاست که یکی را «ماه کوفه» می‌گفتند و حاکم‌نشین‌های دوگانهٔ آن کرمانشاه و دینور بود و دیگری را «ماه بصره» می‌گفتند و حاکم‌نشین‌های آن نهاوند و بروجرد بود. کلمهٔ «ماه» که اینجا به صورت تثنیه «ماهین» آمده قطعاً ضبط تازه‌ای از کلمهٔ «ماد» نام یکی از دو طایفهٔ بزرگ ایرانیان در آغاز تاریخ سرزمین ماست.

پس از آن می‌گوید: اسماعیلیان و ایشان را باطنیه خوانند و قرامطه و خرمیه و سبعیه و بابکیه و محمره، اما باطنیه از بهر آن خوانند که گویند که هر چیزی، از قرآن و احادیث رسول را، باطنی و ظاهری هست. ظاهر به منزلت پوست و باطن به منزلت مغز، چون پوست بادام و مغزش و این آیت را دلیل سازند، «له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب». وگویند خدای تعالی نه موجود است و نه معدوم، نه زنده است و نه مرده، نه قادر و نه عاجز، نه عالم و نه جاهل، نه متکلم و نه اخرس، نه بینا و نه کور، نه شنوا و نه کر، و در جملهٔ صفات او این معنی گویند، بر این طریق

که یاد کردیم. و گویند معرفت خدای تعالی به قول معلمی صادق حاصل شود و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و آنچه در قرآن می‌گوید که عیسی را پدر نبود یعنی پدر تعلیمی نداشت، که علم از او فراگرفته باشد و او علم از نقیبان آموخته بود که در زمان وی بودند، نه از معلم صادق و آنچه گفتند عیسی مرده زنده می‌کرد یعنی دل‌های مردم را به علم زنده می‌کرد و خلق را به راه راست می‌خواند. و به امثال این اِبطالِ جمله شرایع کنند و گویند هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست و نماز عبارت بود از طاعت آنکه او را مولانا خوانند و زکوة عبارت بود از آنکه هرچه از مؤونت تو و عیال تو زیادت باشد بدو رسانی، از بهر دعوت خانه و گویند عبارت از بانک نماز و قامت آن باشد که خلق را به طاعت مقتدای ایشان خوانی و روزه عبارت بود از آنچه او کند خاموش باشی و عیب از مولانا برایشان نطلبی و هرچه او کند از جمله فواحش و زندقه حق‌شناسی و در هیچ حال منکر او نباشی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید خود را هلاک کن در حال خود را هلاک کنی بی‌توقف. و گویند حج عبارت از قصد نزد امام ایشان، هر که را قدرت بود لازم باشد که به خدمت وی رود و او را بیند. و همهٔ محرمات را حلال دارند و گویند محرمات عبارت بود از قومی که ایشان را دشمن می‌باید داشتن و از ایشان بیزار شدن و بر ایشان لعنت کردن. گویند فرایض عبارت بود از قومی که موالات ایشان واجب بود و گویند آنچه خدای گفت: «اذ قال الشیطان للانسان اکفر» به شیطان عمر می‌خواهد و به انسان ابوبکر. و گویند هرکجا در قرآن ذکر فرعون و هامان بود فرعون عمر بود و هامان ابوبکر. و جمله قرآن و احادیث رسول بدین نوع تفسیر می‌کنند و خرم دینیه از ایشان گویند. و این قوم به کوهستان «بذ» باشند، از بلاد آذربایجان، یکی را از ملوک ایشان به رسالت به خلق فرستاد پیش از اسلام و نام او شروین بود و او بهتر و فاضل‌تر از محمد و جملهٔ انبیا و رسل بود و گویند وضو عبارت است از اساس دین که ایشان نهادند و نماز عبارت بود از ناطقی فصیح و بانک و قامت عبارت بود از داعی، که خلق را بدیشان خواند. و گویند آنچه خدای می‌گوید: «ان‌الصلوة تنهی عن‌الفحشا و المنکر» بدین صلوة ناطق می‌خواهد، که خلق را نهی می‌کند، از بهر

آنکه صلوة ظاهر فعل بود و نهی از فعل تصور نبندد و از فاعل جایز بود».

پس از آن جای دیگر می‌گوید: «بابکیه اصحاب بابک و این ملعون از آذربایجان بود. قومی بسیار برو جمع شد و فساد عظیم در دین پیدا کردند و خلقی بی‌شمار بر وی جمع آمدند و خروج کردند، در زمان معتصم و بعد از چند مصاف او را بگرفتند و هلاک کردند».

قطعاً بابکیان یا خرم‌دینان منحصر به پیروان بابک در آذربایجان نبوده‌اند، بلکه در نواحی دیگر ایران مخصوصاً در مرکز و در اطراف اصفهان و سرزمین جبال یعنی همه قلمروی که در میان آذربایجان و طبرستان و خراسان و بغداد و فارس و کرمان و خوزستان واقع است و شامل ناحیهٔ نهاوند و همدان و ری و اصفهان و کاشان و قم و سمنان و دامغان و قزوین است خرم‌دینان بوده‌اند و یکی از مراکز مهم‌شان همدان بوده است و بیشتر در روستاها و کوهستان‌ها زندگی می‌کرده‌اند و هرگاه فرصت می‌یافته‌اند خروج می‌کرده‌اند و مخالفان خود را چه بی‌خبر و چه در میدان جنگ می‌کشته‌اند. و چون از این حیث و بیشتر از آن جهت که قلمروشان همان قلمرو باطنیان و اسمعیلیان در قرن پنجم و ششم بوده است ایشان را از باطنیان و اسمعیلیان دانسته‌اند.

از قراین می‌توان حدس زد که مذهب خرم‌دین از دو عنصر اصلی مرکب بوده است: نخست یک عنصر آریایی ایرانی پیش از اسلام که شاید برخی از عقاید مزدکیان جزو آن بوده و دوم یک عنصر ارتجاعی و ملی ایرانی پس از اسلام که مانند همهٔ جنبش‌های دیگری بوده است که در گوشه و کنار ایرانیان وطن‌پرست برای کوتاه کردن دست توانایی و بیدادگری خلیفهٔ تازی پیش آورده‌اند و این جنبش جاویدان و بابک هم مانند نهضت‌های ابومسلم و بهافرید و مقنع و سنباد و استاذسیس و حمزه پسر آذرک و عبدالله پسر رونده و اسحق معروف به ترک و مازیار و صاحب الزنج و قرمطیان و کرّامیان و شعب دیگر خوارج ایران و شعوبیهٔ ایران از آن جمله سرخ علمان و سفید جامگان و اصحاب اسب نوبتی بوده است و سپس اسمعیلیه نیز دنبال کارشان را گرفته‌اند و به همین جهت است که مورخان و

دیگر کسانی که دربارهٔ خرم‌دینان سخن رانده‌اند درست نتوانسته‌اند حقیقت را دریابند و این همه گروه‌های مختلف و آیین‌های گوناگون را با هم درآمیخته‌اند.

ابومنصور بغدادی در کتاب ***الفرق بین‌الفرق*** دربارهٔ مزدکیان می‌نویسد: گروه نخستین از اصحاب اباحه مزدکیان بودند و گروه دوم خرم‌دینان که در دولت اسلام آشکار شدند و ایشان دو طایفه‌اند: بابکیان و مازیاریان و هر دو به محمره معروفند و بابکیان پیروان بابک خرمی‌اند که در کوهستان بذین در سرزمین آذربایجان بیرون آمد و پیروان بسیار بهم زد و محرمات را مباح می‌دانست و مسلمانان بسیار را کشتند و خلفای بنی‌العباس سپاه بسیار بر ایشان فرستادند با افشین حاجب و محمدبن یوسف ثغری و ابودلف عجلی و دیگران. و این سپاه مدت بیست سال با ایشان روبه‌رو بود تا این که بابک و برادرش اسحق بن ابراهیم را گرفتند و در سرمن رآی در روزگار معتصم به دار کشیدند.

همین مؤلف در جای دیگر دربارهٔ باطنیان می‌گوید: دعوت باطنیان نخست در زمان مأمون آشکار شد و سپس در زمان معتصم انتشار یافت و گویند افشین که صاحب سپاه متعصم بود دلش گروگان بابک خرمی بود دعوت وی را پذیرفته بود و این خرمی در سرزمین بذین بیرون آمد و مردم آن کوهستان خرمی بر طریقهٔ مزدکی بودند و خرمیان و باطنیان همداستان بودند و خلیفه افشین را که دوستدار مسلمانان شناخته شده بود به جنگ وی فرستاد و او در باطن با بابک دست یکی داشت و در کشتار و هتک زنان او را یار بود. پس افشین را یاری فرستاد و محمدبن یوسف ثغری و ابودلف قاسم بن عیسی عجلی به وی پیوستند و سپس سپاه عبدالله بن طاهر نیز ایشان را یاری کردند و شوکت بابکیان و قرمطیان بر سپاه مسلمانان افزون شد تا اینکه شهری که معروف بود به برزند از ترس بابکیان برای خود ساختند و چند سال جنگ درمیان بود، تا آنکه خدای مسلمانان را یاری کرد و بابک اسیر شد و در سرمن رآی به سال ۲۲۳ او را به دار کشیدند و برادرش اسحق نیز گرفتار شد و او را در بغداد با مازیار خداوند سرخ‌علمان (محمره) طبرستان و گرگان به دار زدند.

گذشته از خطاهای فاحشی که در کتابت و چاپ اول این کتاب روی داده و بسیاری از کلمات در اصل متن تازی تحریف شده است این مؤلف در این سخنان دو اشتباه بزرگ کرده است نخست آنکه نام برادر بابک را اسحق بن ابراهیم نوشته و در همهٔ مراجع دیگر نام برادر بابک را عبدالله دانسته‌اند، چنانکه پس از این خواهد آمد، هرچند که ابن‌النديم در کتاب ***الفهرست*** نام پدر بابک را عبدالله آورده است.

اسحق بن ابراهیم که در این وقایع نامش برده شده اسحق بن ابراهیم بن مصعب پسر عم طاهر ذوالیمینین (طاهربن حسین بن مصعب) سردار معروف ایرانی و خود از مردان نامی خاندان طاهری و امیر بغداد بوده است و عبدالله برادر بابک را از سامرا نزد وی فرستاده‌اند و او در بغداد به دارش آویخته است.

خطای دیگر این مؤلف این است که برادر بابک را در بغداد با مازیار به دار نزدند، چه عبدالله برادر بابک را در سال ۲۲۳ در بغداد به دار آویختند و مازیار را در سال ۲۲۵ دو سال پس از آن در بیرون شهر سامرا بر تلی که به اسم «کنیسهٔ بابک» معروف شده و پس از این ذکرش خواهد آمد در جوار دو چوبهٔ دار دیگری که بر یکی از آنها پیکر بابک و بر دیگری پیکر یاطس رومی بطریق عموریه را آویخته بودند بـه دار زده‌اند.

نظام‌الملک در سیاستنامه جای دیگر بجز آنچه پیش از این آوردم می‌گوید: «به هر وقتی خرم‌دینان خروج کرده وباطنیان با ایشان یکی بوده‌اند و ایشان را قـوت داده، که اصل هر دو مذهب یکی است».

یاقوت حموی در ***معجم‌البلدان*** در کلمهٔ «بذ» می‌گوید: در آنجا محمره معروف به خرمیه آشکار شدند و بابک از آنجا بیرون آمد و منتظر مهدی بودند.

ابن‌الاثیر در وقایع سال ۲۰۱ می‌گوید: در این سـال بـابک خـرمی بـر مـذهب جاویدانیه بیرون آمد و ایشان پیروان جاویدان بن سهل خداوند بذ بـودند و وی دعوی کرد که روان جاویدان در او رفته و ایشان از فروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر و دختر را نکاح کنند و به همین جهت ایشان را خـرمی مـی‌خوانـند و بـه مذهب تناسخ معتقد بودند و می‌گفتند روان از جانور به جانوری می‌رود.

اعتمادالسلطنه درکتاب منتظم ناصری در همین مورد می‌گوید: ابتدای امر بابک خرمی و ظهور او در میان طایفه جاویدانیه که معتقد به تناسخ بود می‌گفت ارواح نقل به ابدان می‌نمایند».

محمد بن عبدالکریم شهرستانی درکتاب الملل و النحل دربارهٔ هاشمیه می‌گوید: اتباع ابی هاشم محمدبن حنفیه و از پیروان امامت عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب و خرمیه و مزدکیه در عراق از ایشانند. نیز جای دیگر دربارهٔ غلات می‌گوید: غالیه هرکدام را لقبی است: در اصفهان خرمیه وکودکیه و در ری مزدکیه و سنبادیه و در آذربایجان ذقولیه و در جای دیگر محمره و در ماوراءالنهر مبیضه خوانند.

چنانکه پیش از این گذشت ازگفتهٔ سمعانی درکتاب ***الانساب*** برمی‌آید که خرم‌دینان تا نیمهٔ قرن ششم که زمان زندگی سمعانی بوده است در همان سرزمین بابک، که پس از این دربارهٔ آن بحث خواهم کرد، بوده‌اند زیرا که سمعانی در شهر مرو در روز دوشنبه ۲۱ شعبان ۵۰۶ به جهان آمده و در همان شهر در شب اول ربیع‌الاول ۵۶۲ از جهان رفته است.

جاویدان پسر شهرک

جاویدان استاد و پیشوای بابک که نام پدرش را به اختلاف سهل و شهرک و سهرک نوشته اند پیشوای خرم‌دینان پیش از بابک بوده است و ضبط درست نام پدرش گویا شهرک بوده باشد و سهرک و سهل هر دو تحریفی ازکلمهٔ شهرک فارسی است که گویا کاتبان و ناسخان کتاب‌ها به خطا رفته‌اند.

ابن واضح یعقوبی درکتاب ***البلدان*** می‌نویسد: مردم شهرهای آذربایجان مخلوطی هستند از عجم آذری و جاویدانیه که مردم شهر بذ باشند که بابک در آنجا بود.

طبری در وقایع سال ۲۰۱ می‌نویسد: در این سال بابک خرمی برکیش جاویدانیه بیرون آمد و ایشان پیروان جاویدان بن سهل خداوند بذ بودند و دعوی کرد که روان

جاویدان در او دمیده شده است و فتنه آغاز کرد.

سرزمین خرم‌دینان

سرزمین خرم‌دینان و پیروان این آیین ایرانی تقریباً سراسر ایران بوده است: از یک سو به طبرستان می‌رسیده، چنان که دربارهٔ مازیار نوشته‌اند که چون بر معتصم بیرون آمد همهٔ مسلمانان را از کار بازداشت و به جایشان زردشتیان و خرم‌دینان را گماشت و بر مسلمانان امیر کرد و ایشان را گفت مسجدها را ویران کنند و نشانهٔ اسلام را از میان بردارند.

از سوی دیگر به بلخ می‌رسیده است چنانکه ابن‌الندیم در کتاب ***الفهرست*** می‌گوید: برخی از مردم بومسلمیه را خرم‌دینیه می‌نامند و گویند گروهی از ایشان در بلخ هستند.

از سوی دیگر در آذربایجان و خاک اصفهان و کرج و لرستان و خوزستان و همدان و بصره و ارمنستان و قم و کاشان و ری و خراسان هم بوده‌اند، چنانکه مسعودی در کتاب ***التنبیه و الاشراف*** می‌گوید: دربارهٔ جاودانیه، که پیروان جاودان بن شهرک خرمی استاد بابک بودند، درکتاب خود ***المقالات فی‌اصول الدیانات*** و در کتاب ***سرالحیاة*** گفته‌ام که آیین‌های خرمیه و کوذکیه و کوذک شاهیه و جزان در خاک اصفهان و برج و کرج ابی دلف وززین یعنی زز معقل و ززابودلف و روستای ورسنجان و قسم و کوذشت از سرزمین صیمره از مهرجان قذق[1] و بلاد سیروان و اریوجان از شهرهای ماسبذان و همدان و ماه کوفه و ماه بصره و آذربایجان و ارمنستان و قم و کاشان و ری و خراسان و نواحی دیگر ایران بوده‌اند.

برج (به ضم اول و سکون دوم و سوم) از روستاهای اصفهان و کرج یا به ضبط فارسی «کره» شهری در میانهٔ راه همدان به اصفهان و در مغرب اصفهان در ده

۱. تقریباً در همهٔ کتاب‌های فارسی و تازی نام این ناحیه را که در حدود خرم‌آباد امروز بوده است به خطا «مهرجان قذف» نوشته‌اند و مسلم است که باید «مهرجان قذق» نوشت، زیرا که معرب کلمه «مهرگان کده» فارسی است.

فرسنگی بروجرد و ۱۲ فرسنگی برج و ده فرسنگی نوپنجان بوده که تا اصفهان ۳۰ فرسنگ مسافت داشته و از کرج تا همدان نیز نزدیک ۳۰ فرسنگ راه بوده است. ابودلف قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل عجلی که از کارگزاران معروف دربار بنی‌العباس بوده و در ۲۲۶ درگذشته است از این شهر کرج برخاسته بود و به همین جهت شهر کرج را برای امتیاز از جاهای دیگر ایران که همین نام را داشته‌اند «کرج ابودلف» می‌گفته‌اند. دو ناحیه برج و کرج بخش جداگانهٔ مستقلی فراهم می‌کرده است که به آن به صیغهٔ تثنیه «ایغارین» یا «ایغاران» می‌گفتند و «ایغار» در اصطلاح آن زمان به معنی ناحیه‌ای بوده است که به کسی می‌سپردند و مالیات آن را مقاطعه می‌کرد که بپردازند و تقریباً نظیر «اقطاع» و یا «اینجو» به زبان مغولی و «تیول» به زبان ترکی بوده است و چون خراج و مالیات این دو ناحیه را به عیسی و معقل پسران همان ابودلف مقاطعه داده بودند بدین نام می‌خواندند. نام قدیم شهر کرج که کره بوده و در نام کنونی «کرهرود» باقی مانده است.

ززین نیز به صیغهٔ تثنیه نام دو روستا یکی در سرزمین لالستان در میان اصفهان و کوهستان لرستان و دیگری در ناحیهٔ همدان و پیوسته به یکدیگر بوده‌اند که مالیات آنها را نیز به معقل و پدرش ابودلف مقاطعه داده بودند و به همین جهت یکی را «ززمعقل» و دیگری را «ززابودلف» می‌گفتند.

از آبادی‌یی به نام ورسنجان و آبادی دیگر به نام قسم و آبادی سوم به نام کوذشت در کتاب‌ها ذکری نیست اما از قرینه پیداست که نام سه آبادی در میان اصفهان و صیمره بوده است چنانکه مؤلف خود تصریح کرده است «از سرزمین صیمره» ناحیه‌ای و قصبه‌ای به نام کوهدشت در بخش طرهان خرم‌آباد هست و ظاهراً همان کوذشت قدیم است.

صیمره شهری بوده است در میان سرزمین جبال و خوزستان در خاک مهرجان قذق در لرستان امروز که هنوز مختصر آبادی از آن باقی است. در میان آن و طرهان امروز یا طرهان قدیم پلی بوده است که آثار آن تا امروز مانده است و بدان اهمیت بسیار می‌داده‌اند.

سیروان شهری بوده است در سرزمین جبال که حاکم‌نشین سرزمین ماسبذان بوده و اریوجان چنانکه از متن هم پیداست در همان ناحیه بوده است. ماسبذان ناحیهٔ مجاور مهرجانقذق و سیروان و سیمره بوده و اریوجان از شهرهای آن بوده است. اریوجان بر سر راه حلوان به همدان در دشت واقع بوده است.

ماه کوفه نام ناحیه‌ای از مغرب ایران بوده که دو حاکم‌نشین داشته است یکی شهر دینور و دیگر شهر کرمانشاه کنونی که به آن «قرمسین» یا «قرماسین» می‌گفتند و گاهی هم «قرمیسین» نوشته‌اند.

ماه بصره ناحیه‌ای بوده است در جنوب آن که نهاوند و بروجرد حاکم‌نشین‌های دوگانهٔ آن بوده‌اند. کلمهٔ «ماه» در ماه کوفه و بصره و حتی «ما» در کلمهٔ ماسبذان پیداست که ضبط دورهٔ اسلامی کلمهٔ «ماد» بوده و یادگار از زمانی است که مادها در این نواحی می‌زیسته‌اند.

بابک و سرزمین وی

در میان خداوندان مذاهب در ایران به جز بابک خرم‌دین دیگری هم به نام بابک بوده است که برخی از مؤلفان این دو را با یکدیگر اشتباه کرده‌اند. ابن‌الندیم در کتاب ***الفهرست*** دربارهٔ این بابک دوم می‌گوید: خولانیه پیروان ملیح خولانی‌اند و او شاگرد بابک بن بهرام بود و بابک شاگرد شیلی بود و او با شیلی موافقت داشت و بر کیش یهود میستاد.

سرزمینی که بابک خرم‌دین در آن فرمانروایی می‌کرده و آیین خود را در آن رواج داده است سرزمین گشاده‌ای است در شمال غربی ایران امروز که قسمتی از آن اکنون در آذربایجان ایران وقسمتی دیگر در جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان است که در قدیم بیشتر به نام اران معروف بود. از زمان‌های بسیار قدیم قومی از نژاد آریایی در این سرزمین سکنی گرفته‌اند که ایرانیان بدیشان آلان و آلانی گفته‌اند و این کلمه را در زبان‌های اروپایی قدیم مخصوصاً در یونانی آلبان و سرزمینشان را آلبانیا ضبط کرده‌اند، وگاهی نیز به خطا «آریانیا» نوشته‌اند در

زبان‌های ایران در زمان‌های نزدیک‌تر به ما آلان را «آران» نوشته‌اند و تازیان که بدان جا رفته‌اند نخست نام آن را «الران» ضبط کرده‌اند و سپس «اران» به تشدید یاء گفته‌اند و اروپاییان در زمان‌های جدید به کشور آرنائودها در سواحل جنوب غربی دریای آدریاتیک آلبانی گفته‌اند.

نخست سرزمین اران را ناحیه‌ای می‌دانستند که شهر دربند در شمال شرقی آن و شهر تفلیس در مغرب آن و رود ارس در جنوب و جنوب غربی آن بوده و در زمان بابک شامل همین ناحیه بوده است. در زمان‌های بعد اران را شامل سرزمینی که در میان شروان و آذربایجان ایران بوده است می‌دانستند. یعنی ناحیه‌ای که در میان ارس و رود کور واقع است. پایتخت آن پیش از اسلام نخست شهر «کولک» بوده که تازیان به آن «قبه» گفته‌اند و آن را بزرگترین شهر قفقاز می‌دانستند. در زمان‌های بعد حاکم‌نشین اران به شهر «پیروزآباد» منتقل شد که ارمنیان به آن «پرتو» می‌گفتند و تازیان آن را «بردع» و «بردعه» گفته‌اند، این شهر درکنار رود «ترتر» یا «ثرثور» به ضبط زبان تازی ساخته شده بود و در نزدیکی جایی بود که امروز این رود به رود کور می‌ریزد. تا قرن چهارم هجری هنوز به زبان ارانی یا آلانی در اطراف بردعه سخن می‌گفتند. دین ترسایان در این سرزمین هنوز رایج بود و در شهر شابران که ویرانه‌های آن اینک تقریباً در ۲۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر قبه است در شهر شکی امروز که نوخا می‌گویند بیشتر مردم از ترسایان بودند.

پای تازیان در سرزمین اران در خلافت عثمان بن عفان (۲۳-۳۵) باز شده بود و سلمان بن ربیعه باهلی مأمورگشودن این سرزمین شد، اما چندین بار ترکان خزرکه همسایهٔ اران بودند تاخت و تازکردند و نیروی خلفا را در هم شکستند. نخستین سکه‌ای که تازیان در اران زده‌اند تاریخ سال ۹۰ هجری را دارد.

در زمان خلفا سرزمین اران را با نواحی دیگری که تازیان در قفقازگشوده بودند یکی کردند و آن را «ارمینیه» می‌نامیدند که مراد ارمنستان باشد و حاکم‌نشین این ایالت بیشتر همان شهر بردعه بود که بزرگ‌ترین شهر آن ناحیه به شمار می‌رفت. پیش از اسلام خاندانی از آلانیان در این سرزمین پادشاهی داشتند که منقرض شده

بودند و حکمرانان ایرانی از خاندان «مهرگان» که در پایان قرن ششم میلادی فرمانروای آن سرزمین شده بودند و به دین ترساگرویده بودند گویا تنها بر قسمتی از آن حکمروایی داشتند. جانشینان ایشان را در دورهٔ اسلامی «ایرانشاه» می‌گفتند و همسایهٔ پادشاهان شروان بودند که لقب «شروانشاه» داشتند و ناحیهٔ شروان در میان رود کور و دریای خزر بود. ایرانشاهان را به واسطهٔ مقامی که در دین ترسایان داشتند «بطریق اران» هم می‌گفتند. آخرین پادشاه خاندان مهرگان را که «وراز تیردات» نام داشت یکی از خویشاوندانش که «نرسه» یا «نرسی» نام داشته است گویا در سال ۲۰۶ کشته است و این خاندان بدین‌گونه منقرض شده است.

سرزمین بابک از سوی جنوب به حدود اردبیل و مرند و از سوی مشرق به دریای خزر و ناحیه شماخی و شروان و از سوی شمال به دشت مغان یا موقان و کرانهٔ رود ارس و از مغرب به نواحی جلفا و نخجوان و مرند می‌رسید یعنی شامل ناحیهٔ اردبیل و دشت موقان و ارس و اردوباد و جلفا و نخجوان و مرند کنونی بود. جایگاه وی در قسمت شمالی کوهستان سبلان بوده و به واسطه دشواری راه‌ها و سردی این ناحیه و کوه‌های بلند مدت‌های مدید کسی بر ایشان دست نمی‌یافت و بیش از سی سال هرچه سپاه به جنگ خرم‌دینان فرستادند کاری از پیش نبردند و سرانجام به خیانت بر بابک دست یافتند.

تاریخ‌نویسان آن زمان جایگاه بابک را کوهستان بذ (به فتح با و تشدید ذال) نام برده‌اند و بعضی به صیغهٔ تثنیه «بذین» می‌نویسند و از اینجا پیداست که دو آبادی نزدیک یکدیگر به این نام بوده است. چنان می‌نماید که کوهستان بذ یا بذین همان ناحیهٔ کوهستانی جنوب دشت موقان (مغان امروز) بوده باشد.

ابن خرداذبه در کتاب ***المسالک و الممالک*** مسافت‌های آبادی‌ها را از اردبیل تا شهر بذ جایگاه بابک چنین معلوم کرده است: از اردبیل تا خش (به ضم خا و سکون شین) هشت فرسنگ و از آنجا تا برزند شش فرسنگ (پس از اردبیل تا برزند چهارده فرسنگ راه بود)، برزند ویران بود و افشین آن را آباد کرد، از برزند تا سادراسب که نخستین خندق افشین آنجا بود دو فرسنگ (پس از اردبیل تا سادراسب شانزده

فرسنگ بوده)، از آنجا تا زهرکش که خندق دوم افشین بود دو فرسنگ (پس از اردبیل هیجده فرسنگ مسافت داشته است)، از آنجا تا دوال رود که خندق سوم افشین بود دو فرسنگ (پس از اردبیل تا دوال رود بیست فرسنگ بوده است) و از آنجا تا بذ شهر بابک یک فرسنگ. از این قرار از اردبیل تا بذ، شهری که بابک در آن می‌نشسته، بیست و یک فرسنگ راه بوده است.

از این آبادانی‌ها که ابن خرداذبه نام می‌برد امروز تنها دو آبادی باقی است: نخست خش که امروز در آذربایجان ایران به نام «کشا» (به ضم اول) معروف است، دوم برزند که در ***فرهنگ جغرافیایی ایران*** (ج ۴ ص ۸۷) دربارهٔ آن چنین نوشته‌اند: «نام یکی از دهستان‌های پنجگانه گرمی شهرستان اردبیل. این دهستان در باختر بخش درکوهستان واقع، دارای آب و هوای گرمسیر، از ۳۴ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده، جمعیت آن در حدود ۳۸۲۰ نفر، مرکز دهستان قلعهٔ برزند، از قرای مهم آن عبارتند از: شاهمار بیگلو، مرالوی، جعفرقلی‌خان، اسمعیل کندی، شرفه، قاسم کندی، دامداباجا، مزرعه و محصولات عمدهٔ آن غلات و حبوبات می‌باشد. کشا و برزند هر دو در شمال غربی اردبیل سر راه موقان واقعند وگویا از شهر بذ و کوهستان بذ و بذین به هیچ وجه اثری نیست. ناحیهٔ بذ همان ناحیهٔ جنوبی موقان است که رود ارس در آن جاری است، چنانکه مسعودی گفته است که جریان رود ارس از بلاد بذ نیست که بلاد بابک خرمی در آذربایجان بود، منتهی مورخان تازی بیشتر ارس را «الرس» نوشته‌اند.

یاقوت در ***معجم‌البلدان*** در کلمهٔ بذمی می‌نویسد: ناحیتی در میان آذربایجان واران و بابک خرمی در روزگار معتصم از آنجا بیرون مد... مسعر شاعر گفته است که در بذ جایی است که نزدیک سه جریب مسافت دارد و گویند آنجا جایگاه مردی است که هرکس خدای را دعاکند او اجابت بخشد و پایین‌تر از آن نهر بزرگی است وکسانی که تب مزمن دارند و در آب آن خود را بشویند شفا یابند و درکنار آن رود ارس است و انار خوب داردکه در همهٔ جهان مانند آن نیست و انجیر نیکو و انگوری داردکه باید در تنور خشک کرد، زیراکه آن دیار را همیشه ابر گرفته است و آفتاب در

آن نمی‌تابد. مردم آنجا در آب ذره‌های کوچک زر سرخ می‌یابند که اگر زنان از آن بخورند و پرهیز نگاهدارند فربه می‌شوند.

یاقوت جای دیگر در ***معجم‌البلدان*** در کلمهٔ «ابرشتویم» می‌گوید: به فتح و سپس سکون و فتح راء و سکون شین و فتح تا و کسر واو و یاء ساکن،کوهی در بذ از قلمرو موقان در نواحی آذربایجان که بابک خرمی در آنجا بود.

استخری در کتاب ***صورالاقالیم*** برزند را جزو شهرهای آذربایجان شمرده و جای دیگر مسافت از برزند را تا اردبیل پانزده فرسنگ نوشته است. جای دیگر می‌گوید حدالران از باب‌الابواب (دربند) تا تفلیس است. سپس می‌گوید من اردبیل هزار و چهل درهم مانند من شیراز است مگر آنکه در شیراز من و در اردبیل رطل می‌گویند و زبان آذربایجان و ارمنستان و الران فارسی و تازی است بجز آنکه مردم دبیل و حوالی آن به زبان ارمنی سخن می‌گویند و نواحی بردعه زبانشان الرانی (ارانی) است... و پول‌های آذربایجان و الران و ارمنستان همه زر و سیم است.

ابن واضح یعقوبی در کتاب ***البلدان*** می‌گوید: «مردم شهرهای آذربایجان و توابع آن مخلوطی از آذری و جاویدانی قدیم هستند که مردم شهر بذ باشند و بابک در آن بود سپس تازیان در آن فرود آمدند هنگامی که آنجا راگشادند و آذربایجان در سال ۲۲ گشاده شد و مغیرة بن شعبه ثقفی در خلافت عثمان پسر عفان آنجا را گشاد و خراج آن چهار هزار هزار درهم بود که یک سال بر آن می‌افزایند و سال دیگر می‌کاهند.

جای دیگر در مسافات آذربایجان می‌گوید: از اردبیل تا برزند از توابع آذربایجان سه روز راه است و از برزند تا شهر ورثان از توابع آذربایجان و از ورثان تا بیلقان و از بیلقان تا شهر مراغه که بالاترین شهر آذربایجان است می‌روند. از این جا پیداست که برزند بر سر راه مراغه به اردبیل بوده است.

ابن‌الفقیه در ***کتاب البلدان*** دربارهٔ کشورستانی‌های معتصم می‌گوید: وی را سه فتح بزرگ به هم دست داد... از آن جمله بود بابک که لشکریان را شکست داد و از سپاهیان کاست و سرکردگان را کشت و شهر را ویران کرد و دل‌های مردم را از بیم و

هراس پر کرد و او را اسیر کردند و کشتند و نزدیک مازیار به دار کشیدند.

جای دیگر دربارهٔ آذربایجان می‌گوید: برزند قریه‌ای بود و افشین در جنگ بابک آنجا را لشکرگاه ساخت و دژی ساخت و ساختمان کرد... خزیمة بن خازم در خلافت رشید حکمرانی ارمنستان و آذربایجان یافت و دژها و باروها و شهرهای آنجا را ساخت و لشکر بسیار در آنجا فراهم آورد و چون بابک در ارمنستان پیدا شد مردم به آنجا گریختند و فرود آمدند و به دژها پناه بردند.

جای دیگر دربارهٔ طبرستان می‌گوید: که پیوسته به دیلم و قزوین و باب‌الابواب و شهرهای بابک است و مردم آنجا «مستامنه» اند، اگر مسلمانان را نیرومند ببینند با ایشانند و اگر دشمن را نیرومند بیابند با ایشانند و پس از آن جایگاه کوهی است که پیوسته به قزوین و شهرهای بابک است و نزدیک بیست فرسنگ است.

جای دیگر محل دار زدن بابک را سامرا چنین معین می‌کند: «در کنار نیزاری که روبه‌روی مجلس شرطه است» و مراد از مجلس شرطه ادارهٔ دژبانی و شهرداری سامرا به اصطلاح امروز است. جای دیگر برزند و بذ را از شهرهای آذربایجان می‌شمارد.

ابن حوقل در کتاب ***صورة‌الارض*** می‌گوید: «حد سرزمین الران از پایین رود ارس است که در کنار آن شهر ورثان است و در سمت راست ورثان نزدیک رود برزند است و راهی که از بردعه به برزند می‌رود پس از آن به اردبیل و میانه و خونج و زنجان می‌رود».

جای دیگر در مسافت راه‌های آذربایجان می‌گوید: از ورثان تا بلخاب هشت فرسنگ و آن قریه‌ای پر جمعیت است و در آنجا کاروانسراها و خان‌ها برای رهگذران هست که در آنجا فرود می‌آیند و از بلخاب تا برزند که شهری است نزدیک بیلقان هفت فرسنگ و از برزند تا اردبیل پانزده فرسنگ راه است در میان قرا و منازل در راست و چپ که به هم پیوسته‌اند و از همه سو آشکارند.

مقدسی در ***احسن التقاسیم*** برزند را از شهرهای آذربایجان می‌شمارد و ورثان و موقان و میمد و برزند را با هم نام می‌برد و جای دیگر می‌گوید: برزند شهر خردی

است و بازارگاه ارمنیان است و بندرگاه این ناحیه و جای خوش آب و هوای سازگاری است.

مؤلف ***حدودالعالم*** دربارهٔ این نواحی می‌گوید: «برزن شهری است خرم و آبادان و با آبهای روان و کشت و برز بسیار و از وی جامهٔ قطیفه خیزد، موقان شهری است و مر او را ناحیتی است بر کران دریا نهاده و از ناحیت موقات دو شهرک دیگر هست که هم به موقان بازخوانند و از وی رودینه خیزد و دانکوها خوردنی و جوال و پلاس بسیار خیزد، ورثان شهری است با نعمت بسیار و از وی زیلوها و مصلی نماز خیزد و این شهرها همه که یاد کردیم از آذرآبادگان است».

حمدالله مستوفی در ***نزهة القلوب*** در «تومان اردبیل» می‌نویسد: «دژشیدان که مقابل بابک خرم‌دین بوده و در کوه اردبیل است، به جانب جیلان».

از این مطالبی که دربارهٔ قلمرو بابک در کتاب‌های جغرافیای قدیم باقی است چنین برمی‌آید که برزند تا اردبیل چهارده یا پانزده فرسنگ مسافت داشته و این مسافت را سه روزه می‌پیموده‌اند. بدین گونه ناحیهٔ بذ وشهر بذ و کوهستان بذ یا بذین در خاوردشت موقان نزدیک ناحیهٔ طالش کنونی و در مجاورت کرانه‌های باختری دریای خزر بوده است. اما چنانکه پیش از این هم اشارت رفت بابک از یک سو تا اردبیل و مرند و از سوی دیگر تا شماخی و شروان و از یک سوی تا اردوباد و جلفا و نخجوان را به دست داشته است و در این سرزمین گشاده که قسمتی از مغرب و مرکز آذربایجان امروز و جنوب غربی اران قدیم باشد حکمرانی می‌کرده و آیین خود را در این سرزمین رواج داده است.

کامروایی بابک

مدت کامروایی بابک را در این سرزمین تاریخ‌نویسان عموماً بیست سال نوشته‌اند و طبری سی سال می‌نویسد.

دورهٔ جنگ‌های خرم‌دینان به شمار درست شصت و یک سال بوده است زیراکه در سال ۱۶۲ بیرون آمده‌اند و در سال ۲۲۳ بابک دستگیر و کشته شده است. مأمون

و معتصم کوشش‌های فراوان دربر انداختن ایشان کردند و مدت سی و نه سال چندین بار سپاه فراوان به جنگشان فرستادند و همهٔ کسانی که در این مدت به لشکرکشی و کارفرمایی در دربار بغداد مأمور و معروف بودند هر یک به نوبت خویش با ایشان جنگ کرده و ناکام بازگشته‌اند و برخی در زد و خورد با ایشان کشته شده‌اند. سبب ناکامی این همه لشکرکشان در جنگ بابک در ظاهر چنین می‌نماید که سرمای سخت و تنگی و دشواری راه‌های مشرق آذربایجان و کوهستان سبلان بوده باشد اما اندک تأملی در باطن کار آشکار می‌کند که سبب کامرانی بابک و ناکامی دشمنانش اتفاق کلمه و همداستانی مردم آذربایجان و پایداریشان در پیروی نکردن و تاب نیاوردن در برابر سلطهٔ تازیان بوده و حکمرانی و کامروایی بابک را باید راستی جنبش ملی ایرانیان در برابر تازیان دانست.

ابوعلی بلعمی در ***ترجمهٔ تاریخ طبری*** در سبب برخاستن بابک چنین می‌نویسد: «این بابک مردی بود که خرم‌دینی در آن عصر پدید کرد و مذهب او مذهب زنادقه بود و اندر آن هیچ مقالت نبود جز دست بازداشتن مسلمانی و حلال داشتن نبیذ و زنا و خواسته و هرچه به مسلمانی اندر حرام بود او حلال کرد، بر مردمان و مرصانع را و نبوت را انکار کرد، تا امر و نهی از خلق برداشت و خلق بسیار، از اهل ارمینیه و آذربایجان، هلاک کرد و به کفر خواند و مسلمانان را همی کشت و سپاه‌های سلطان را همی شکست و سی سال هم بدین مذهب بماند وخلق بسیار تباه کرد و سبب دراز ماندن بابک آن بود که مردمان جوان و دهقانان و خداوندان نعمت، که ایشان را از علم نصیب نبود و مسلمانی اندر دل ایشان تنگ بود و شرایع اسلام، از نماز و روزه و حج و قربان و غسل جنابت، بر ایشان گران بود و می خوردن و زنا کردن و از لواطه و مناهی خدای عزوجل دست بازداشتن ایشان را خوش نمی‌آمد، چون در مذهب بابک این همه آسان یافتند، او را اجابت کردند و تبع او بسیار شد. دیگر سبب آن بود که چند کرت سپاه سلطان هزیمت کرده بود و مأویگاه او در کوه‌های ارمینیه و آذربایجان بود، جای‌های سخت و دشوار، که سپاه آنجا درنتوانستی رفتن، که صد پیاده درگذاری بیستادندی، اگر صد هزار سوار بودی باز داشتندی و کوه‌ها و

دربندها سخت بود، اندر یک دیگر شده، در میان آن کوه‌ها حصاری کرده بود، که آن را بذ خواندندی و او ایمن آنجای در نشسته بودی. چون لشکری بیامدی گرداگرد آن کوه‌ها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود، تا روزگار بسیار برآمد. چون سپاه امن یافتندی یک شب شبیخون کردندی و خلقی را هلاک کردی و سپاه اسلام را هزیمت کردی، تا دیگرباره سلطان به صد جهد لشکر دگرباره گرد کردی و بفرستادی و بدین جملت بیست سال بماند و آن مردمان که در آن کوه‌ها بودند، از دهقانان و دیگران، همه متابع او بودند، گروهی از تتبع و گروهی از بیم...».

روی هم رفته تاریخنویسان ایرانی و عرب، که در دوره‌های اسلامی تألیف کرده‌اند، در هر موردی که یک تن از پیشوایان اجتماعی و یا سیاسی ملت ایران جنبشی راست کرده و بر تازیان بیرون آمده است نتوانسته‌اند که مقصود وی و حقیقت نهضت او را به دست آورند و به همین جهت جنبش وی را جنبهٔ بدمذهبی و بددینی و کفر و زندقه داده و نام بزرگوار و خاطرهٔ گرامیش را به تهمت‌ها و افتراهای بسیار زشت آلوده‌اند و تعصب ایشان را کور و کر و دروغزن کرده است.

دربارهٔ بابک خرم‌دین نیز همین معاملت را روا داشته‌اند، اما در این زمان که ما از آن تعصب جاهلانهٔ خلیفه‌پرستی و پذیرش استیلای بیگانگان وارسته‌ایم و به دیدهٔ حقیقت‌جویی و حق‌بینی بر تاریخ دیار خویش می‌نگریم بر ما آشکار است که این مردان بزرگ ایران را اندیشه‌ای جز رهایی از یوغ بیگانگان نبوده و این همه طغیان‌های پیاپی، که مخصوصاً در سیصد سال اول دستبرد تازیان بر ایران، در تاریخ نیاکان خویش می‌بینیم، جز برای رهایی ایران از آن قید جانکاه نبوده است. جای سخن نیست که این پهلوانان کاوه و رستم دورهٔ اسلامی ایران بوده‌اند.

از سال ۱۶۲ که خرم‌دینان برخاسته‌اند تا سال ۲۲۳ که بابک کشته شده است این مردم دلاور ایران پیوسته با کارگزاران بغداد در زد و خورد بوده‌اند. تا سال ۲۱۷ با فرستادگان مأمون می‌جنگیده‌اند و تا سال ۲۲۳ با سپاهیان معتصم در جنگ بوده‌اند.

مؤلف ***مجمل فصیحی*** آغاز بیرون آمدن خرم‌دینان را در سال ۱۶۲ می‌نویسد و

گوید: «ابتدای خروج خرم‌دینان در اصفهان [بود] و باطنیان با ایشان یکی شدند و از این تاریخ تا سنه ثلثمائه (۳۰۰) بسیار مردم به قتل آوردند».

چنان می‌نماید که سال ۱۶۲ نخستین سالی است که خرم‌دینان در ایران قیام کرده‌اند و در حدود اصفهان بیرون آمده‌اند و سپس سی سال پس از آن یعنی در سال ۱۹۲ خرم‌دینان آذربایجان جنبش کرده‌اند و سپس نُه سال بعد یعنی در سال ۲۰۱ بابک به پیشوایی ایشان بیرون آمده است. گویا نُه سال نخست یعنی از ۱۹۲ تا ۲۰۱ مدت پیشوایی جاویدان بن شهرک بوده است، که پیش از این ذکرش رفت و از آن پس تا ۲۲۳ مدت بیست و دو سال بابک پیشوایشان بوده است و اینکه طبری مدت کامروایی ایشان را سی سال می‌نویسد از آغاز خروج جاویدان شمار کرده است و مورخان دیگر که بیست سال نوشته‌اند مدت پیشوایی بابک را به شمار آورده‌اند.

بدین گونه تقریباً مسلم می‌شود که خرم‌دینان نخست در نواحی اصفهان ظاهر شده‌اند و پس از آن در نتیجهٔ سخت‌گیری‌های خلفا یا همهٔ آن گروهی که در سرزمین اصفهان بوده‌اند بدین نواحی آذربایجان گریخته و در کوهستان سخت سبلان خود را پناه داده‌اند یا اینکه تنی چند از ایشان بدان ناحیت رفته و مردم آن دیار را به آیین و مسلک خود جلب کرده‌اند.

تا زمانی که مأمون زنده بود، چون از خلفای دیگر نرم‌تر و با ایرانیان سازگارتر بود و از مادر ایرانی زاده بود و کارگزاران بزرگ دربارش ایرانیان بودند، چندان بر ایشان سخت نگرفتند و در این شک نیست که مأمون در میان خلفای بنی‌العباس این برتری را داشت که سلیم‌النفس و مهربان و زیردست نواز بود و از خونریزی‌ها و سخت‌گیری‌های بی‌دریغ، که دیگران از خاندانش، بدان بدنام شده‌اند می‌پرهیزید و چون مادرش مراجل نام از مردم بادغیس در خراسان بود و به کوشش و دلاوری ایرانیان بر برادر خود امین چیره شد و خلافت را از او گرفت و مردان بزرگ دربارش فضل و حسن پسران سهل و احمد بن ابی‌خالد احول و خاندان حسین بن مصعب یعنی طاهر و برادران و پسران و برادرزادگان وی که رشتهٔ حکمرانیش به دست

ایشان بود همه ایرانی بیدار و دلسوز نسبت به هم‌نژادان و آب و خاک پدران و نیاکان خود بودند او را هم بدین خوی و خصلت برانگیخته بودند.

اما چون معتصم به خلافت نشست آن سیاست‌ها دگرگون شد و چند تن از پیشوایان ترکان خزر چون اشناس و ایتاخ و بوغای کبیر در دربارش راه یافتند و آن یکرنگی و اتحادی که خانوادهٔ برمکیان در میان ایرانیان دربار بغداد پی افکنده بودند و پس از ایشان تا چندی مانده بود پس از مأمون به نفاق بدل شد و میان افشین و خاندان طاهریان رقابت سختی آشکار گشت. افشین خیدربن کاوس شاهزاده ایرانی بود که از شهر اسروشنه در ماوراءالنهر به اسیری به بغدادش برده بودند و تعصب ایرانی پابرجایی داشت و از آیین پدران خود دست نشسته بود، حتی قراینی در میان است که دین مانوی داشته و در تمام مدتی که در بغداد بوده همواره اندیشهٔ دیار خویش می‌پخته و از دور بودن از خانهٔ پدری خود دلگیر بوده و آرزو داشته است به خراسان و ماوراءالنهر بازگردد و سرزمین پدران خود را به دست گیرد و چون عبدالله بن طاهر حکمرانی خراسان داشت و او را از این اندیشه مانع بود و پسر عم پدرش اسحق بن ابراهیم بن مصعب امیر بغداد و یکی از متنفذترین مردان دربار معتصم بود و وی نیز رقیب زورمند افشین به شمار می‌رفت، افشین در صدد شد که عوامل ایرانی دیگر راکه با طاهریان دل یکی نداشتند به خویش جلب کند و از یک سوی بابک خرم‌دین و از سوی دیگر مازیار پسر قارن حکمران طبرستان را با خویش همدست و با طاهریان دشمن کرد و ایرانیان دیگری که دربغداد نفوذ داشتند چون محمد بن حمید طوسی و یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی‌خالد و علی بن صدقه و علی بن هشام گاهی به سوی طاهریان وگاهی به سوی افشین مایل می‌شدند و آن پیوستگی که در دربار بغداد در میان ایرانیان بود به دوگانگی بدل شد که از یک سوی طاهریان و از سوی دیگر افشین و از یک سوی هم ترکان دربار با یکدیگر کشمکش داشتند و از این حیث به ایرانیان زیان بسیار رسید و چون در میان ایرانیان نفاق افتاد قهراً تازیان بر ایشان غلبه کردند و خلیفه نیز از این دوگانگی سود می‌برد.

زد و خوردهای بابک

ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود در وقایع روزگار معتصم می‌نویسد: «کار بابک بالاگرفت و محمدبن‌البعیث با او همراه بود و عصمةالکردی صاحب مرند از او پیروی داشت و معتصم طاهربن ابراهیم برادر اسحق بن ابراهیم را که عامل آن سرزمین بود فرستاد و او را فرمان داد که با آن مردم بجنگد و چون وی بدان سرزمین رسید ابن‌البعیث به معتصم نوشت و خبر داد که فرمانبردار اوست و چارهٔ کار بابک و پیروان وی را می‌اندیشد سپس با عصمة الکردی خداوندگار مرند مکر کرد و دخترش راگرفت و به مرند رفت، سپس او را به سرای خود خواند و او را با کسانی که با وی بودند باده داد و مستشان کرد و شبانه ایشان را به دژی ازآن خود برد که به آن «شاهی» می‌گفتند. و سپس ایشان را نزد معتصم فرستاد و معتصم او را بخشید و خلعت داد و این بدان جهت بود که وی طاهربن ابراهیم را از آنچه رفته بود آگاه کرد و خواست که سلاح و ستور برایش بفرستد تا آنها را روانه کند و طاهر این کار راکرد و آنها را نزد معتصم فرستاد و خبرشان را به او نوشت و معتصم با اسحاق تندی کرد و گفت از برادرت کاری ساخته نیست و جز از ابن‌البعیث کار برنمی‌آید و افشین خیدربن کاوس اسروشنی را فرستاد و حکمرانی همه آن سرزمین را به او داد و با وی اموال و خزاین و سلاح فرستاد و چون افشین به جبل رسید آنچه در آنجا سپاهیان و سرکردگان بودند با خود برد و در میان وی و بابک جنگ‌هایی درگرفت و لشکرگاه او در جایی بود که «برزند» می‌گفتند و از آنجا به جایی رفت که «سادراسب» می‌نامیدند و در آنجا جنگ کرد تا آنکه برف بسیار شد، سپس به برزند بازگشت و کسی را از خود در سادراسب گماشت و در آن سرزمین می‌گشت و به «دروذالروذ» رفت (همانجایی است که دیگران دوال رود نوشته‌اند) و در آنجا خندق کند و بارو ساخت وکمین کرد و روز پنجشنبه نُه روز مانده از رمضان سال ۲۲۲ به بذ رفت. پس بابک کس نزد او فرستاد و از او خواست که با او سخن گوید. و وی پذیرفت و در

میانشان رودی بود و افشین گفت او را زنهار خواهد داد. و وی خواست که یک روز در این کار درنگ کند، گفت اگر بخواهی به شهر خود پناه ببر و در آنجا زنهار بخواه. و وی از دره گذشت و رفت و جنگ سخت شد و مسلمانان وارد شهر بذ شدند و بابک با شش تن از یارانش گریخت و اسیران مسلمان را که در بذ بودند بیرون آوردند و آنها هفت هزار و ششصد تن بودند و بابک بر ستور نشست و جامهٔ پشمین پوشید و افشین به بطریق‌های ارمنستان و آذربایجان نوشت و وی را از ایشان خواست و پذیرفت که هر کس او را بیاورد هزار هزار درهم بدهد و از سرزمینشان برود. پس بابک نزد مردی از بطریقان رفت که او را «سهل بن سنباط» می‌گفتند. و وی او را گرفت و به افشین نوشت و خبر داد و وی فرستاد و او را گرفت و فتحنامه نوشت و تدبیری را که کرده بود گفت و آن فتح را به همه جا خبر دادند و کار آن سرزمین درست شد. و وی رفت و منکجور فرغانی را که خال پسرش بود به جای خود گماشت و نزد معتصم رفت و وی در سرمن‌رآی بود. و سرکردگان و مردم چند منزل پیشباز او رفتند و دو شب مانده از ماه صفر ۲۲۳ وارد شهر شدند و بابک سوار بر فیلی با او بود تا اینکه بر معتصم وارد شد و وی فرمان داد دست‌ها و پاهای بابک را بریدند سپس وی را کشت و در سرمن‌رآی به دار زد و برادرش عبدالله را به بغداد فرستاد و اسحق بن ابراهیم او را کشت و بر سر پل در جانب شرقی بغداد به دار کشید».

عمادالدین بن کثیر در ***البدایة و النهایة*** نخست در وقایع سال ۲۲۱ می‌نویسد: در این سال جنگ سختی در میان بغاالکبیر و بابک درگرفت و بابک شکست خورد و گروهی از یارانش کشته شد و سپس افشین و بابک با هم جنگیدند و افشین او را شکست داد و گروهی از یارانش پس از جنگ‌های دراز کشته شدند.

سپس در وقایع سال ۲۲۲ می‌گوید: در این سال معتصم سپاهیان بسیار برای یاری افشین در جنگ با بابک تجهیز کرد وسی هزار هزار درهم برای هزینهٔ لشکر نزد او فرستاد و جنگ سختی کردند و افشین بذ شهر بابک را گشاد و هرچه در آنجا بود تاراج کرد و این روز آدینه ده روز مانده از رمضان بود. و پس از محاصره و جنگ‌های

سخت و کشتار بسیار و کوشش فراوان این کار شد.

چون مسلمانان گرد شهر وی را که بذ نام داشت و حاکم‌نشین وی و جایگاه کامرانیش بود گرفتند با کسانی که در آنجا بودند و پسر و مادر و زنش گریخت و با اندک مردمی ماند و خوراک برایشان نمانده بود و به کشتزاری رسیدند و وی غلام خود را بدانجا فرستاد و پولی داد و گفت: زر بده و آنچه نان دارد از او بستان. کسی که انباز کشتکار بود وی را از دور دید که نان می‌ستاند و گمان کرد که به زور می‌گیرد و به دژی که آنجا بود رفت و نایب خلیفه در آن بود که او را سهل بن سنباط می‌گفتند، تا از او یاری بخواهد و وی خود سوار شد و رفت و آن غلام را یافت. گفت: چه خبر داری؟ گفت: هیچ، چند دینار به او دادم و نان از او گرفتم گفت: از کجایی؟ وی می‌خواست کار را از او پوشیده دارد و او الحاح کرد. گفت: از غلامان بابکم. گفت: کجاست؟ گفت: نشسته و منتظر است، سهل بن سنباط نزد او رفت و چون او را دید دستش را بوسید و گفت: کجا می‌روی؟ به دژ من پناه بر و من غلام و خدمتگزار توام. چیزی نگذشت که بر او خدعه کرد و وی را با خود به دژ برد و نزد خود فرود آورد و از او پذیرایی بسیار کرد و ارمغان داد و به افشین نوشت و او را آگاه کرد. وی دو تن از سرکردگان را برای گرفتنش فرستاد، نزدیک آن دژ فرود آمدند و به ابن سنباط نوشتند. وی گفت: در جای خود بمانید تا دستور من به شما برسد. سپس به بابک گفت: تو در این دژ مانده‌ای و دلتنگ شده‌ای، من در اندیشهٔ آنم که امروز به شکار بیرون بروم و باز و سگ با من هست، اگر خواهی با ما بیرون بیا که از دلتنگی و غم برهی. گفت: آری. پس بیرون رفتند و ابن سنباط نزد آن دو سرکرده فرستاد و گفت: در فلان جا و در فلان وقت روز باشید. چون بدان جای رسیدند آن دو سرکرده با سپاهیانی که با ایشان بودند پیش آمدند و گرد بابک را گرفتند و ابن سنباط گریخت. چون وی را دیدند نزدش رفتند و گفتند از ستور خود پیاده شو. گفت: از کجایید؟ گفتند: از پیش افشین آمده‌اند. و وی از ستور خود فرود آمد و پیراهنی سپید در بر و موزه‌ای کوتاه در پا و بازی در دست داشت. به سوی ابن سنباط نگریست و گفت: خدای تو را زشت کناد! اگر مالی از من می‌خواستی هرچه می‌خواستی به تو

می‌دادم. سپس او را سوار کردند و با خود پیش افشین بردند و چون نزد وی رسیدند بیرون آمد و او را دید و به لشکریان دستور داد دو صف بکشند و بابک را دستور داد پیاده شود و در میان مردم درآید و راه برود. وی این کار را کرد و آن روز بزرگواری بود و در شوال آن سال بود. سپس بر او نگهبان گماشت و زندانیش کرد، پس از آن این را به معتصم نوشت و وی دستور داد که او را با برادرش نزد وی ببرد و برادرش را هم گرفته بودند و نام برادر بابک عبدالله بود. افشین ایشان را در پایان این سال به بغداد برد و در آن سال به بغداد نرسید.

سپس در حوادث سال ۲۲۳ می‌گوید: در روز پنجشنبهٔ سوم صفر این سال افشین بر معتصم به سامرا وارد شد و بابک با او بود و برادر بابک نیز با وی بود و تجمل فراوان کرده بودند. معتصم به کار بابک دل داده بود. هر روز اخبار افشین را به وی می‌رساندند و معتصم دو روز پیش از رسیدن بابک بر برید سوار شد تا اینکه به بابک برسد و وی نمی‌شناختش، بر او نگریست و بازگشت. چون روز رسیدن او فرا رسید معتصم خود را آماده کرد و مردم دو صف کشیدند و فرمان داد بابک را بر فیل نشاندند تا کارش آشکار شود و بشناسندش. و وی قبای دیبا بر تن و کلاه نوک‌دار دوره‌دار از سمور بر سر داشت و فیل را آراسته و گردش را گرفته و حریر و کالاهای دیگر شایسته بر آن بسیار پوشانیده بودند... چون به پیش معتصم رسید فرمان داد دو دست و دو پای او را ببرند و سرش را بتراشند و شکمش را بدرند، سپس فرمان داد سرش را به خراسان ببرند و پیکرش را در سامره به دار بکشند. و بابک در شب کشته شدنش که شب پنجشنبهٔ سیزده روز مانده از ربیع‌الاخر این سال بود می خورده بود. و این ملعون در مدت ظهور خود که بیست سال بود دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن کشته بود چنانکه ابن جریر گوید و گروهی را اسیر کرده بود که به شمار درنمی‌آید و از فرزندانش هفده مرد و از زنان وی و فرزندانش بیست و سه زن از خاتون‌ها گرفتار شده بودند. و نژاد بابک از کنیزکی بود رسوا و به او آنچه سزاوار بود رسید و مردم از بدی او آسوده شدند پس از آن که گروه فراوان و مردم بسیار از عوام فرومایه شیفتهٔ او شده بود. و چون معتصم وی را کشت تاج بر سر

افشین گذاشت و دو گردنبند گوهر به او داد و بیست هزار هزار درهم به وی بخشید و ولایت سند را به او داد و شاعران را فرمان داد که نزد او بروند و وی را بدین نیکی که با مسلمانان کرده بود و سرزمین بابک را که بذ می‌گفتند ویران کرده بود بستایند و آنجا اکنون ویرانه است...

مؤلف ***مجمل التواریخ و القصص*** در خلافت معتصم می‌گوید: «بابک خرمه دین همدان و نواحی آن همه بگرفته بود و معتصم اسحق بن ابراهیم امیر بغداد را به حرب وی فرستاده و به دیه شهرستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند و کارزار ایشان و احوال‌ها دراز است... پس بابک را کارزار از اندازه بگذشت و معتصم افشین را به حرب بابک فرستاد و افشین لقب پادشاهان اسروشنه است و نامش خیدربن کاوس بود و اصل او از ماوراءالنهر و افشین سوی ارمینیه آمد و بابک در کوه‌های آن حدود جای‌های عظیم دشوار گزیده بود و قلعه ساخته بود و بسیاری روزگار و حادثه‌ها رفت تا آخر کار بابک گرفتار شد بر دست او و حیلت کردن سهل بن سنباط بر قلعهٔ خویش و بابک را، بعد از گریختن از قلعه، آن جایگاه بداشتن و امید دادن. و این سهل از دهقانان بود. افشین کس فرستاد و بابک را به صید بیرون آورد، تا سپاه او را بگرفتند و بعد مدت‌ها این فتح برآمد و او را پیش معتصم آوردند، به سامره، بفرمود تا دستش ببریدند و شکم بشکافتند و پس سرش آوردند و تنش را به سامره بر دار کردند و سرش در بلاد اسلام بگردانیدند، که آفتی عظیم بود مسلمانی را...»

آغاز جنگ‌های بابک

درباره جنگ‌هایی که بابک با لشکریان خلفای بغداد کرده است برخی از جزئیات را تاریخنویسان ضبط کرده‌اند: حاج خلیفه در ***تقویم التواریخ*** آغاز کار خرم‌دینان را در کوهستان آذربایجان در سال ۱۹۲ آورده و می‌گوید: هلاکی آن قوم به دست حازم. گویا این همان سالی است که جاویدان ابن شهرک بیرون آمده است.

بابک کار خود را در سال ۲۰۱ آغاز کرده است چنانکه در ***تقویم‌التواریخ*** نیز آمده و فصیحی در ***مجمل*** در حوادث سال ۲۰۱ می‌نویسد: خروج بابک الخرمی در جاویدانیه و جاودانیه را به جاودان بن سهل بازخوانند، که صاحب بذ بود و بابک دعوی می‌کرد که روح جاویدان در وی ظهور کرده است و در اطراف ممالک دست به فساد آورد.

گردیزی در ***زین‌الاخبار*** در خلافت معتصم چنین آورده است: «مردمان سپاهان و همدان و ماسبذان اندر دین خرمی شدند و مذهب بابک خرم‌دین گرفتند و لشکر انبوه بر بابک گرد آمد. معتصم مر اسحق بن ابراهیم را، که امیر بغداد بود، به حرب ایشان فرستاد. او برفت و با خرم‌دین حرب کرد و شصت هزار مرد را از ایشان بکشت و باقی بگریختند و زمین ارمینیه و آذربایجان بستدند، و چون لشکر اسلام سوی خرم‌دینان متواتر گشت بابک خرم‌دین ضعیف گشت، پس از ملک روم استعانت خواست و ملک‌الروم به نصرت بابک بیرون آمد و شهر زبطره را ویران کرد و بازگشت و چون خبر به معتصم رسید ضجر گشت، بدان سبب که همهٔ سپاهیان به حرب بابک مشغول بودند، چیزی نگفت و چون افشین از حرب بابک بازآمد معتصم پرسید که: از شهرهای روم کدام توانگرتر؟ گفتند: عموریه، که دارالملک روم است پس معتصم بفرمود تا ساز غزای روم کردند... و بابک خرم‌دین اندر ولایت بسیار تباهی کرد و بسیار مردم را از راه ببرد. و نشست او اندر کوه‌های تنگ و تاریک بود و جای سردسیر و چون لشکر آنجا شدی با آن خرم‌دینان مقاومت ندانستندی کرد از تباهی جای و از سردی هوا و هر چیزی. و فساد بابک بیست و دو سال برداشت و مرمحمدبن حمید الطوسی را بفرستاد، هزیمت شد و عبدالله بن طاهر نیز برفت. چون حدیث خراسان پیش آمد او خراسان را بر حرب بابک اختیار کرد و ابراهیم بن‌اللیث را نیز بفرستاد، هزیمت شد. پس افشین را بفرستاد که سرهنگی بزرگ بود و از اسروشنه بود، ولایت ماوراءالنهر و آنجا ملک را افشین خوانند و نام او خیدربن کاوس بود و افشین با برادر خویش فضل و خویشان خویش دیوداد بن زردشت و یاران ایشان برفت. و بابک عصمت بن ابی‌سعید را با سه هزار مرد پیش

افشین فرستاد و محمدبن بعیث عصمة را با ده سرهنگ به حصار خویش مهمانی ساخت و همه را بکشت و عصمة رابه دیوار حصار آورد و گفت: دیگر سرهنگان را آواز ده وگرنه تو را بکشم. او صد تن را، از آن سرهنگان و پیشروان سپاه، آواز داد. همه اندر حصار آمدند، یکان یکان همی درآمدند و همی کشتند، تا همه را کشتند. پس عصمة را با آن سرهای صد تن نزدیک افشین فرستاد و افشین به نزدیک معتصم فرستاد و افشین بر سر دره بنشست و هفت ماه [آنجا ماند] که اندر آن تنگ‌ها نتوانست رفت و هوا سرد شد و افشین ضجر گشت و پس به حیلت کردن مشغول شد و نامه نوشت و از معتصم مال خواست و معتصم به صحبت بوغا صد خروار درم فرستاد و افشین به نزدیک بابک کس فرستاد و بفرمود او را تا به سه منزلی فرود آید و خود از سر دره برفت و بفرمود تا آن مال به یک منزلی بیاوردند، به روز و شب بازگردانید و خود با ستوران به سر دره آمد و بابک خبر مال آوردن و برخاستن افشین یافته بود. پس بابک به سردره آمد، با پنج هزار مرد و با بوغا برآویخت و افشین از پس اندر آمد و بسیار کشش کرد و بابک بگریخت و هزار مرد کشته شد و افشین از سردره با پانزده هزار مرد اندر آن دره‌ها و تنگه‌ها شد و به حزم می‌رفت و بوغا و محمدبن بعیث را با پنج هزار مرد پیش بفرستاد و خود با پنج هزار مرد همی رفت و پنج هزار دیگر را تعبیه کرد و فوج فوج به سرکوه‌ها همی راند و بابک خبر یافت، با دو هزار مرد بیرون آمد و شبیخون کرد و بر فوج زد و ایشان را هزیمت کرد و افشین به اردبیل بشد و بوغا و برادر افشین نیز لختی آویختند و برفتند و به اردبیل آمدند و زمستان آنجا بودند و چون بهار آمد معتصم زر فرستاد و مال بسیار و روی به بابک نهادند و اندر دره شدند و پیش حصار بابک لشکر فرود آوردند، سی هزار مرد با سلاح و آلت تمام و پیوسته حرب همی کردند، تا قوم بابک مقهور گشتند و بسیاری از ایشان کشته شدند و باقی همه گریختند، تا همهٔ قوم بگریخت و بابک بماند با تنی چند از نزدیکان خویش و چون آن حصار سخت خالی شد او نیز با برادر و نزدیکان خویش از حصار بیرون آمد و بگریخت و هم اندر آن کوه‌ها پنهان همی بود و مسلمانان آن حصار را ویران کردند و بابک را همی طلب کردند و دیدبانان بر هر

راهی نشاندند و بابک اندر میان آن کوه‌ها و درختان بود، تا ستوه گشت و مقهور شد و درماند. پس فرصت همی جست تا دیدبانان نیمروزی همی بخفتند، او از کوه بیرون آمد و بر ایشان بگذشت و سوی حصاری آمد...»

طبری می‌گوید: در این سال (۲۰۱) بابک خرمی بر مذهب جاودانیه بیرون آمد که اصحاب جاویدان بن سهل صاحب بذ بودند و دعوی کرد که روح جاویدان در او حلول کرده و آغاز فتنه کرد. ابن‌الاثیر و مؤلف تاریخ ***نگارستان*** و مؤلف ***منتظم ناصری*** نیز این نکته را تأیید کرده و خروج بابک را در سال ۲۰۱ نوشته‌اند.

ابن قتیبه در کتاب ***المعارف*** در سبب خروج بابک چنین نوشته است که: چون خبر مرگ هرثمة (بن اعین) به پسرش حاتم بن هرثمه، که در ارمنستان بود، رسید دانست که بر سر پدرش چه آمده است به آزادان آن دیار و پادشاهان آن سرزمین نوشت و ایشان را به خلاف مأمون خواند. و در این میان او مرد. و گویند سبب خروج بابک همین بود و بابک بیست و چند سال باقی ماند. آغاز دعوت بابک را بر دین جاویدانیان و آغاز جنگ با خلیفه را ابن‌العبری نیز در سال ۲۰۱ نوشته است.

ابن خلدون آغازکار بابک را در سال ۲۰۲ آورده و گوید بابک در ۲۰۲ به دعوت جاویدان بن سهل آغازکرد و شهر بذ راگرفته بود و آن شهر بر جای بلند بود و مأمون به جنگ با وی پرداخت و سپاه فرستاد و جمعی از لشکریان بابک را کشتند و دژهایی راکه در میان اردبیل و زنجان بود ویران کردند.

جنگ‌های ۲۰۴ـ۲۱۱

پس از جنگ‌های ۲۰۱ و ۲۰۲ جنگ دیگری که در میان سپاهیان مأمون و لشکر بابک روی داده در سال ۲۰۴ بوده است و طبری در این زمینه می‌گوید: در این سال یحیی بن معاذ با بابک جنگ کرد و هیچ یک را پیشرفت نبود. ابن الاثیر نیز همین نکته را آورده است. ابن قتیبه درکتاب ***المعارف*** گوید: در سال ۲۰۴ چون مأمون به بغداد رسید یحیی بن معاذ را به جنگ بابک فرستاد و یحیی شکست خورد.

در سال ۲۰۵ نیز جنگ دیگری روی داد و ابن‌الاثیر گوید: مامون عیسی بن محمدبن ابی‌خالد را حکمرانی ارمنستان و آذربایجان داد و به جنگ بابک فرستاد. مؤلف **منتظم ناصری** گوید: دادن مأمون ولایت جزیره را به یحیی بن معاذ و ولایت آذربایجان و ارمینیه را به عیسی بن محمد بن ابی‌خالد و مأمورکردن او را به جنگ بابک خرمی. پیداست که در این سال یحیی بن معاذ از حکمرانی ارمنستان و آذربایجان عزل شده و به حکمرانی جزیره رفته و به جای او عیسی بن محمد را به آذربایجان و ارمنستان فرستاده‌اند. فصیحی همان گفتهٔ ابن‌الاثیر را تأیید کرده است.

در سال ۲۰۶ بار دیگر همان عیسی بن محمد بن ابی‌خالد مأمور جنگ با بابک شده و بابک را شکست داده است.

در ۲۰۸ علی بن صدقه معروف به زریق از جانب مأمون حکمران ارمنستان و آذربایجان و مأمور جنگ با بابک شده است.

در ۲۰۹ احمدبن جنید اسکافی به جنگ بابک رفت و بابک اسیرش کرد و ابراهیم بن لیث بن فضل را حکمرانی آذربایجان دادند.

در ۲۱۱ محمدبن سید بن انس حکمران موصل به دست ملازمان زریق علی بن صدقه ازدی موصلی کشته شد و مأمون از این واقعه خشمگین گشت و محمدبن حمید طوسی را به جنگ زریق و بابک خرمی فرستاد و او را حکومت موصل داد. مؤلف **شاهد صادق** خروج بابک را در حدود تبریز در این سال می‌نویسد.

خوندمیر در ***حبیب‌السیر*** می‌گوید: «در سنهٔ عشر و ماتین (۲۰۱) بابک خرم‌دین، که او را بابک خرمی نیزگویند، خروج نمود و این بابک مردی ملحدپیشه بود و دین مزدک داشت و به زعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بود و او در ولایت آذربیجان و بیلقان خروج کرده، هرکس را از اهل اسلام می‌دید به قتل می‌رسانید و جمعی کثیر متابعت آن شریرکرده، پناه به قلاع و مواضع حصین بردند و هر لشکری که مأمون به جنگ او فرستاد منهزم بازآمدند».

جنگ‌های سال ۲۱۲

میرخوند در ***روضة‌الصفا*** می‌گوید: «آورده‌اند که در ایام خلافت مأمون بابک خرم‌دین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرده جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه به موضعی حصین بردند و بابک مردکی ملحد بود و دین مزدک داشت و به زعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبدأ خروج قلعه‌های با متانت عمارت کرد و هر لشکری که به جنگ او رفت منهزم بازآمد و مأمون در سنه اثنی عشر و مأتین (۲۱۲) محمدبن حمید طوسی را به جنگ او نامزد فرمود. او بعد از آنکه به یک سال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود به عز شهادت فایز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمدبن حمید به مأمون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را، که از قبل او والی مصر بود، مخیر ساخت میان امارت خراسان و مغرب زمین و امارت آذربایجان و ارمینیه و حرب بابک. او امارت خراسان اختیارکرد وبه آن ناحیه رفت، زیراکه برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبدالله طاهر مهم بابک قوی‌تر گشت».

ابن واضح یعقوبی در حوادث سال ۲۱۲ که ذکر از وقایع آذربایجان می‌کند می‌گوید: مأمون طاهربن محمد صُغانی را حکمرانی ارمنستان و آذربایجان داده بود و گویند بلکه هرثمة بن اعین را از همدان فرستاد و وی آهنگ عراق داشت. پس به ورثان رفت که از اعمال آذربایجان بود و به سرکردگان ارمنستان و فرماندهان لشکر آنجا نوشت و ایشان به مأمون بیعت کردند و حکمران آنجا از سوی مخلوع (امین) اسحق بن سلیمان بود، و عمروالحزون و نرسی و عبدالرحمن بطریق‌الران و گروهی از بطریقان با او بودند و برید بردعه رسید تا مردم را وادارد تا پسرش را از آنجا بیرون کنند و طاهر کارگزار مأمون مر زهیربن سنان تمیمی با لشکریان بسیار فرستاد و با هم روبه‌رو شدند و جنگ کردند. سپس اسحق بن سلیمان و یارانش شکست خوردند و پسرش جعفر بن اسحق بن سلیمان را برده کردند و وی را با اسیران دیگر نزد مأمون

فرستادند و طاهر صغانی چند روز آنجا ماند تا اینکه عبدالملک بن الجحاف سلمی که خلع شده بود بر او بیرون آمد و بر مردم بیلقان تاخت و طاهر را در شهر بردعه شهر بند کرد و چند ماه در حصار بود و چون خبر به مأمون رسید سلیمان بن احمد ابن سلیمان هاشمی را حکمرانی داد و وی نزدیک شهر رسید و طاهر هم‌چنان محصور بود. و او را بیرون آورد و روانه کرد و به عبدالملک زینهار داد و کار آن سرزمین راست شد. سپس حاتم بن هرثمة بن اعین را حکمرانی ارمنستان دادند و وی به آن شهر رسید و در میان معتزله و مردم زد و خوردی درگرفت و یکدیگر را کشتند و چیزی نمانده بود نابود شوند سپس با هم سازش کردند و حاتم بن هرثمه در آن سرزمین تنها اندک مدتی ماند تا اینکه خبر مرگ پدرش هرثمه به او رسید و چون در آنجا مرد وی از بردعه بیرون رفت و به «کسال» فرود آمد و در آنجا بارویی ساخت و کار می‌گزارد تا اینکه خلع شد و به بطریقان و سرکردگان ارمنستان و به بابک و خرمیان نوشت و کار مسلمانان را در چشم ایشان بزرگ کرد و بابک و خرمیان جنبش کردند و بابک بر آذربایجان دست یافت و چون خبر به مأمون رسید یحیی بن معاذ بن مسلم مولی بنی زهل را حکمرانی ارمنستان داد... یحیی بن معاذ جنگ‌هایی کرد و در آنها کاری از پیش نبرد و مامون مرعیسی بن محمد بن ابی‌خالد را فرماندهی سپاه داده بود و این در روزگار مخلوع بود و چون از یحیی کاری ساخته نشد عیسی را حکمرانی آذربایجان و ارمنستان داد و به او دستور داد که لشکریان را آماده کند و به آنها از مال خود روزی بدهد.

پس عیسی بن محمد ایشان را از مال خود روزی داد و ایشان از مردم سرزمین مدینةالسلام (بغداد) بودند و چون از بغداد رفتند دیگر در آنجا از سپاهیانی که در فتنهٔ بغداد بودند کسی نماند. و چون به آن سرزمین رسید محمد بن الرواد ازدی و همهٔ سرکردگان آن سرزمین نزد او رفتند و خود را برای جنگ با بابک آماده کرد و بابک در تنگه‌ای به او رسید و او را شکست داد و عیسی از آنجا رفت و جایی درنگ نکرد و یکی از سرکردگان به او بانگ زد که: ای ابوموسی، به کجا می‌روی؟ گفت: در این جنگ کاری از ما ساخته نیست و بخت با ما یار نیست و ما از جنگ با مسلمانان

هراسانیم. از آذربایجان به ارمنستان رفت و سوادة بن عبدالحمید الجحافی برخاست، عیسی به او پیشنهاد کرد که حکمرانی ارمنستان را به او بدهد و جنگ نکند، پس با او جنگ کرد و پس از کوششی او را شکست داد و ارمنستان بر عیسی ابن محمد راست شد و کار بابک در بذ بالاگرفت و مأمون مرزریق بن علی بن صدقه ازدی را حکمران کرد و از او هم کاری برنیامد. سپس ابن حمید طوسی را حکمرانی داد و چون خبر خلع شدنش به زریق رسید او نیز برخاست و محمدبن حمید به آن سرزمین رسید و زریق با او جنگید و محمد یارانش را کشت و سپس از او زنهار خواست و وی زنهار داد و او را نزد مأمون فرستاد. محمدبن حمید در آنجا ماند تا اینکه آن سرزمین را از کسانی که از ایشان باک داشت پاک کرد وچون توانست به جنگ بابک برود به جنگ او شتافت و جنگ سختی در میانشان درگرفت و او در همهٔ جنگ‌ها پیروز شد. سپس به جای تنگی رفت که زمین درشت و ناهموار بود و ابن حمید و گروهی که با او بودند پیاده شدند و پیروان بابک به او رسیدند و محمد با گروهی از سرکردگانش کشته شد و لشکریان شکست خوردند و فرماندهی آن لشکر را مهدی بن اصرم که از خویشاوندان ابن حمید بود به دست گرفت و این واقعه در آغاز سال ۲۱۴ روی داد. چون محمد بن حمید کشته شد مامون مرعبدالله بن طاهر را حکمرانی داد و او را لوای سرزمین جبال و ارمنستان و آذربایجان بست و به قضاة و کارگزاران خراج نوشت که فرمان او را بردارند.

عبدالله بیرون رفت و در دینور ماند و به مهدی بن اصرم و محمدبن یوسف و عبدالرحمن بن حبیب که سرکردگان همراه محمدبن حمید بودند نوشت که در جایگاه خود بمانند. طلحة بن طاهر در خراسان مرد و مأمون جای او را به عبدالله داد و عهد و لوای او را با اسحق بن ابراهیم و یحیی بن اکثم قاضی‌القضاة فرستاد و عبدالله در آن سال به خراسان رفت و مأمون حکمرانی آذربایجان و جنگ بابک را به علی بن هشام سپرد و حکمرانی ارمنستان را به عبدالاعلی بن احمد بن یزید بن اسید سلمی. داد و او بدان سرزمین رفت و محمدبن عتاب بر جرزان (گرجستان) دست یافت و «صناریه» (یونانیان آسیای صغیر) با او یار شدند و ابن عتاب با او

جنگ کرد و شکستش داد و او را در جنگ هنری و شناسایی نبود. سپس مأمون مرخالدبن یزید بن مزید را حکمرانی داد و کسانی را که از خاندانش در عراق در زندان بودند آزاد کرد و به جزیره فرستاد و گروهی بسیار از مردم ربیعه را با او همراه کرد. و وی بدان سرزمین رفت و چون به خلاط رسید سوادة بن عبدالحمید الجحافی نزد او رفت و او زنهار دادش و سپس آهنگ نشوی کرد و یزید بن حصن مولی بنی محارب بر آنجا دست یافته بود. یزیدبن حصن گریخت و به کسال رفت و در آنجا ماند و کس نزد محمدبن عتاب فرستاد و از او زنهار خواست که فرمانبردار وی شود. خالد او را زنهار داد، پس گفت صناریه فرمانبردار تواند. محمدبن عتاب به او گفت آنها فرمان نمی‌برند. خالد به سوی ایشان رفت و در جرزان با آنها جنگ کرد و شکستشان داد و ستورانشان را گرفت سپس به سازش دعوت کرد و صلح کرد که سه هزار رمکه (مادیان تخمی) و بیست هزار گوسفند بدهند و اندک زمانی آنجا ماند...[1] و «قیسیه» با ایشان تاختند و کار را بر خالد سخت گرفتند و علی بن یحیی ارمنی با آن گروه بود و خالد وی را با گروهی برده کرد و نزد مأمون فرستاد و وی ایشان را به ابواسحق معتصم سپرد و به خدمت او گماشت. سپس مأمون جای خالد را به عبدالله بن مصاد اسدی داد و خالد را نزد خود خواند و خالد ترسید که دربارهٔ او بدی کند و چون نزد او رفت او را به خدمت برادرش معتصم گماشت. و عبدالله بن مصاد اسدی به آن سرزمین رفت و در آنجا ماند تا درگذشت و پسرش جانشین او شد و کار آن سرزمین پریشان شد و مأمون مرحسن بن علی بادغیسی معروف به مامونی را حکمرانی داد و او بدان سرزمین رفت و کار همچنان پریشان بود و وی با مردم دژلقانین جنگید و آنجا را گرفت و به دبیل رفت و در آنجا ماند و به اسحق بن اسمعیل بن شعیب تفلیسی نوشت که خراج بفرستد و اسحق رد کرد و فرستادگانش را بازگرداند و به تفلیس رفت و چون به آنجا نزدیک شد نزدیک وی رفت و خراج را به او داد و وی از او درگذشت.

از ۲۱۲ به بعد جنگ لشکریان خلیفهٔ بغداد با بابک سخت‌تر شده است. در این

---

۱. در اصل افتادگی دارد.

سال بنا بر ضبط ابن‌الاثیر محمدبن حمید طوسی از جانب مأمون به جنگ بابک شد و او را فرمان داد که از راه موصل رود و کار آن دیار را راست کند و با زریق علی بن صدقه جنگ کند. محمدبن حمید به موصل رفت و سپاه خود را بدانجا برد و لشکر دیگری از مردم یمن و ربیعه گردآورد و به جنگ زریق شتافت و محمدبن سیدبن انس ازدی با وی بود. چون خبر به زریق رسید آهنگ ایشان کرد و در زاب دو سپاه به یک دیگر رسیدند. محمدبن حمید نزد زریق فرستاد و او را به طاعت خواند اما وی از پذیرفتن آن طاعت سرپیچید و در میانشان جنگ سخت درگرفت و زریق و سپاهش درهم شکسته شدند و از محمد زینهار خواست و چون وی را زنهار داد نزد او رفت و محمد او را نزد مأمون فرستاد و مأمون به محمد فرمان داد که همهٔ دارایی زریق را بستاند و روستاهای او را ضبط کند. محمد فرزندان و برادران زریق را بخواند و با ایشان آن فرمان را در میان نهاد و ایشان هم فرمان خلیفه را پذیرفتند. پس محمد ابن حمید به آذربایجان رفت و محمد بن سید را از سوی خود در موصل گماشت و چون حمید به آذربایجان رسید با مخالفان جنگ کرد و لیلی بن مره و کسانی راکه از در مخالفت درآمده بودند گرفت و نزد مأمون فرستاد و خود به جنگ بابک رفت. ابن قتیبه در ***کتاب المعارف*** جنگ محمد بن حمید را با بابک در سال ۲۱۰ آورده است.

نظام الملک در ***سیاستنامه*** جنگ‌های محمدبن حمید را چنین روایت می‌کند: «در سال دویست و دوازده از هجرت، در عهد مأمون، چون خرم‌دینان خروج کردند، از ناحیت اصفهان، قومی از باطنیان به ایشان پیوستند و فسادها کردند و به آذربایگان شدند و به بابک پیوستند و مأمون محمدبن حمید الطایی را به حرب بابک فرستاد، تا با خرم‌دینان حرب کردند و فرموده بود تا با زریق بن علی بن صدقه حرب کنند، که او عاصی شده بود و در کوهستان عراق می‌گشت و غارت می‌کرد و کاروان‌ها می‌زد و محمد بن حمید به تعجیل رفت و از خزینهٔ مأمون چیزی نخواست و لشکر را از خزانهٔ خویش مال داد و به حرب زریق شد و زریق را بگرفت و لشکر او را هلاک کرد. مأمون شهر قزوین و مراغه و بیشتر آذربایگان او را داد. پس

به حرب بابک رفت. میان او و میان بابک شش حرب عظیم بود و آخرالامر محمدبن حمید کشته شد و کار بابک بالاگرفت».

مؤلف ***مجمل فصیحی*** مأمور شدن محمد بن حمید را به جنگ بابک در سال ۲۱۳ ضبط کرده است.

جنگ‌های سال ۲۱۴

در ۲۱۴ باز جنگ دیگر در میان محمدبن حمید و بابک درگرفت و در این جنگ محمدبن حمید کشته شد. سبب این بود که چون محمد بن حمید کسانی راکه در راه‌ها گماشته بودند شکست داد به سوی بابک رفت و سپاه و آذوقه فراهم آورد و جمع کثیری سپاهیان داوطلب از شهرهای دیگر برداشت و از راه‌های تنگ و گردنه‌ها گذشت و چون از هر کتلی می‌گذشت کسانی را، از همراهان خود، در آنجا به پاسبانی می‌گماشت تا اینکه به محل هشتاد سر فرود آمد و خندقی کند و برای ورود به سرزمین بابک باکسان خود رای زد و ایشان رای دادند که بدان دیار برود و سمتی را معلوم کردند که از آنجا وارد شود. وی رای ایشان را پسندید و سپاه خود را تعبیه کرد. محمدبن یوسف بن عبدالرحمن طایی معروف به ابوسعید را در قلب لشکر و سعدی بن اصرم را در میمنه و عباس بن عبدالجبار یقطینی را در میسره گذاشت و محمدبن حمید خود باگروهی در پی ایشان جای گرفت و مراقبشان بود و ایشان راگفت اگر در صف‌ها رخنه‌ای افتد آن را ببندند. و بابک از کوه بر ایشان مسلط بود و مردان خود را به‌کمین ایشان نشاند و در زیر هر تخته سنگی گروهی جا داد و چون سپاه محمدبن حمید پیش رفت و لشکریان از کوه بالا رفتند و تا سه فرسنگ رسیدند آن جمع ازکمینگاه خود بیرون جستند و بابک با سپاه خود بر سر ایشان تاخت و ایشان را درهم شکست و ابوسعید و محمد بن حمید سپاه خود را به پایداری فرمان می‌دادند اما سودی نبخشید و آن لشکر هزیمت گرفت و محمد بن حمید به جای خود بود اما سپاهیانش می‌گریختند و جان به در می‌بردند. چون خرم‌دینان وی را دیدند و از جامه و رفتارش دانستند که پیشوای آن گروه است بر او

تاختند و زوبینی بر اسبش زدند و او به زمین افتاد و کشتندش. این محمد مردی پسندیده و بخشنده بود و شاعران بسیار وی را مرثیت گفتند و چون این خبر به مأمون رسید هراسان شد و عبدالله بن طاهر را به جنگ بابک مأمور کرد و او در دینور ماند و سپاه خود را آراست.

نظام‌الملک در ***سیاستنامه*** در بیان این واقعه می‌نویسد: «خرم‌دینان به اصفهان باز شدند و مأمون از کشتن محمد عظیم دلتنگ شد. در حال عبدالله طاهر را، که والی خراسان بود، نامزد کرد و به حرب بابک فرستاد و همهٔ ولایت کوهستان و آنچه گشاده بودند و آذربایجان بدو داد و عبدالله برخاست، به آذربایجان شد. بابک با او مقاومت نتواست کردن، در دژی گریخت سخت محکم و لشکر او وجمع خرم‌دینان بپراکندند».

ابن قتیبه در ***کتاب المعارف*** در همین باره می‌نویسد که چون محمد بن حمید در ۲۱۴ کشته شد مأمون عبدالله بن طاهر را، که در دینور بود، حکمران جبل کرد، که به خراسان رود و علی بن هشام را به جنگ بابک بفرستد. ابن طیفور در ***کتاب بغداد*** در وقایع همین سال می‌نویسد: مأمون عبدالله بن طاهر را ولایت خراسان داد و او را مأمور جنگ بابک کرد و او در دینور ماند و سپاه فرستاد. سپس مأمون علی بن هشام را به جنگ بابک فرستاد.

مؤلف ***منتظم ناصری*** نیز ولایت علی بن هشام را در جبل و قم و اصفهان و آذربایجان در همین سال آورده است.

دربارهٔ مأموریت عبدالله بن طاهر ابوحنیفهٔ دینوری در ***اخبار الطوال*** چنین می‌نویسد: چون کار بابک بالاگرفت مردم پریشان شدند و فتنه بالا گرفت و آغاز کارش این بود که هر که درگرداگرد بذ بود می‌کشت و شهرها و روستاها را ویران می‌کرد، تا اینکه کارش بالاگرفت و رسیدن به وی دشوار بود و شکوهش بسیار شد. و چون این آگاهی به مأمون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین را با سپاه فراوان به جنگ وی فرستاد و عبدالله رفت و در اطراف دینور جا گرفت، در جایگاهی که امروز به قصر عبدالله بن طاهر معروف است. پس از آنجا رفت تا نزدیک بذ رسید و

کار بابک سخت شد و مردم از او هراسان شدند و با او جنگیدند و دست بـر او نیافتند و گروهی از سرکردگان کشته شدند و از آن جمله محمدبن حمید طوسی بود که ابوتمام در مرثیت او قصیده‌ای سروده است.

جنگ‌های ۲۱۷ و ۲۱۸

در ۲۱۷ به گفتهٔ ابن طیفور مأمون حکمرانی جبال وجنگ با خـرم‌دیـنان را بـه طاهربن ابراهیم سپرده است و وی پنج روز مانده از شعبان آن سال از بغداد بیرون شد.

در همان سال ۲۱۷ مأمون علی بن هشام راکشت و سبب آن بود که مأمون وی را حکمران آذربایجان و جز آن کرده بود و چون دانست که بیداد می‌راند و مال مردم می‌ستاند و مردم را می‌کشد، عجیف بن عنبسه را بر او فرستاد و او دانست که علی بن هشام در اندیشهٔ آن است که بکشدش و به بابک بپیوندد و چون بـر او دست یافت نزد مأمونش برد و مأمون او را بکشت و بـرادرش حـبیب را نـیز بکشت در جمادی‌الاولی آن سال و سر علی را در عراق و خراسان و شام و مصر گرداندند.

در ۲۱۸ به گفتهٔ ابن‌الاثیر بسیاری از مردم جبال و همدان و اصفهان و ماسبذان و جز آن دین خرمی را پذیرفتند وگرد آمدند و در همدان لشکرگاه ساختند. معتصم بر ایشان سپاه فرستاد و اسحق بن ابراهیم بن مصعب با آن سپاه بود و او را در ماه شوال این سال مأمور جبال کرد و اسحق در روستای همدان با این مردم روبه‌رو شـد و شصت هزار تن از ایشان راکشت وکسانی که مانده بودند به روم گریختند.

نظام‌الملک در ***سیاستنامه*** در حوادث این سال چنین مـی‌نویسد: «چـون سـال دویست و هژده اندر آمد دیگر باره خرم‌دینان به اصفهان و پارس و آذربـایگان و جملهٔ کوهستان خروج کردند، بدان‌که مأمون به روم شده بود و همه یک شب وعده نهاده بودند و به همهٔ ولایت‌ها و شهرها کار راست کرده، شب خروج کرده، شهرها غارت کردند و در پارس بسیار مسلمانان کشتند و زن و فرزندان برده کـردند و در اصفهان سرایشان مردی بود، علی مزدک، از در شهر بیست هزار مرد عرض داد و با

برادر به کوه شد و بودلف غایب بود و برادرش معقل به کوه بود، با پانصد سوار، مقاومت نتوانست کرد، بگریخت و به بغداد رفت. علی مزدک کوه بگرفت و غارت کرد و هر که را یافت، از اهل اسلام، بکشت و فرزندان عجلیان را برده کرده و بازگشت به آذربایگان، تا به بابک پیوندد و از جوانب خرم‌دینان روی به بابک نهادند. اول ده هزار بودند، بیست و پنجهزار شدند و میان کوهستان شهرکی هست، آن را شهرستانه خوانند، آنجا جمع شدند و بابک بدیشان پیوست. پس معتصم اسحق را با چهل هزار مرد به جنگ ایشان فرستاد و اسحق ناگاه بر سر ایشان شد و جنگ در پیوست و همه را بکشت، چنانکه به حرب اول از خرم‌دینان صدهزار مرد کشه شد و جمعی قصد اصفهان کردند و قریب ده هزار مرد با برادر علی مزدک سراها و روستاهای اصفهان غارت کردند و زن و فرزندان برده بردند و امیر اصفهان علی بن عیسی غایب بود. قاضی و اعیان به حرب ایشان شدند و از جوانب فرو گرفتند و ظفر یافتند و بسیار بکشتند و زن و فرزندان ایشان برده بردند».

آغاز این قیام خرم‌دینان در روزگار مأمون و در پایان زندگی وی بوده و درصدد برآمده است که ایشان را دفع کند، اما در همین میان درگذشته است و پس از وی معتصم به دفع ایشان پرداخته، چنانکه حمدالله مستوفی در ***تاریخ گزیده*** می‌گوید: «در آذربایجان بابک دشمن دین لعنه‌الله دعوت دین مزدکی آشکارا کرد. مأمون محمدبن حمید طوسی را به جنگ او فرستاد. بابک او را بکشت و کار بابک قوت گرفت. مأمون پیش از آنکه تدارک کند در سابع رجب سنه ثمان عشر و ماتین (۷ رجب سال ۲۱۸) درگذشت».

جنگ‌های سال ۲۱۹

در سال ۲۱۹ اسحق بن ابراهیم در جمادی‌الاولی وارد بغداد شد و از اسیران خرم‌دینی گروه بسیاری با وی بودند و گویند بجز زنان و کودکان صدهزار تن از ایشان را کشت.

در همین سال ۲۱۹ بود که گروهی از خرم‌دینان که در جنگ همدان جان به در

برده بودند به سرزمین روم گریختند و به تئوفیل *Théophile* امپراطور قسطنطنیه پناه بردند و چندی بعد که بابک را سپاهیان بغداد محاصره کردند و کار بر او تنگ شد نامه‌ای به آن امپراطور نوشت و از او یاری خواست و او نیز وعدهٔ یاوری داد و به تهیهٔ سپاه و تجهیزات پرداخت. در همین زمان مازیار هم در طبرستان آغاز مخالفت با دربار بغداد گذاشت و چنان که پس از این بیاید افشین هم در باطن با ایشان همداستان بود و از چهار سوی چهار تن یعنی تئوفیل و بابک و مازیار و افشین در برانداختن اساس خلافت بغداد می‌کوشیدند و یگانگی با یکدیگر داشتند چنانکه در سال ۲۲۳ تئوفیل بنا به وعده‌ای که به بابک داده بود به یاری وی سپاه به قلمرو خلافت کشید و جمعی از مسلمانان را کشت و گروهی از ایشان را، که از آن جمله بیش از هزار زن بود، به اسیری برد. معتصم برای دفع این فتنه نخست به قلع و قمع بابک پرداخت، چنانکه پس از این به تفصیل خواهد آمد، افشین را مأمور جنگ وی کرد، با آنکه در نهان افشین با بابک و مازیار همدست بود و در میانشان مکاتبه بود.

دربارهٔ همداستانی مازیار با بابک ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان می‌گوید: «مازیار بابک مزدکی دیگر ذمیان مجوس را عمل‌ها داد و حکم بر مسلمانان، تا مسجدها خراب می‌کردند و آثار اسلام را محو می‌فرمودند». سپس در جای دیگر می‌نویسد که مازیار خود به عبداللّٰه بن طاهر چنین گفته است: «که من و افشین خیدر بن کاوس و بابک هر سه از دیرباز عهد و بیعت کرده‌ایم و قرار داده بر آنکه دولت از عرب بازستانیم و ملک و جهانداری با خاندان کسرویان نقل کنیم، پریروز به فلان موضع قاصد افشین به من رسید و مرا چیزی در گوش گفت. من خوشدل شدم. عبداللّٰه طاهر گفت: چه بود آنکه تو را اعلام کرد؟ مازیار گفت: نگویم. به تملق و تواضع الحاح کرد، تا مازیار گفت: سوگندی دیگر بخورد. عبداللّٰه سوگند خورد. مازیار با او در میان نهاد که به من پیام آورد، از افشین. که فلان روز و فلان ساعت معتصم و پسران او و هارون الواثق و جعفرالمتوکل را، هلاک خواهیم کرد...»

سرانجام افشین برای دلجویی معتصم بابک را به فریب اسیر کرد و سپس معتصم

تئوفیل را نیز شکست سخت داد و آن فتح معروف عموریه روی داد. تئوفیل دومین پادشاهان سلسلهٔ فریژی از امپراطوران بیزنتیه بود، پسر میخائیل بن جورجس معروف به میخائیل دوم که در سال ۱۹۳ هجری به امپراطوری رسید و دو سال بعد در ۱۹۵ عزلش کردند و بار دیگر در سال ۲۰۰ به مقام خود بازگشت و در ۲۱۳ مرد و پس از او پسرش تئوفیل به پادشاهی نشست و تا سال ۲۳۵ امپراطور بود. همین پناه دادن به ایرانیان خرم‌دینی و هواخواهی از بابک سبب یک سلسله جنگ‌های متمادی در میان وی و معتصم شد و سرانجام به فتح عموریه انجامید که پس از پنجاه و پنج روز محاصره سپاهیان بغداد آن شهر را گرفتند و سی هزار مردم آن را کشتند و شهر را چنان ویران کردند که تا این اواخر جایگاه آن هم معلوم نبود و در این فتح بطریق عموریه راکه یاطس نام داشت اسیر کردند و به سامرا آوردند و چون در زندان مرد پیکرش را نزدیک پیکر بابک به دار آویختند.

جنگ‌های سال ۲۲۰

در سال بعد یعنی در ۲۲۰ معتصم افشین را مأمور جنگ بابک کرد. نام افشین خیدر یا خنیدر پسر کاوس بود که برخی از مؤلفان به خطا «حیدر» ضبط کرده‌اند. افشین از زمان‌های قدیم لقب و عنوان پادشاهی امیران محلی اسروشنه در اقصای ماوراءالنهر بود که حکمرانی آن دیار را از زمان ساسانیان پدر بر پسر داشتند، اسروشنه یا سروشنه که امروز بیشتر «استروشنه» می‌نویسند هنوز از آبادی‌های درجهٔ دوم جمهوری شوروی ازبکستان است. در ۲۰۷ که مأمون حکمرانی خراسان را به طلحه پسر طاهر ذوالیمینین داد احمد بن ابی‌خالد را به پیشکاری او به خراسان فرستاد و احمد به ماوراءالنهر رفت و باکاوس پسر سارخره افشین آن دیار، پدر افشین خیدر بن کاوس، جنگ کرد و او را با دو پسرش خیدر و فضل برده کرد و به بغداد فرستاد. طلحه از این فتح چنان شادمان شد که سه هزار هزار (سه میلیون) درم به احمد بن خالد بخشید. کاوس پسر سارخره در بغداد ماند و همانجا مرد و دو پسر وی نزد مأمون ماندند و تربیت یافتند و کم‌کم از نزدیکان دربار خلافت شدند،

چنانکه افشین در دربار معتصم بزرگترین امیر بود.

از نخست که کار افشین بالا گرفت در میان وی و خاندان طاهریان که در آن روزگار در دربار خلافت بسیار متنفذ بودند و مخصوصاً عبدالله بن طاهر که بزرگترین امیر دربار بود و اسحق بن ابراهیم بن مصعب پسرعم پدرش که امیر بغداد بود و از سوی دیگر در میان وی واشناس ترک که او هم از کارگزاران بزرگ دربار بود همچشمی سخت درگرفت و افشین برای اینکه طاهریان را ناتوان کند و از پای درآورد به بدخواهان خلافت متوسل می‌شد، چنانکه منکجور اسروشنی از خویشان وی در سال ۲۱۷ در آذربایجان به تحریک او بنیاد مخالفت گذاشت و در این سال گرفتار و کشته شد.

مازیار نیز با افشین همداستان بود و پیش از این گذشت که خود در گرفتاری گفته است من و افشین خیدر بن کاوس و بابک از دیرباز با یکدیگر پیمان بسته بودیم که کشور را از تازیان بستانیم و به خاندان ساسانیان بازگردانیم. پس از کشته شدن بابک و شکست تئوفیل امپراطور بیزنتیه در ۲۲۳ و کشته شدن مازیار در ۲۲۵ دشمنان افشین سرانجام بر او چیره شدند و در همان سال ۲۲۵ معتصم افشین را هم کشت.

آغاز مأموریت افشین به جنگ بابک در ۲۲۰ بود و وی تا ۲۲۳ سه سال در آذربایجان با بابک می‌جنگید تا سرانجام وی را به فریب گرفتار کرد. سبب این که افشین از بابک رو برگرداند و به گرفتاری او تن درداد این بود که پس از آن که روزگاری افشین با بابک جنگ کرد و در برانداختن او کوتاه می‌آمد معتصم پنداشت که وی از عهدهٔ بابک برنمی‌آید و خواست طاهریان را هم در این کار وارد کند و از ایشان یاری بخواهد و چون افشین دید که اگر طاهریان بر بابک چیره شوند باز بر نیرویشان در دربار خلیفه خواهد افزود برای اینکه این توانایی نصیب رقیبان طاهری او نشود و خود از این کار بهره یابد ناچار بابک را فدای توانایی خویش و ناتوان کردن رقیبان خود کرد.

جنگ‌های زمان معتصم

یاقوت در ***معجم‌البلدان*** درکلمهٔ «ارشق» می‌نویسد: ارشق به فتح و سپس سکون و فتح شین نقطه دار و قاف کوهی در سرزمین موقان از نواحی آذربایجان و نزدیک بذ شهر بابک خرمی.

جای دیگر درکلمهٔ «خرمی» می‌گوید: به ضم اول و تشدید دوم و تفسیر آن به فارسی سُرور است. و آن روستایی است در اردبیل، نصر می‌گوید به‌گمانم خرمیان که بابک خرمی از ایشان بود منسوب بدانند و می‌گویند خرمیه فارسی است و معنای آن کسانی است که از شهوات پیروی می‌کنند و آنها را مباح می‌دانند.

جای دیگر در کلمهٔ «دروذ» می‌گوید: در پایان آن ذال نقطه‌دار... شعر ابوتمام دلالت دارد بر آنکه جایی است در مرزهای آذربایجان زیرا در ستایش ابوسعید ثغری گفته است:

وبالهضب من ابرشتویم و دروذ علت بک اطراف القنافاعل وازدد

و ابرشتویم آنجاست و در این قصیده یاد از جنگ او با بابک خرمی کرده است و در قصیدهٔ دیگر در ستایش معتصم می‌گوید:

و بهضبتی ابرشتویم و دروذ لقحت لقاح النصر بعد حیال...
فلیشکروا جنح الضلام و دروذا فهم لدروز والظلام موالی

جای دیگر درکلمهٔ «سندبایا» گوید: به کسر اول و سکون دوم و پس از دال بی‌نقطه بایی که یک نقطه دارد و مفتوح است و سپس یای آخر حروف جایی است در آذربایجان در بذ از نواحی بابک خرمی، ابوتمام در ستایش ابوسعید محمدبن یوسف گفته است:

رمی اللّه منه بابکا و ولاته بقاصمة الاصلاب فی کل مشهد
فتی یوم بذالخرمیة لم یکن بهیاته نکس ولا بمعرد
قفا سند بایا و الرماح مشیحة تهدی الی الروح الخفی فتهتدی

جای دیگر درکلمهٔ «سورین» می‌گوید: به کسر راء دهی در نیم فرسنگی

نیشابور... در **تاریخ دمشق** آمده که ابراهیم بن نصربن منصور ابواسحق سورینی که سورانی فقیه هم گفته‌اند و سورین کویی است در بالای نیشابور، سفری به شام رفت... محمدبن الحکم خبر داده است که وی ابراهیم بن نصر سورینی را در لشکر محمد بن حمید طوسی در دینور در جنگ با بابک دیده و ابراهیم بن نصر را در ۲۱۰ کشته یافته است.

جای دیگر در کلمهٔ طبرستان دربارهٔ مازیار پسر قارَن می‌نویسد... او را به سرمن‌رآی بردند در سال ۲۲۵ و در برابر معتصم به شمشیرش زدند تا مرد و در سرمن‌رای با بابک خرمی بر تپه‌ای که روبه‌روی مجلس شرطه است به دار کشیده شد.

جای دیگر در کلمهٔ «قران» گوید: به ضم، قصبهٔ بذین در آذربایجان که بابک خرمی در آن جایگاه داشت.

جای دیگر در کلمهٔ «کذج» می‌گوید: به دو حرکت و در پایان آن جیم نام دژی و سرزمینی در آذربایجان از جایگاه‌های بابک خرمی و این کلمه بیگانه است و معنای آن جایگاه است و معرب شده است، ابوتمام آن را جمع بسته و گفته است:

و ابرشتویم والکذاج و ملتقی — سنابکها و الخیل تردی و تمزع

و پیداست که این کلمه معرب کلمهٔ «کده» یا «کذه» فارسی است.

جای دیگر در کلمهٔ «کلان روذ» گوید معنای آن رود بزرگی است و آن در آذربایجان نزدیک بذ شهر بابک است و افشین هنگامی که با بابک می‌جنگید در آنجا فرود آمد. احتمال می‌رود جایگاهی که نام آن در جاهای دیگر «بلال‌رود» و «دوال رود» نوشته شده همین جا باشد و چنان می‌نماید که بلال رود و دوال رود تحریف همین کلمهٔ کلان‌رود باشد.

جای دیگر در کلمهٔ مراغه می‌گوید: به فتح و غین نقطه‌دار شهر مشهور بزرگ و بزرگترین و مشهورترین شهر آذربایجان... خزیمة بن خازم در خلافت رشید حکمران ارمنستان و آذربایجان شد و باروها و دژهای آن را ساخت و آن را آبادان کرد ولشکریان بسیار در آنجا گماشت سپس چون بابک خرمی پیدا شد مردم به آنجا

پناه بردند و در آنجا فرود آمدند و جایگاه ساختند و در آن متحصن شدند...

جای دیگر در کلمهٔ «ورثان» می‌گوید: به فتح و سپس سکون و در پایان آن نون و سلفی به حرکت راء آورده، شهری است که در پایان مرز آذربایجان است و از آنجا تا درهٔ الرس دو فرسنگ است و در میان ورثان و بیلقان هفت فرسنگ و در کتاب ***الفتوح*** آمده که ورثان در سرزمین آذربایجان است و آن با ارشق در روزگار بابک زبانزد شد...

به جز این نواحی و آبادی‌ها که در کتاب‌های مختلف ذکری از آنها در ضمن حوادث روزگار بابک شده اکنون در آذربایجان دهی هست به نام «بابکان» که در کتاب ***اسامی دهات کشور*** (ص ۱۵۱) جزو دهستان قطور در میان خوی و شاهپور نام برده‌اند و احتمال بسیار می‌رود که از آبادانی‌های زمان بابک بوده باشد و به مناسبت نام بابک آن را «بابکان» خوانده باشند.

مطهربن طاهر مقدسی درکتاب ***البدء و التاریخ*** (چاپ پاریس - ج ۳ ص ۹) که در حدود سال ۳۵۵ تألیف کرده است دربارهٔ بابک می‌گوید: «اما ثنویان ایشان به پیامبری ابن دیصان و ابن شاکر و ابن ابی‌العوجاء و بابک خرمی و دیگران قایلند و در نزد ایشان زمین هرگز از پیامبر تهی نماند».

جای دیگر (ج ۶ ص ۱۱۲) در حوادث زمان مأمون می‌نویسد: «در روزگار او خرمیان جنبیدند و بابک مدعی بود که روان جاویدان در او دمیده شده است و مأمون محمدبن حمید را به جنگ او فرستاد و محمدبن حمید با بسیاری از همراهانش کشته شدند».

سپس جای دیگر (ج ۶ ص ۱۱۴ - ۱۱۷) می‌گوید: «داستان بابک خرمی آورده‌اند که وی به رشد نرسیده بود و مادرش زنی یک چشم بود و تنگدست از ده‌های آذربایجان، مردی از نبطیان سواد که او را عبدالله می‌گفتند شیفته‌اش شد و از او بارگرفت و اوکشته شد و بابک در شکم بود و مادرش او را زاد و کار می‌کرد که گذران وی را فراهم کند و بسیار کوشید تا وی پسری با حزم شد. مردم آن ده برای چراندن او را به کارگماشتند و خورش شکم و پوشش تنش را می‌دادند. پنداشته‌اند

روزی برای او خوراک ببرد و وی درسایهٔ دیواری خفته بود و وی موی تنش را دید که برخاسته است و از بن هر مویی قطره خونی روان است. گفت: «برای این پسر من پایه‌ای بلند خواهد بود». در همین کوهستان گروهی از خرمیان بودند وایشان را دو پیشوا بود که با هم کشمکش داشتند و با یکدیگر نمی‌ساختند؛ یکی را جاویدان و دیگری را عمران می‌گفتند. جاویدان برای کاری به ده بابک رفت، او را دید و به چابکی او پی برد. او را از مادرش به مزدوری گرفت و به سرزمین خود برد. گویند زن جاویدان فریفتهٔ او شد و رازهای شوهرش را بر او گشاد و از اندوخته‌ها و خزانه‌هایش او را آگاه کرد. چندی نگذشت که جنگ میان جاویدان و عمران روی داد و جاویدان زخم برداشت و از آن مرد. زن جاویدان دعوی کرد که بابک را در این کار جانشین خود کرده است و روانش در وی دمیده شده است و آنچه از پیشرفت و پیروزی شما را نوید داده است به دست وی به شما خواهد رسید و این بدان سبب بود که خرمیان هر بامداد و هر شام امید جنبش داشتند. پس از آن مردم از او پیروی کردند و گواهی این زن را راست گرفتند و بابک پیروان خود را بر آن نواحی و ده‌ها گماشت و ایشان اندک مایه و خوار بودند و ایشان را شمشیر و خنجر داد و فرمود که به ده‌ها و خانه‌های خویش بازگردند و منتظر بهرهٔ سوم ازآن شب باشند، چون آن هنگام فرا رسد بر مردم بیرون آیند و مردی و زنی و جوانی وکودکی از دور و نزدیک نگذارند مگر آنکه پاره کنند و بکشند. آن گروه این کار را کردند و بامداد مردم این ده‌ها به دست خرمیان کشته شدند و ندانستند این فرمان راکه داده است و انگیزهٔ آن چیست. هراس سخت و بیم فراوان مردم را درگرفت و بیدرنگ آنها را به جاهایی که دورتر بود فرستاد و هرکه را از مردم یافتند چه خرد و چه بزرگ و چه مسلمان و چه ذمی می‌کشتند تا اینکه آن مردم به کشتار خو گرفتند و راهزنان و بی‌سر و پایان و فتنه‌جویان و پیروان آیین‌های ناستوده بر او گرد آمدند. لشکریانش بسیار شدند چندان که سوارانش به بیست هزار تن رسیدند، به جز پیادگان. شهرها و ده‌ها را گشادند. چشم زهره از مردم گرفت و به آتش سوخت و در تباهی فرو برد و کمتر رحم و دلسوزی داشت و لشکریان بسیار دربار را شکست داد و فرماندهان چند را

کشت و در برخی ازکتاب‌ها آورده‌اند که از جمله آنچه به یاد مانده هزار هزار تن را از مرد و زن و کودک کشت و در تاریخ آورده‌اند که جمع کسانی که بابک کشته است دویست و پنجاه هزار و پانصد تن بوده است و خدا داناتر است. پس معتصم مر افشین را فرستاد که با بابک روبه‌رو شود و حکمرانی همهٔ جبال را به او داد و وظیفهٔ او را چنین قرار داد که هر روز که سوار شود ده هزار درهم و هر روز که سوار نشود پنج هزار درهم به جز روزی و جیره و معاون و آنچه از حکمرانی جبال به او می‌رسد بگیرد و هنگامی که می‌رفت هزار هزار درهم به او بخشید. افشین یک سال با او برابری می‌کرد و بابک از او چند دفعه شکست خورد و دوباره به جنگ آمد. بابک به بذ پناه برد که شهری استوار بود و چون مرگش نزدیک شد کار بر او تنگ گشت گریزان با خاندان و فرزندان خود بیرون آمد که در جامهٔ بازرگانان به ارمنستان رود. سهل بن سنباط نصرانی یکی از بطریقان ارمنستان شناختش، و وی پیش از آن بردهٔ او شده و مال بسیار داده بود که جانش را به در برد و او نپذیرفته بود و خود با مادر و خواهر و زنش در برابر وی گرد آمده بود و این ملعون هرگاه مردم را با زنانشان برده می‌کرد با ایشان همین کار روا می‌داشت. پس وی را گرفت و نزد افشین فرستاد و معتصم دوهزار هزار (درهم) به کسی که او را زنده بیاورد نوید داده بود هزار هزار به کسی که سرش را بیاورد نوید داده و برای سهل بن سنباط دوهزار هزار فرستادند و اختیار دادند که حکمرانان سرزمین خود را برگزینند. افشین بابک را نزد معتصم برد و او درسرمن‌رآی بود. و فرمان داد دستان و پاهایش را ببرند و در سال ۲۳ (۲۲۳) به دار کشیده شد. و گروهی پنداشته‌اند که چون بابک ملعون دستش را بریدند خون خود را به رویش مالید و خندید تا مردم ببینند که از دست بریدن دردش نیامد و روان وی چیزی از آن حس نمی‌کند. و این از بزرگترین گشایش‌ها در اسلام بود و روز گرفتاری وی جشن مسلمانان بود و آن روز آدینه بود و چهارده روزگذشته از رمضان سال دویست و بیست و سه. پس معتصم پایهٔ افشین را بالا برد و تاج به او بخشید و دو گردنبند آراسته به مروارید وگوهر و دو بازوبند و بیست هزار هزار درهم به او داد و سرایندگان را فرمان داد که او را بستایند و از او پاداش بگیرند...

این که مطهر بن طاهر در پایان این قسمت روزگرفتاری بابک را ۱۴ رمضان ۲۲۳ نوشته است درست نیست و چنانکه پیش از این گذشت و پس از این خواهد آمد تاریخ گرفتاری بابک چنانکه در مآخذ معتبر آمده دهم رمضان ۲۲۲ بوده است یا درست‌تر آن که در این روز شهر بذ را گرفته‌اند و اگر در همان روز بابک گرفتار شده باشد دهم رمضان می‌شود. چنان می‌نماید که آنچه در متن از تاریخ روز و ماه آمده درست است و در اصل ۱۴ رمضان ۲۲۲ بوده است و در تاریخ سال اشتباهی رخ داده و بدین گونه بابک چهار روز پس از گشاده شدن شهر بذ یعنی در ۱۴ رمضان ۲۲۲ گرفتار شده است.

مسعودی در ***مروج‌الذهب*** نخست دربارهٔ سرزمینی که بابک در آنجا حکمروایی کرده است شرحی دارد و در آغاز از دیوار معروف در بند سخن می‌راند و می‌گوید: «اگر خدای عزوجل به حکمت لطیف و قدرت بسیار و رحمت بر بندگان خویش منت بر مردم نگذاشته و شاهان ایران را به ساختن شهر دربند (الباب والابواب) کامیاب نکرده بود و دیواری را که از آن یاد کردیم در خشکی و دریا و کوه و دژها را نساخته بودند و مردمی را که از امم در آنجا نشسته‌اند ننشانده بودند و پادشاهان بر ایشان نگماشته بودند شاهان خزر و الان و سریر و ترک وجز ایشان از اممی که یاد کردیم سرزمین بردعه و الران و بیلقان و آذربایجان و زنجان و ابهر و قزوین و همدان و دینور و نهاوند و جز آن را که یاد کرده‌ایم که از راه کوفه و بصره از آنجا به عراق می‌روند گرفته بودند. جز آنکه خدای بدانچه آوردیم راه را بر ایشان بست مخصوصاً با ناتوانی اسلام در این زمان و فرو رفتن آن و پیدا شدن رومیان بر مسلمانان و تباه شدن کار حج وگسسته شدن جهاد وبریده شدن راه‌ها و تباهی شاهراه‌ها و تنها روی هر سرکرده و چیرگی وی بر سرزمینی که در آن هست مانند کارهای ملوک‌الطوایف پس از نابود شدن اسکندر و پیش از آنکه اردشیر بن بابک بن ساسان به پادشاهی برسد و وی مردم را همداستان کرد و با هم گرد آورد و زنهارخواری کرد و کشور را آبادان کرد تا آنکه خدای محمد صلعم را فرستاد و وی رایت‌های کفر را فرو نشاند و آیین‌های ملل را از میان برداشت و اسلام بیش از پیش کامیاب شد تا امروز که

ستون‌های آن لرزنده و بنیاد آن لغزنده شده است و آن سال ۳۳۲ در خلافت ابواسحق ابراهیم المتقی بالله امیرالمؤمنین است و خدای بدانچه آرزو می‌کنیم یاری کند. دربند را اخبار بسیار است دربارهٔ ساختمان‌های شگرف آن که کسری بن قبادبن فیروز که پدر کسری انوشیروان باشد در جایگاه معروف به مسقط از شهر و سنگ بست و دیوارهایی که در سرزمین معروف به شروان ساخته که به نام سورالطین (دیوار گلی) معروف است و دیوار معروف سنگی معروف به برمکی و آنچه پیوسته به سرزمین بردعه است بنا نهاده، اما از ذکر آن خودداری کردیم زیرا که درکتاب‌های پیشین خود آورده‌ایم.

اما رود کر آغاز آن سرزمین خزر است در کشور گرجیان و از سرزمین ابخاز می‌گذرد تا اینکه به مرز تفلیس می‌رسد و در میان آن به دو پاره می‌شود و در سرزمین سیاوردیه روان است و ایشان گروهی از ارمنیانند که دلاور و سخت‌کوشند چنانکه اخبارشان را آوردیم و تبرزین‌های معروف به سیاوردی که سیابحه و دیگران از لشکریان ایرانی آنها را به کار می‌برند به نام آنهاست. این رود معروف به کر روان است تا اینکه به سه میلی بردعه می‌رسد و در برداج از شهرستان‌های بردعه روان است و در نزدیکی صناره رودالرس به آن می‌ریزد و آغاز آن از شهر طرابزنده است تا اینکه به کر می‌پیوندد و با آن می‌آمیزد و با هم به دریای خزر می‌ریزند و جریان رودالرس در سرزمین بذین است که سرزمین بابک خرمی در خاک آذربایجان باشد و از پای کوهی می‌گذرد معروف به کوه ابوموسی در سرزمین الران و در این جا گروهی از مردمند در سرزمین الران که درآن خاک است و رود الرس از شهر ورثان می‌گذرد و به جایی که ریزشگاه آن را در ده معروف به صناره یاد کردیم می‌رسد و آن را نیز یاد کردیم».

پیداست درجایی که در ***مروج‌الذهب*** نام پدر انوشیروان «کسری بن قباد بن فیروز» نوشته شده درست نیست و بیشتر بدان می‌ماند که کاتب تحریف کرده باشد و در اصل «کسری قباد بن فیروز» بوده زیرا که پدر نوشین روان حتماً قباد نام داشته است و نه خسرو (کسری) وکسری در سیاق زبان تازی به خسرو نوشین‌روان و بازماندگان

وی تا پایان سلسلهٔ ساسانی گفته شده و از این جا پیداست که مسعودی این لقب را دربارهٔ پدر نوشین روان یعنی قباد هم به کار برده است.

مسعودی در جای دیگر از همین کتاب ***مروج‌الذهب*** پس از ذکر واقعهٔ کشته شدن ابومسلم خراسانی در شعبان ۱۳۶ می‌گوید: «چون خبر کشته شدن ابومسلم به خراسان و به جاهای دیگر از جبال رفت خرمیان پریشان شدند و ایشان طایفه‌ای‌اند که مسلمیه نیز نامیده می‌شوند وابومسلم را پیروی می‌کنند و امام می‌دانند و پس از مرگ وی با هم درافتادند، برخی می‌پنداشتند که نمرده است و نمی‌میرد مگر آنکه سراسر جهان را از داد پر کند و گروهی او را مرده می‌دانستند و دخترش فاطمه را امام می‌شمردند و ایشان را فاطمیه می‌گویند و بیشتر خرمیان در این زمان که سال ۳۳۲ باشد کودکیان و نورشاهیانند[1] و آنها بزرگترین فرقه‌های خرمیانند و بابک خرمی که بر مأمون و معتصم در بذین از سرزمین الران و آذربایجان بیرون آمد و به زودی خبر وی و خبر کشته شدنش در اخبار معتصم خواهد آمد و اگر خدای بخواهد در این کتاب ایراد خواهد شد از ایشان بود. و بیشتر خرمیان در سرزمین خراسان و ری و اصفهان و آذربایجان و کرج ابودلف و برج و جایگاه معروف به رد و ورسنجان و سپس در سرزمین صیمره و سیروان و اریوجان در سرزمین ماسبذان و جز آن در آبادی‌های دیگرند و بیشترشان در روستاها و بیرون شهرها جای گرفته‌اند و پیش خود امیدوارند که در آینده پیروز شوند و کارشان بالا گیرد. وایشان در خراسان و جاهای دیگر به نام باطنی معروفند و ما در کتاب ***مقالات فی اصول الدیانات*** خود دربارهٔ مذاهب و فرق آنها سخن رانده‌ایم و پیش از ما هم مؤلفان کتاب‌های مقالات آورده‌اند. خرمیان چون کشته شدن ابومسلم را در خراسان دانستند مردی از میانشان بیرون آمد که او را سنفاد[2] می‌گفتند و از نیشابور بود و به خونخواهی ابومسلم برخاست و با لشکریان بسیار از سرزمین خراسان به ری رفت و بر آنجا و بر کومش (قومس) و اطراف آن دست یافت. آنچه از خزاین

---

۱. در اصل: الکراکیه واللود شاهیه.

۲. به جای سنباد.

ابومسلم در ری بود گرفت و بر پیروان سنفاد کسانی که از مردم جبال و طبرستان گردش را گرفتند افزوده شد و چون خبر جنبش ایشان به منصور رسید جهوربن مرار عجلی را با ده‌هزار مرد به سرکوبی وی فرستاد و خود نیز با سپاهیان در پی او رفت و در میان همدان و ری در کنار بیابان با هم روبه‌رو شدند و جنگ سخت کردند و از هر دو سوی کار دشوار شد و سنفاد کشته شد و پیروانش گریختند و شصت هزار از ایشان کشته شد و بسیاری برده شدند که در میانشان کودکان و زنان بسیار بودند و از آغاز بیرون آمدن وی تا کشته شدنش هفتاد شب گذشت و این در سال ۱۳۶ چند ماه پس از کشته شدن ابومسلم بود».

هم مسعودی در جای دیگر در ***مروج‌الذهب*** در حوادث روزگار خلافت معتصم گوید: «چون بر نیروی بابک خرمی در سرزمین الران وبیلاقان (بیلقان) افزوده شد و جنبش او در این سرزمین بالا گرفت و لشکریان او به این شهرها تاختند، سپاهیان پراکنده شدند و لشکریان شکست سخت خوردند و فرمانروایان کشته شدند و مردم نابود گشتند. معتصم لشکری با افشین به جنگ او فرستاد و جنگ‌های فراوان کردند و به او رسیدند و کار را بر بابک در سرزمین وی سخت گرفتند تا آنکه جمع او پراکنده شد و مردانش نابود شدند و به کوهستان معروف به بذین در خاک الران که سرزمین بابک بود، و آن جایگاه را تاکنون که سال ۳۳۲ باشد بدو می‌شناسد، پناه برد.

چون بابک دریافت که بر سر او چه آمده است و از جایگاهی که در آن بود بیم داشت ناشناس از جای خود بیرون رفت و برادرش و خانواده‌اش و فرزندان و خدمتگزاران نزدیکش با او بودند و جامهٔ مسافران و بازرگانان پوشیدند و با کاروان راهی شدند و به جایگاهی از خاک ارمنستان که قلمرو سهل بن سنباط از بطریقان ارمنستان بود به کنار آبی فرود آمدند. نزدیکشان چوپانی بود، از او گوسفندی خریدند و خواستند توشه‌ای بگیرند، وی تن در نداد و از آنجا شتابان رفت و به سهل بن سنباط ارمنی رسید و او را خبر داد و گفت شک نیست که وی بابک است. چون بابک از جایگاه خود گریزان شد و از کوهستان خود رفت افشین می‌ترسید که به دژی پناه ببرد و در کوه بلندی متحصن شود یا اینکه برخی از مردم بومی این

سرزمین را با خود یارکند و پیروان او بسیار شوند و مردم بر او گرد آیند و سپاهیانش بیشتر شوند و کارش دوباره بالا گیرد. وی راه‌ها را گرفت و به بطریقان در دژها و جایگاه‌ها در میان سرزمین ارمنستان و آذربایجان و الران و بیلقان نوشت و آنها را با نوید با خود همدست کرد. چون سهل از آن چوپان آنچه را آشکار کرده بود شنید شتابان با برخی از لشکریان و یارانش که حاضر بودند سوار شد. چون به جایگاهی که بابک در آن بود رسید پیاده شد و به وی نزدیک شد و به شاهی بر او درود گفت و به او گفت: شاها، برخیز و به کاخی که از آن توست فرود آی که خدمتگزار تو آنجاست و جایی است که تو را از دشمنت خدای پناه می‌دهد. وی با او رفت تا آنکه به دژ رسید و وی را بر تخت خود نشاند و جایگاه بلند به او داد و سرای خود را به او و کسانی که با وی بودند بازگذاشت و برای او خوردنی آورد. سهل با او به خوردن نشست. بابک با درشتی و شکوه خود و بی‌خبری از آنچه پیش خواهد آمد و آنچه برسر او آمده است به او گفت: مگر کسی مانند تو با من نان می‌خورد؟ سهل از خوان برخاست و گفت: شاها، من خطا کردم و تو سزاوارتری که این را از بندهٔ خود بپذیری زیرا پایگاه من پایگاه تو نیست که با پادشاهان به خوردن بنشینم. سپس آهنگری آورد و گفت: شاها، پای خود را دراز کن و او را به آهن گران بست. بابک به او گفت: ای سهل با من غدر کردی؟ او را گفت: ای پسر زن تبهکار. تو باید گاو و گوسفند را نگهبانی کنی تو را به چاره‌گری کشور و کار سیاست و لشکرآرایی چه کار؟ کسانی را که با او بودند بند کرد و کس نزد افشین فرستاد و او را از آن کار آگاه کرد که آن مرد به دست اوست. چون این خبر به افشین رسید چهار هزار تن از مردان خود را با فرستاده‌ای که او را بوماده[1] می‌گفتند فرستاد و بابک را با کسانی که با او بودند تسلیم کردند و او را نزد افشین بردند و سهل بن سنباط هم با او بود. افشین جایگاه سهل را بالا برد و به او خلعت داد و وی را بزرگ داشت و تاج و اسب به دست خود بخشید و خراج را از او بازداشت و کبوتران نزد معتصم فرستاد و به او فتحنامه نوشت. چون این آگاهی به او رسید مردم تکبیر خواندند و شادی کردند و

۱. نسخه بدل: بوقاده ـ بومامه ـ بوماده.

خوشی آشکار کردند و فتحنامه به کشورها نوشتند زیرا که وی لشکریان دربار را نابود کرده بود. افشین با بابک و همهٔ سپاهیانی که با او بودند رهسپار شد تا به سرمن‌رآی رسید و آن در سال ۲۲۳ بود و افشین با هارون بن المعتصم و خاندان خلافت و مردان دربار دیدار کرد و درجایگاه معروف به قاطول در پنج فرسنگی سامرا فرود آمد. و یک فیل خاکستری برای او فرستاده بودند و آن را یکی از شاهان هند برای مأمون به ارمغان فرستاده بود و فیلی درشت بود که جلی از دیبای سبز و سرخ و حریرهای رنگین گوناگون بر او بسته بودند و با آن شتر مادهٔ بختی کلانی بود که آن را نیز چنانکه گفتیم آراسته بودند و برای افشین دراعه‌ای از دیبای سرخ زربفت برده بودند که سینهٔ آن از یاقوت‌های گوناگون و گوهرهای دیگر گوهرنشان شده بود و نیز دراعه‌ای دیگر کم‌بهاتر و کلاه (قلنسوه) بسیار بزرگی مانند برنس که ریشه‌های رنگارنگ داشت و بر آن کلاه مروارید و گوهر بسیار بسته بودند.

آن دراعهٔ بهتر را بر بابک و دیگری را بر برادرش پوشاندند و کلاه را بر سر بابک گذاشتند و بر سر برادرش نیز مانند آن را، فیل را برای او پیش بردند و شتر ماده را برای برادرش و چون وی فیل را دید در شگفت شد و گفت این ستور درشت چیست؟ و از دراعه خوش شد و گفت این بخشایش پادشاهی بزرگ و گرانمایه به برده‌ای خوارمایه و سرشکسته است که سرنوشت به او خطا کرد و بخت از او برگشت و رنج او را فروگرفت و پس از شادمانی اندوه بر او فرود آمد. جنگجویان دو رده بستند از سوار و پیاده و سلاح و آهنینه و درفش‌ها و بیرق‌ها از قاطول تا سامرا به هم پیوسته بود و گسسته نمی‌شد. بابک بر فیل و برادرش در پی او بر شتر ماده بود و فیل از میان دو رده می‌گذشت و بابک بر راست و چپ می‌نگریست و مردان و سپاهیان را می‌دید و دریغ می‌خورد و نومیدی می‌کرد که ریختن خون ایشان از دست او رفته است اما آنچه از فراوانی ایشان می‌دید او را شگفت‌زده نمی‌کرد و آن روز پنجشنبه بود دو شب گذشته از صفر سال ۲۲۳. مردم چنان روزی ندیده بودند و نه چنان آرایشی. و افشین بر معتصم وارد شد و وی پایگاه او را بلند کرد و جایگاهش را بالا برد. بابک را نزدش بردند و روبه‌روی او گرداندند. معتصم به او

گفت: بابک تویی؟ پاسخ نداد و چند بار آن سخن را بر او مکررکرد و بابک خاموش بود. افشین نزد او خم شد و گفت: وای بر تو، امیرالمؤمنین روی به تو کرده و تو خاموشی؟ گفت: من بابکم و معتصم در آن هنگام سجده کرد و فرمان داد دست‌ها و پاهایش را ببرند.

مسعودی می‌گوید درکتاب ***اخبار بغداد*** یافته‌ام که چون بابک پیش روی معتصم رسید تا چندی سخن نگفت. سپس به او گفت: تو بابکی؟ گفت: آری، من بنده تو و زرخرید توام. و نام بابک حسن[۱] بود و نام برادرش عبدالله. گفت او را برهنه کردند، خدمتگزاران آنچه آرایش با او بود از او کندند، سپس دست راستش را بریدند و وی آن را به روی خود زد و همین کار را با دست چپ خود کرد. بار سوم پاهایش را بریدند و وی در روی فرش به خون خود می‌پیچید و سخن بسیار می‌گفت و مال فراوانی که داشت نوید می‌داد. و به گفته‌اش التفات نکردند و وی با مچ دست‌های بریده‌اش به روی خود می‌زد و معتصم شمشیرزن را فرمان داد که شمشیر را در میان دو دنده از دنده‌هایش پایین‌تر از دل فرو ببرد تا آنکه بیشتر شکنجه ببیند و او این کار را کرد. سپس فرمان داد سرش را جدا کنند، اندام‌هایش را با تنه‌اش پیوستند و به دار کشیدند. سپس سرش را به مدینةالسلام (بغداد) بردند و بر پل افراشتند و سپس آن را به خراسان بردند و در هر شهری و روستایی گرداندند زیرا که در دل‌های مردم از پیشرفت کار وی و بلندی پایگاه او و بسیاری لشکریانش و چیرگی او در برانداختن پادشاهی و دگرگون کردن مردم و تبدیل ایشان جای داشت. برادرش عبدالله را به مدینةالسلام بردند و اسحق بن ابراهیم امیر آنجا همان کاری را که با بابک در سرمن‌رآی کرده بودند با او کرد و پیکر بابک را بر چوبی بلند در پایان آبادی سامرا بر دار کشیدند و جایگاه آن تا اکنون مشهور است و معروف به چوب بابک (خشبة بابک)، هرچند که سامرا در این روزگار از مردم تهی است و مردم بومی از آنجا رفته‌اند مگر مردمی که در برخی از جای‌های آن مانده‌اند. چون بابک و برادرش کشته شدند و کارشان چنانکه پیش از این آوردیم گذشت خطیبان در مجلس معتصم

۱. این نام در هیچ جای دیگر نیست.

برخاستند و به خوش‌آمد سخن گفتند و شاعران در این باره نیز سخن سرودند و در آن روز ابراهیم بن المهدی برخاست و شعری به جای خطبه گفت که این است:

یا امیرالمؤمنین الحمدالله کثیرا[۱]
هکذا النصر فلازال لک الله نصیرا[۲]
و علی‌الاعداء اعطیت من الله ظهیرا[۳]
و هنیا هنأالله لک الفتح الخطیرا[۴]
و هو فتح لم یرالناس له فتحا نظیرا[۵]
و جزی الافشین عبدالله خیرا و حبورا[۶]
فلقد لاقی به بابک یوما قمطریرا[۷]
ذاک مولاک‌الذی الفیته جلدا صبورا[۸]
لک حتی ضرج السیک له خدا نضیرا[۹]
ضربة ابقت علی‌الدهر فی‌الوجه نورا[۱۰]

تاجی از زر آراسته به گوهر و اکلیلی که ازگوهر تنها در آن یاقوت سرخ و زمرد سبز در زر نشانده بودند به افشین دادند و دو گردنبند به او بخشیدند. و معتصم اترجه دختر اشناس را به زنی به حسن بن افشین داد و زفاف کرد و برای او جشنی به پا کرد که در نیکویی و شکوه مانند نداشت و چون شب جشن رسید خواص مردم و بسیاری از عوامل شادی کردند و معتصم ابیاتی گفت که در آن زیبایی و جمال و گرد

۱. ای امیرالمومنین خدای را سپاس فراوان.
۲. این است پیروزی و خدای همیشه تو را پیروز کناد.
۳. و بر دشمنان خدای تو را یاری دهاد.
۴. و خدای تهنیت می‌گوید تو را از این پیروزی آشکار.
۵. و آن پیروزی است که مردم پیروزی مانند آن ندیده‌اند.
۶. و افشین بندهٔ خدای به پاداش نیکی و خوشبختی یافت.
۷. بابک با او در روز شومی روبه‌رو شد.
۸. این بندهٔ تست که همیشه نیرو و صبرش را سنجیده‌ای.»
۹. برای تو شمشیرش حتی رویی را که تابان بود خونین کرد.
۱۰. زخمی که زد در جهان ماند و رویش را تابان کرد.

آمدن آن دو را گفته و آن این است:

رقت عروس الی عروس بنت رئیس الی رئیس[۱]
ایهما کان لیست شعری اجل من الصدر والنفوس[۲]
اصاحب المرهف المحلی ام ذوالوشاحین والشموش[۳]

استخری در کتاب ***المسالک الممالک*** دربارهٔ سرزمین جبال می‌نویسد: «در این نواحی کوه بلند نیست که مذکور باشد مگر آنهایی که ذکر کردیم و مگر آنکه کوه سبلان بزرگ‌تر از دماوند و حارث (آرارات بزرگ) در دبیل بزرگ‌تر از هر دوست. و اما کوهستان خرمیان کوه‌های دشواری است و خرمیان در آنجا هستند و بابک از آنجا بود و در روستاهایشان مساجد هست و قرآن می‌خوانند مگر آنکه می‌گویند که در باطن دینی ندارند مگر اباحت».

جمال‌الدین ابوالقاسم عبداللّٰه کاشانی مورخ قرن هفتم در ***زبدةالتواریخ*** دربارهٔ خرمیان و بابک مطالب دقیقی دارد:

«ذکر حوادث سنهٔ اثنین و تسعین و مائه (۱۹۲)... در این سال از حدود آذربایجان خرمیه خروج کردند و اظهار فتنه و فساد شد. رشید عبداللّٰه بن مالک را با ده هزار مرد کار به دفع ایشان نامزد کرد و او بر ایشان زد و همه را متفرق و متشتت کرد و از آنجا با خواستهٔ فراوان استرجاع نمود...

ذکر حوادث سنهٔ احدی و مأتین (۲۰۱)... در این سال بابک خرمی به آذربایجان ظاهر شد و مردم بسیار را به دعوت خود آورد...

ذکر حوادث سنهٔ اربع و مأتین (۲۰۴)... در این سال یحیی بن معاذ به آذربایجان با بابک خرمی جنگ کرد، کاری میسر نشد...

ذکر حوادث سنهٔ اثنی عشر و مأتین (۲۱۲) ـ در این سال مأمون محمدبن حمیدالطوسی را به جنگ بابک خرمی به اردبیل فرستاد و او به راه موصل به

۱. عروس را نزد داماد بردند و دختر سروری را نزد سروری.
۲. ای کاش می‌دانستم کدام یک در پایگاه و بزرگزادگی برتر است.
۳. خداوند شمشیر گوهرنشان برتر است یا آن که دو گردنبند چون آفتاب دارد؟

آذربایجان رفت و جنگ‌های فراوان با بابک خرمی کرد و هیچ میسر نشد...

ذکر حوادث اربع عشره و مأتین (۲۱۴) ـ در این سال بابک خرمی محمدبن حمید الطوسی را بکشت و او مردی ممدوح جواد کریم بود. چون خبر قتلش به مأمون رسید عبدالله بن طاهر را به جای او نامزد کرد... و در این سال خلیفهٔ مأمون عراق عجم و قهستان تا مرند آذربایجان به علی بن هشام تفویض کرد والسلام.

ذکر حوادث سنهٔ ثمان عشره و مأتین (۲۱۸) ـ... در این سال از عراق عجم گروهی انبوه به دین خرمیه درآمدند و بر در همدان سپاهی جمع کردند و بر حرب مسلمانان اتفاق کردند. معتصم لشکری بزرگ به دست امیر اسحق بن ابراهیم بن مصعب به قمع و قهر ایشان بفرستاد و تمامت عراق عجم به وی ارزانی داشت. و او برفت و با ایشان جنگ‌های بسیار کرد و مکاوحت و محاربت نمود و از خرمیه تا شست هزار کس بر در همدان بکشت، باقی گریخته به شهرها متفرق شدند.

ذکر حوادث سنهٔ عشرین و مأتین (۲۲۰) ـ در این سال عجیف بن عنبسه بر زنگان [زنجان] مستولی شد. و هم در این سال معتصم افشین را به آذربایگان فرستاد، به دفع خرمیه و ابتدای خروج بابک خرمی سنهٔ احدی و عشرین و ماتین (۲۲۱) بود و خلقی بسیار را بکشت، تا امام معتصم محمد بن یوسف را به محافظت و عمارت اردبیل فرستاد، تا خرابی خرمیه معمور و آبادان کرد. بعدها که میان محمد بن یوسف و بابک دو نوبت جنگ افتاد افشین برسید و با او محاربه و مقاتله کرد و از اصحاب بابک خلقی انبوه را بکشت و بعضی اسرا گرفته پیش معتصم فرستاد و از او مدد خواست. او بوغاکبیره (!) را با سپاه و مال بسیار به مدد او فرستاد. هم بابک مستولی و غالب بود...

ذکر حوادث سنهٔ احدی و عشرین و مأتین (۲۲۱) ـ در این سال بوغاکبیر با بابک خرمی جنگ کرد و طایفه‌ای انبوه از مسلمانان کشته شدند و افشین با صول اربنکین (!) در حدود مراغه صلح کرد.

ذکر حوادث سنهٔ اثنتین و عشرین و مائه (!) (۲۲۲) ـ در این سال بابک را در جنگ بگرفتند و پیش معتصم فرستادند، تا دست‌ها و پای‌های او ببرید و بیاویخت

و او را با برادر و جمعی یاران بسوزانیدند».

ابوعمرو منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین محمدبن منهاج الدین عثمان گوزگانی در کتاب ***طبقات ناصری*** در حوادث زمان معتصم می‌نویسد: «بابک خرمی که در عهد مأمون خروج کرده بود و اکثر بلاد آذربایجان دین او را گرفته بودند، او را بگرفت و به بغداد فرستاد، او را بیاویختند، در شهور سنهٔ ثلاث و عشرین و مأتین (۲۲۳) بود. در مدت بیست سال بابک خرمی دویست و پنجاه هزار مسلمان را کشته بود».

مسعودی در کتاب ***التنبیه والاشراف*** دربارهٔ معتصم می‌گوید: افشین و دیگران را از امیران و سرکردگان لشکر به جنگ بابک خرمی به آذربایجان فرستاد در سال ۲۲۰ و فتح و اسیر شدن بابک در ماه رمضان و گویند ماه شوال ۲۲۲ بود. و او را به سرمن‌رآی بردند و در آنجا در صفر ۲۲۳ کشتند. و شمارهٔ کسانی را که بابک در بیست و دو سال از لشکریان مأمون و معتصم و امیران و سرکردگان و جز ایشان از طبقات دیگر مردم کشته است آنچه کمتر گفته‌اند پانصد هزار است و می‌گویند بیش از این بوده و از فراوانی شماره نتوان کرد. و بیرون آمدن وی در سال ۲۰۰ در خلافت مأمون و گویند در ۲۰۱ درکوهستان بذین در آذربایجان با جاودانیه پیروان جاودان بن شهرک خرمی پیشوای بابک وجز او بود.

ابن قتیبه دینوری در ***کتاب‌المعارف*** دربارهٔ هرثمه و مرگ وی در زندان مرو در زمان مأمون می‌گوید: چون این خبر به حاتم بن هرثمه که در آذربایجان بود رسید که با پدرش چه کرده‌اند به آزادان آنجا و شاهان نوشت و ایشان را به خلافت خواند و در همین میان مرگ او هم فرا رسید و می‌گویند سبب بیرون آمدن بابک همین بود و بابک بیست و چند سال ماند.

جای دیگر باز در حوادث روزگار مأمون می‌گوید: محمدبن حمید را به جنگ بابک فرستاد و با هم روبه‌رو شدند و محمد بن حمید در سال دویست و چهارده کشته شد و برای عبدالله بن طاهر که در دینور در سرزمین جبل بود لوایی بست که به خراسان رود و علی بن هشام را به جنگ بابک فرستاد.

ابن خلدون در ***کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم والبربر ومن عاصر هم من ذوی السلطان الاکبر*** نیز مطالبی دربارهٔ بابک و خرمیان دارد، منتهی در چاپ ۱۲۸۴ بولاق بسیاری از کلمات و نام‌های کسان و جاها نادرست و تحریف شده است و در این اوراق ضرور نبود آن نادرستی‌ها را مکرر کنم.

در حوادث سال ۱۹۲ می‌نویسد: در این سال خرمیان در سرزمین آذربایجان جنبیدند و عبداللّٰه بن مالک را با ده هزار به جنگشان فرستادند و او گروهی را کشت و اسیر و برده کرد و اسیران را به کرمانشاه فرستاد و فرمان دادند که این بردگان را بکشند و اسیران را بفروشند.

در حوادث سال ۱۹۹ در ضمن بحث از واقعهٔ ظهور ابن طباطبا علوی می‌گوید: ابوالسرا یا السری بن منصور که از بنی‌شیبان و از بازماندگان هانی بن قبیصة بن هانی ابن مسعود بود و نیز گویند از بنی‌تمیم بود در ارمنستان با سی سوار به یزیدبن مزید پیوست و فرماندهی یافت و با خرمیان جنگید و برخی از ایشان را برده کرد.

در حوادث همان سال ۱۹۹ می‌گوید: در این سال صدقة بن علی معروف به زریق حکمران ارمنستان و آذربایجان شد و فرمان دادند که با بابک جنگ کند. و او این کار را به احمدبن جنید اسکافی سپرد و بابک او را اسیر کرد. سپس ابراهیم بن اللیث ابن الفضل حکمران آذربایجان شد... در سال ۲۱۱ زریق بن علی بن صدقه ازدی مرسید بن انس صاحب موصل را کشت و زریق بر کوهستان میان موصل و آذربایجان دست یافته بود و مأمون حکمرانی آنجا را به او داد. و وی لشکر گرد آورد و آهنگ موصل کرد که با سید بجنگد. و وی با چهارهزار لشکری بیرون آمد و جنگ در میانشان سخت شد و سید در کارزار کشته شد و مأمون از کشته شدن او خشمگین شد و محمدبن حمید طوسی را حکمرانی موصل داد و فرمان داد با زریق و بابک خرمی جنگ کند. و او به موصل رفت و در سال ۲۱۲ بر آنجا دست یافت... و محمدبن حمید طوسی در سال ۲۱۴ کشته شد و بابک خرمی او را کشت و بدین گونه بود که چون وی کار متغلبان بر موصل را ساخت با لشکریان آراسته به

جنگ بابک رفت و از تنگه‌ها گذشت و پاسبانان بر آنها گماشت تا اینکه به کوهستان رسید و بالا رفت و بابک مردانی در جنگل‌ها به کمین نشانده بود و چون سه فرسنگ رفت از کمین بیرون آمدند و او را شکست دادند و محمدبن حمید چندان پایداری کرد که با او بیش از یک مرد نماند و دریافتن راه رهایی سرگردان بود. به گروهی از خرمیان رسید که با گروهی از یارانش جنگ می‌کردند و آهنگ او کردند و وی را کشتند و این کار بر مأمون گران آمد و حکمرانی خراسان را به عبداللّٰه بن طاهر داد زیرا که به او خبر رسیده بود که برادرش طلحةبن طاهر درگذشته است و عبداللّٰه را جانشین برادر کرد. و عبداللّٰه در دینور ماند و لشکر آراست که به جنگ بابک رود و محمد بن حمید را حکمرانی نیشابور داد. چون خارجیان در خراسان بسیار سرکشی می‌کردند مأمون به او فرمان داد به آنجا رود و وی رفت و در نیشابور فرود آمد...

در سال ۲۱۶ مأمون بر علی بن هشام خشم گرفت و عجیف را به سرکوبی احمد بن هشام و گرفتن دارایی و سلاح او فرستاد زیرا که از بیداد و ستم وی خبر شده بود و وی در اندیشهٔ کشتن عجیف و پیوستن به بابک بود و عجیف بر او پیروز شد و او را با خود نزد مأمون برد و وی فرمان داد بکشندش و سرش را در شام و عراق و خراسان و مصر گرداندند...

جای دیگر در حوادث سال ۲۰۱ می‌نویسد در این سال بابک خرمی در جاویدانیان پیروان جاویدان سهل آشکار شد و معنی جاویدان «دائم باقی» و معنی خرم «فرح» است و ایشان پیرو آیین‌های مجوس بودند...

سپس در حوادث سال ۲۲۰ می‌گوید: پیش از این داستان بابک خرمی و پیدا شدن او را در سال ۲۰۲ آورده‌ایم که به جاویدان بن سهل دعوت می‌کرد و شهر بذ را گرفت و راه را بست و مأمون به جنگ او بسیار فرستاد و لشکریانش شکست خوردند و گروهی از فرماندهانش کشته شدند و دژهایی که در میان اردبیل و زنجان بود ویران شد. و چون معتصم بر سر کار آمد ابوسعید محمدبن یوسف را فرستاد و وی دژهایی را که ویران کرده بودند ساخت و در آنجا مرد و آذوقه برای پاسبانی

راه‌ها و رساندن خوراک گماشت و خود در این میان برخی از سپاهیان بابک را در آن سرزمین شکست داد و در پی ایشان رفت و آنچه از او گرفته بودند ستاند و بسیاری را کشت و برده کرد و سرها را با بردگان نزد معتصم فرستاد و ابن‌البعیث نیز در دژی استوار بود که در سرزمین آذربایجان از آن او بود و از دست ابن‌الرواد گرفته بود و با بابک سازش داشت و لشکریانش که از آنجا می‌گذشتند میهمان می‌کرد. و در این زمان سرکردهٔ وی که عصمة بود از آنجاگذشت و وی به همان روش میهمانش کرد و سپس او را گرفت و پیروانش را کشت و وی را نزد معتصم فرستاد. وی کمینگاه‌های سرزمین بابک را از او پرسید و وی راهنمایی کرد. سپس او را زندانی کردند و افشین خیدربن کاوس را فرماندهی دادند و لوای جبال را برای او بستند و به جنگ بابک فرستادند. و او بدانجا رفت و در دشت فرود آمد و راه‌هایی راکه از آنجا به اردبیل می‌رفت گرفت و سرکردگان خود را با لشکریان از آنجا تا اردبیل گماشت که خوراک از اردبیل به یکدیگر برسانند تا اینکه به لشکرگاه افشین برسد. و چون یک تن از جاسوسان بابک به دستش می‌افتاد از نکویی‌های بابک درباره‌اش می‌پرسید و آن را چند برابر می‌کرد و رها می‌کرد. سپس معتصم بغاالکبیر را به یاری افشین با ساز و برگ فرستاد و بابک شنید و در اندیشهٔ خود استوارتر شد و افشین از این کار برخی از جاسوسانش را آگاه کرد و به بغا نوشت که از دژ رودقیلا بیاید و به اردبیل بازگردد. و او این کار راکرد و خبر به بابک رسید و افشین روزی که با بغا قرارگذاشته بود سوار شد و به شتاب رفت و دسته‌ای از سپاهیان بابک بیرون آمد و به کاروانی که از رود می‌آمد برخورد و در آنجا به بغا برنخورد و کسانی راکه در آنجا از لشکریان یافتند کشتند و مالشان را بردند و در راه به هیثم از سرکردگان افشین برخوردند و او را شکست دادند و وی به دژ خود پناه برد و بابک بر او فرود آمد و او را محاصره کرد. اما افشین به آنجا رسید و به ایشان برخورد و بسیاری از لشکریانش کشته شدند و بابک به موقان گریخت و به لشکرگاه خود بدان سوی رود فرستاد ایشان بدو پیوستند و با آنها از موقان به بیابان بیرون آمد و چون افشین به لشکرگاه بازگشت بابک را شهر بند کرد و خوراک را از سرزمین‌های دیگر به روی او بست و صاحب

مراغه برای او خوراک فرستاد و دسته‌ای از لشکریان بابک با آن برخوردند و آن را گرفتند. سپس بغا هرچه داشت نزد او فرستاد و او در میان لشکریان پراکنده کرد و افشین به سران خود فرمان داد که پیش آیند و محاصره را بر بابک در دژ بذ تنگ کنند و در شش میلی آنجا فرود آمد و بغاالکبیر آمد تا اینکه گرد شهر بذ را گرفت و با ایشان جنگید و گروهی را کشت و محمد بن حمید را از سران بر خندق گماشت و نزد افشین فرستاد و یاری خواست. وی برادرش فضل و احمدبن خلیل بن هشام و اباخوس و صاحب شرطه حسن بن سهل را نزد او فرستاد و فرمان داد روزی که او معین می‌کند در جنگ پایداری کنند. سپس ایشان در آن روز سوار شدند آهنگ بذ کردند و سرمای سخت و باران گرفتشان. افشین نیز جنگ کرد و بر کسانی از پیروان بابک که در گروه او بودند پیروز شد و باران برایشان سخت شد و فرود آمدند.

بغا راهنمایی گرفت و از کوهستانی که از آنجا راه به سوی افشین بود بالا رفت و برف و مه ایشان را فرا گرفت و به جایگاه‌های خود فرود آمدند و بابک کار را بر افشین تنگ گرفت و در لشکرگاهش پراکندگی افکند و پیروان بغا از درنگ در بالای کوه به ستوه آمدند و از آنجا رفتند و نمی‌دانستند سرانجام افشین چه خواهد شد و آهنگ دژ بذ را کردند و از کار افشین آگاه شدند و از راهی دیگر که آمده بودند بازگشتند زیرا که آن راه تنگه و پشته بسیار داشت و پیش‌آهنگان لشکر بابک در آن بسیار بودند و ایشان به آنها التفات نکردند و تنگه‌ها پیش رویشان بود و شب آنها را فراگرفت و از بارها و اموال خود بیم داشتند. بغا از بالای کوه به یاریشان آمد و رنج دیدند و توشه‌هاشان از دست رفت و بابک برایشان شبیخون زد و شکستشان داد و هرچه مال و سلاح با ایشان بود تاراج کرد و ایشان به خندق نخستین خود پناه بردند که در پای کوه بود و بغا در آنجا ماند. طرخان که سپهسالار بابک بود از او اذن گرفت که زمستان را در دهی در سرزمین مراغه بگذراند. افشین کس نزد یکی از سران لشکر خود به مراغه فرستاد و او را گرفتند و کشتند و سرش را فرستادند. سال ۲۲۲ فرا رسید و معتصم جعفر الخیاط را با لشکریانی به یاری افشین فرستاد و سی هزار هزار درهم برای هزینهٔ لشکر با ایتاخ روانه کرد و وی فرستاد و برگشت. افشین در آغاز

فصل بهار برخاست و خود از دژ و خندق بیرون آمد و خبر رسید که فرمانده لشکر بابک که آذین نام داشت در نزدیکی وی سپاه گردآورده و خانوادهٔ خود را به یکی از دژهای کوهستان فرستاده است. افشین یک تن از سران لشکر خود را روانه کرد که ایشان را باز دارد و ایشان از تنگه‌ها گذشتند و شتافتند و رفتند تا اینکه به آن خانواده رسیدند و آنها را گرفتند و بازگشتند. آگاهی به آذین رسید و سوار شد که ایشان را بازدارد و جنگید و برخی از زنان را پس گرفت. افشین از علاماتی که قرارگذاشته بود که اگر شکی دربارهٔ آنها دارند خبر دهند از آن کار آگاه شد و سوار شد که بر ایشان بتازد و چون ایشان حس کردند از تنگه بیرون آمدند و خود را رهاندند و افشین اندک اندک پیش می‌رفت تا به دژ بذ رسید و به مردم دستور داده بود که شبانه سوار شوند تا از شبیخون برهند و مردم از این رنج به ستوه آمدند. در بالای این کوه‌ها جایگاه‌هایی بود که پیادگان در آنجاگذاشته بودند به سه جایگاه رسیدند و پیادگان با توشه در آنجا فرود آمدند و راه‌ها را به سنگ بست گرفتند و در آنجاگرد ایشان را فرا گرفتند و در تاریکی پایان شب نزدیک نماز بامداد بانگ برداشتند و طبل زدند که مردم را خبر کنند. و بانگ زد و خوردشان درکوه و دشت پیچید و چون آنها را باز می‌داشتند درنگ می‌کردند و می‌خواستند به تنگه‌ای که در سال نخست به آن رسیده بودند برسند در پشت آن لشکریانی بر بالای پشته از آن پاسبانی می‌کردند تا به دستشان نیفتد و بابک برای آنکه به او نرسند سپاهیانی در زیر این پشته به کمین گماشته بود و افشین می‌کوشید که کمینگاه را دریابد و نمی‌توانست. و به ابوسعید و جعفرالخیاط و احمدبن خلیل بن هشام فرمان داد با سه دسته سوار پیش روند و در آنجا بمانند و ایشان و کاخ بابک را دیدبانی کنند. و بابک با اندک لشکریانی در پیشاپیش ایستاده و بازماندهٔ لشکرش در کمینگاه بود و می می‌خوردند و سورنا می‌زدند. و چون افشین نماز ظهر را گزارد به خندق خود در رودالرود جنگ‌کنان بازگشت، تا به دشمن نزدیک‌تر شد و سپس به خندق دیگر و از آنجا به خندق دیگر و سپاهیانی که در تنگه در پی او بودند رسیدند. و خرمیان از درازکشیدن جنگ به ستوه آمدند و چند روزگذشت و جعفر آنها را به پشته‌هاشان پس نشاند و بانگ

برخاست و افشین بازگشت و جنگ سخت شد و با ابودلف از همراهان جعفر گروهی از مطوعه بودند و کار را بر پیروان بابک سخت گرفتند و گرد بذ را گرفته بودند. جعفر نزد افشین فرستاد و به پانصد تن پیاده تیرانداز از او یاری خواست و چون آنها رسیدند فرمان داد که به حیله پس بنشینند و این مطوعه گرد بذ را گرفتند و بانگ برخاست و کمین کردگان از پای پشته بیرون آمدند و افشین جایگاهشان را دانست و بر خدعهٔ ایشان پی برد. و جعفر نزد افشین رفت و وی به او عتاب کرد و او پوزش خواست و در کمینگاه پناه گرفت و جای آن را نشان داد و وی از عتاب درگذشت و دانست که حق با او بوده است و مطوعه از تنگی علوفه و توشه شکایت کردند و ایشان را اذن داد دست بکشند و به زبان خودشان دلجویی کرد.

سپس از او خواستار شدند که پایداری کنند و وی به ایشان اذن داد و تا روز معینی با ایشان قرارگذاشت و مال وتوشه و آب و بارها و ساز و برگ به ایشان رساند و به جایی که روز پیش در آن بود بازگشت و لشکریان را در پشته هم چنانکه عادت داشت آراست و به جعفر فرمان داد مطوعه را پیش براند و از آسانترین راه پیش روند. و دست وی را آن چنانکه خواست بر تیراندازان و نفت‌اندازان بازگذاشت و جعفر به جایگاه روز پیش بازگشت و مطوعه با او بودند و جنگ کردند و به دیوارهای بذ آویختند تا اینکه دشمنان خود را بدیشان زدند و کمانداران آمدند و آب و توشه بر ایشان تنگ شد. سپس خرمیان از دروازه آمدندو آن را بر مطوعه شکستند و از دیوارشان افکندند و سنگ برایشان باریدند و کار بر ایشان سخت شد و از جنگ درمانده شدند و در پایان روز دست از جنگ کشیدند. و افشین به ایشان فرمان داد برگردند و ایشان را به پیروزی در آن سال دل داد و بیشتر مطوعه بازگشتند. سپس افشین پس از دو هفته جنگ را از سر گرفت و در دل شب هزار تن تیرانداز به کوهی که در پشت بذ بود فرستاد و از آنجا افشین را می‌دیدند و بر خرمیان تیر باریدند و سپاهیان دیگری به کمین‌های این کوه که در پشت بذ بود فرستاد. و خود فردای آن روز از جایی که در آنجا به عادت خود ایستاده بود سوار شد و جعفر خیاط و سرکردگان پیش رفتند تا اینکه همه به گرداگرد این کوه رسیدند

و بابک از پای کوه با سپاهی که به یاری او آمده بودند بر ایشان زد تا اینکه بامداد ایشان را به غفلت گرفت و تیراندازان از کوه فرود آمدند و رایت‌ها را بر سر نیزه‌ها کردند و با هم در درختستانی بر آذین سر کردهٔ لشکر بابک تاختند. وی به دشت رفت و گروهی از سرکردگان رسیدند و تخته سنگ‌ها را از کوه بر سر ایشان ریختند و کار بر ایشان سخت شد. چون بابک این را دید از افشین زنهار خواست که خانوادهٔ خود را از بذ ببرد و قرار بر این گذاشتند که خبر به افشین رسید که وارد بذ شده‌اند و مردم رایت‌ها را بر بالای کاخ بابک برافراشته‌اند و در آنجا وارد شده‌اند. افشین کاخ‌های بابک را سوخت و همهٔ خرمیان را کشت و دارایی و خانواده‌هایشان را گرفت و نزدیک شب به لشکرگاه خود بازگشت. و بابک در آنچه قرارداده بود خلاف کرد و هرچه می‌توانست مال و خوراک از آنجا برد. افشین فرود آمد و کاخ‌ها را ویران کرد و سوخت و به پادشاهان ارمنستان و بطریق‌های آنجا نوشت که از سرزمین خود با مردان بسیار نزد او بروند و ایشان رفتند. سپس بابک به سرچشمه‌ای در صحرای پر از مرداب در میان آذربایجان و ارمنستان رسید و فرستادکسان خود را خواست و ایشان به واسطهٔ فراوانی مرداب و درخت به او نرسیدند. و نامهٔ معتصم رسید که زنهار داده بود و افشین آن را به کسانی از پیروان بابک که زنهار خواسته بودند فرستاد و ایشان از پذیرفتن آن سر باز زدند و برخی از آنها را کشت. سپس با برادرش عبدالله و معاویه و مادرش از آن صحرا رفت و آهنگ ارمنستان داشت و پاسبانانی که رفته بودند او را بگیرند دیدندش و ابوالسفاح سرکردهٔ ایشان بود و در پی او رفتند تا اینکه درکنار آبی به او رسیدند و وی سوار شد و گریخت و ابوالسفاح معاویه و مادر بابک راگرفت و ایشان را نزد افشین فرستاد و بابک نهانی به کوهستان ارمنستان رفت و در پی او بودند تا اینکه گرسنه شد و یکی از پیروان خود رابا پول فرستاد که خوراکی بخرد. یک تن از صلاحداران به او رسید و نزد سهل‌بن سنباط فرستاد و وی آمد و به پیروان بابک که پاسبانان راه بودند رسید و او را به بابک راهنمایی کردند و به او رسید و خدعه کرد تا این که به دژ او رفت و خبر به افشین فرستاد و وی دو سرکرده را روانه کرد وفرمان داد از ابن سنباط پیروی کنند. ایشان در جاهایی از آن دژکمین

کردند و بابک را به شکار خواند و با او بیرون رفت و آن دو سرکرده از کمین بیرون آمدند و او را گرفتند و نزد افشین بردند و معاویة بن سهل بن سباط با ایشان بود. سپس وی را زندانی کرد و پاسبانان بر او گماشت و هزار درهم به معاویه داد و هزار هزار درهم و کمربندی گوهرنشان برای سهل فرستاد و نزد عیسی بن یوسف بن استفانوس پادشاه بیلقان فرستاد و عبداللّٰه برادر بابک را از او خواست که به دژ او پناه برده بود هنگامی که ابن سباط گردشان را گرفته بود. و وی او را نزدش فرستاد و افشین او را با برادرش زندانی کرد و به معتصم نوشت و وی فرمان داد ببردش و این در شوال سال ۲۲۲ بود. و افشین با ایشان به سامرا رفت و در هر منزلی فرستاده‌ای از سوی معتصم با او دیدار می‌کرد و خلعت و اسب می‌رساند. و چون به سامرا نزدیک شد واثق به دیدار او آمده بود و قدوم او را گرامی داشت و افشین و بابک را نزد خود در مطیره فرود آورد و تاج بر سر افشین گذاشت و دو گردنبند به او داد و بیست هزار هزار درهم به او رسانید و ده هزار هزار درهم در میان لشکریانش پراکنده کرد و این در صفر سال ۲۲۳ بود. و احمد بن ابی داود ناشناخت نزد بابک رفت و با او سخن گفت. سپس معتصم نیز ناشناخت آمد و او را دید. سپس فردای آن روز آذین بستند و بینندگان دو رده ایستادند و بابک را سوار بر فیل آوردند و چون رسید معتصم فرمان داد دست و پایش را ببرند و سپس سرش را ببرند و سرش را به خراسان فرستاد و پیکرش را در سامره به دار آویخت و برادرش عبداللّٰه را نزد اسحق بن ابراهیم به بغداد فرستاد که همین کار را با او بکند و وی کرد. و آنچه به افشین در مدت محاصرهٔ بابک داد به جز هزینهٔ لشکر و زاد و توشه ده هزار درهم هر روزی بود که به جنگ سوار شود و پنج هزار هر روزی که بنشیند. و همهٔ کسانی را که بابک در بیست سال روزگار چیرگی خود کشت صد و پنجاه و پنج هزار بود و از سرکردگان یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی‌خالد و احمدبن الجنید و زریق علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن لیث را شکست داد. وکسانی که با بابک برده شدند سه هزار و سیصد تن بودند وکسانی که از دست وی از زنان مسلمان و فرزندانشان رهایی یافتند هفت هزار و ششصد تن بودند. و آنها را در

چهاردیواری جا دادند و هر کس که از اولیاشان می‌آمد و از میانشان یکی را می‌شناخت به او می‌دادند و کسانی که از فرزندان بابک و خانواده‌اش به دست افشین افتادند هفده مرد وبیست و سه زن بودند».

ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی در کتاب ***شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*** نیز مطالبی دربارهٔ بابک و خرم‌دینان دارد، بدینگونه:

در حوادث سال ۲۰۱: در این سال آغاز ظهور بابک خرمی کافر بود و سرکشی و تباهی کرد و به تناسخ روان‌ها قایل بود.

سال ۲۰۶: در این سال بابک خرمی مرعیسی بن محمد بن ابی‌خالد را شکست داد.

سال ۲۱۲: در این سال مأمون لشکری به فرماندهی محمدبن حمید طوسی برای جنگ با بابک خرمی آراست.

سال ۲۱۴: در این سال محمدبن حمید طوسی و بابک خرمی روبه‌رو شدند و بابک ایشان را شکست داد و طوسی را کشت.

سال ۲۲۰: در این سال معتصم برای افشین لوا بست برای جنگ بابک خرمی که از بیست سال لشکریان را شکست می‌داد و شهرها را ویران می‌کرد سپس محمدبن یوسف الامین را مأمور کرد دژهایی را که بابک ویران کرده بود بسازد. و افشین با بابک روبه‌رو شد و او را شکست داد و نزدیک هزار تن از خرمیان را کشت و بابک به موقان گریخت و در میانشان کارهایی روی داد که آوردن آنها به درازا می‌کشد.

سال ۲۲۲: در این سال افشین و خرمیان که خدایشان لعنت کناد روبه رو شدند و شکست خوردند و بابک رهایی یافت و افشین هم چنان چاره می‌کرد تا اینکه او را برده کرد و این ملعون سرکشی کرد و شهرها و مردم را تباه کرد و روزگار او بیست و چند سال کشید و می‌خواست آیین مجوس را در طبرستان استوار کند. و بر آذربایجان و جز آن دست یافت. و در روزگار او مازیار که قائم ملت مجوس بود در طبرستان پیدا شد و معتصم در آغاز سال خزاین اموال برای افشین فرستاد که در آنجا نیرو بگیرد و آن سی هزار هزار درهم بود و شهر بابک در رمضان پس از شهر بند

سخت گشاده شد و بابک در مردابی در دژ پنهان شد و همهٔ خواص و فرزندانش برده شدند و معتصم برایشان زنهارنامه فرستاد و وی آن را درید و ناسزاگفت و وی پرتوان و سختکوش و سختگیر بود. و از آن مرداب از راهی که در کوهستان می‌شناخت بیرون رفت و جابه‌جا شد و به کوهستان ارمنستان رسید وبر سهل بطریق فرود آمد و وی او را گرفت و فرستاد و افشین را آگاه کرد و افشینیان آمدند و به ایشان تسلیمشان کرد. و معتصم قرارگذاشته بود هرکس او را زنده بیاورد دو هزار هزار درهم و به آن که سرش را بیاورد هزار هزار درهم ببخشد و ورود وی به بغداد روز مشهوری بود.

سال ۲۲۳: در این سال بابک خرمی را نزد معتصم بردند. ابن‌الجوزی در **شذور** می‌گوید محمدبن عبدالباقی ما را آگاه کرد و علی بن المحسن آگاه کرد از پدرش که برادر بابک خرمی به او گفته است که چون بر معتصم وارد شد به او گفت: ای بابک، تو کاری کردی که کسی نکرد و اینک تابی بیاور که کسی نیاورده است. به اوگفت: بزودی تاب مرا خواهی دید. پس معتصم فرمان داد که دو دستش را در حضور وی ببرند و آغازکردند دست راست بابک را ببرند و خون راگرفت و به روی خود مالید وگفت اگر در روی من زردی ببینند گمان می‌برند که از مرگ هراسانم. پس چهار اندامش بریدند وگردنش را زدند و در آتش سوختند و همین کار را با برادرش کردند و ایشان ننالیدند...

معتصم به افشین تاجی بخشید و بیست هزار هزار درهم به او داد یک نیمه برای وی و یک نیم برای لشکریانش.

قاضی ابوعلی محسن بن محمد بن ابی‌الفهم تنوخی در کتاب ***جامع‌التواریخ*** معروف به ***نشوارالمحاضره و اخبار المذاکره*** همین روایت را بدین گونه آورده است: از شگفت‌ترین داستان‌های نیروی نفس که برادر بابک خرمی، مازیار، چون بر معتصم وارد شدند به او گفتند: ای بابک، تو کاری کردی که کسی نکرده، پس تابی بیاور که کسی نیاورده است. به او گفت: به زودی تاب مرا می‌بینی. چون به حضور معتصم رسید فرمان داد دست‌ها و پاهایشان را در حضورش ببرند. از بابک آغاز

کردند و دست راستش را ببریدند و چون خونش روان شد به همهٔ رویش مالید چنانکه از روی او و چهرهٔ وی چیزی ناپوشیده نماند. معتصم گفت: از او بپرسید که چرا این کار را کرد؟ از او پرسیدند، گفت: به خلیفه بگویید تو فرمان دادی چهار اندام مرا ببرند و در دل خود اندیشهٔ کشتن من داری و شک نیست که از این کار نمی‌گذری و خون مرا می‌ریزی وگردنم می‌زنی. می‌ترسم که خون از من برود و روی من زرد بماند و بپندارند که از مرگ هراسانم و آن را از رفتن خون ندانند. من روی خود را به خون آغشتم که زردی آن آشکار نشود. معتصم گفت: اگر کارهایش بخشایش وی را روا می‌داشت راستی که برای همین برتری سزاوار ماندن بود و فرمان داد کارش را بسازند.

سپس چهار اندامش را بریدند و گردنش را زدند و همهٔ آنها را در شکمش جای دادند و نفت بر او ریختند و آتش زدند و همین کار را با برادرش کردند و ایشان ناله‌ای و شکایتی نکردند.

پیداست که در نقل این داستان مازیار پسر قارن پادشاه طبرستان را که روابطی از دور با بابک داشته با برادر وی اشتباه کردند.

جنگ‌های بابک با افشین

دربارهٔ جنگ‌های بابک با افشین در کتاب‌ها جزئیاتی دیگر هست. از آن جمله طبری می‌نویسد:

چون معتصم در کار بابک بیچاره شد اختیار بر افشین افتاد و در آن زمان که مهدی سپاه از ماوراءالنهر خواسته بود افشین وبرادرش فضل بن کاوس و پنج تن از خویشانشان که یکی را دیوداد نام و ابوسیاح کنیت بود با چهارکس دیگر باآن سپاه آمده بودند. پس معتصم سپاهیان بسیار به وی داد و سرهنگان بزرگ را در خدمت او گماشت و حکمرانی ارمنستان و آذربایجان به او داد و هر چه خواست از خواسته و وظیفهٔ سپاه و چهارپایان وافزار جنگ بر او مقرر کرد و افشین در سال ۲۲۰ از بغداد به جنگ رهسپار شد. و پیش از آن معتصم ابوسعید محمدبن یوسف را فرستاده بود

تا شهرها و ده‌ها و دژهایی را که بابک ویران کرده بود از نو بسازد و او را پیرو فرمان افشین ساخته بود و محمدبن یوسف پیش از افشین به آذربایجان رفت و آبادانی می‌کرد و بابک سپهسالار خود را، که معاویه نام داشت، با هزار سردار فرستاده بود، تا بر ابوسعید شبیخون زنند و او را بکشند و مالی را که با اوبود به غـارت ببرند. معاویه ازکوه‌ها وکتل‌هایی که بود گذشت و بر سرتنگه‌ای میان دو راه بنشست و بابک جاسوس نزد او فرستاد و خبر داد که ابوسعید بیامد وگفت در فلان جاست. معاویه شب تاختن کرد واز آنجا که بود به جای دیگر رفت وجـایگاه ابـوسعید را یافت و چون روز شد بازگشت. پس به ابوسعید آگهی رسید که دوش معاویه در فلان ده در پی وی آمده است. ابوسعید سوار شد ودر پی معاویه رفت و در بیابانی یافتش و با او جنگید و سیصد تن از سپاهیانش را بکشت و پانصد مرد برده کرد و معاویه با اندکی از لشکریان خود رهایی یافت و خویش را بدان تنگه‌ها افکند و ابوسعید آن سرها و بردگان را نزد معتصم فرستاد و معتصم فرمان داد تاایشان را گردن زدند.

پس از این واقعه افشین خود به آذربایجان رسید و در این هنگام محمد بن بعیث را دژی بود به نام شاهی که آن را از وجناء بن رواد گرفته بود و نزدیک دو فرسنگ پهنا داشت و در تبریز نیز دژی دیگر داشت اما دژ شاهی بلندتر بـود و مـحمدبن بعیث با بابک در صلح و سازگاری بود وسپاهیانش را که از سرزمین وی می‌گذشتند مهمان می‌کرد و لشکریان بابک خوی گرفته بودند که همواره نزد وی می‌رفتند. چون معاویه شکست خورد بابک سپاه دیگری به فرماندهی عصمت نام از سپهسالاران خود فرستاد و وی با سه هزار مرد آمد و در دژ محمدبن بعیث فرود آمد و در آن جایگاه گرفت و محمد بن بعیث را از آمدن افشین و سپاه وی آگاهی رسیده بود. چون عصمت به در دژ فرود آمد محمدبن بعیث برای لشکر او علف فرستاد و چون شب شد خود آمد و عصمت را با ده تن مهمان کرد و چون ایشـان مست شـدند محمدبن بعیث آن ده تن راکشت و عصمت را دست بست و او را گفت: تو جان خویشتن را دوستر داری یا آن مردمان و یاران خود را؟ وی گفت: جان خویش را. گفت: سران سپاه خود را یک یک آواز ده، تا درآیند وگرنه تو را بکشم. عصمت سر

از دژ بیرون آورد و یک تن از سرهنگان خود را آواز داد و بر بالا خواند وگفت بیا تا باده بخوریم. آن سرهنگ تنها بیامد و محمدبن بعیث کمین کرده بود، تا هرکس به دژ می‌آید بکشدش و هم چنین می‌کشتند تا به بازمانده سپاه آگهی رسید و ایشان بگریختند. پس محمدبن بعیث آن سرها را که بریده بود نزد معتصم فرستاد وعصمت رانیز پیش معتصم روانه کرد و این محمدبن بعیث از دست نشاندگان پسر رواد بود. معتصم از عصمت از سرزمین بابک و راه‌های آن پرسید و او ازوسایل جنگ و راه‌های جنگ با بابک آگاهش کرد و عصمت تا روزگار واثق بالله زندانی ماند.

اما افشین چون به آذربایجان رسید در برزند فرود آمد و لشکر خود را آنجا بنشاند ودژهایی راکه در میان برزند و اردبیل بود تعمیرکرد و محمدبن یوسف را به جایی که نام آن «خش» بود فرستاد و در آنجا خندقی کندند و هیثم غنوی، از سران سپاه را، که از مردم جزیره بود به دهی فرستاد که آن را «ارشق» می‌گفتند و دژ آنجا را آباد کرد ودرگرداگرد آن خندقی کند و علویه اعور را، که از سرهنگ زادگان بود، به دژی که پس از اردبیل بود و آن را «حصن النهر» می‌گفتند فرستاد و پیادگان و کاروانیان را که از اردبیل بیرون می‌آمدند دیدبانی می‌کردند تا اینکه به حصن‌النهر می‌رسیدند و صاحب حصن‌النهر دیدبانی می‌کرد تا نزد هیثم غنوی می‌رسیدند. و هیثم هر کس را که به سرزمینش می‌رسید نزد صاحب حصن‌النهر می‌فرستاد وهر کس از اردبیل می‌آمد دیدبانی می‌کردند تا نزد هیثم می‌رسید و صاحب حصن‌النهر در میان راه بود و وی هرکسی راکه با او بود نزد هیثم می‌برد و هیثم هرکه راکه با او بود به صاحب حصن‌النهر می‌سپرد و بدین گونه هرکسی که دراین راه آمد و شد می‌کرد وی را دیدبانی می‌کردند تا به اردبیل و از آنجا به لشکرگاه افشین می‌رسید. و هیثم غنوی نیز کسی راکه نزد وی می‌رسید دیدبانی می‌کرد تا نزدیک ابوسعید می‌شد وابوسعید هم ایشان را نزد هیثم می‌فرستاد و هیثم ایشان را به ابوسعید می‌سپرد و ابوسعید و کسان وی کاروان را به خش می‌فرستادند و هیثم ایشان را به ارشق روانه می‌کرد و از آنجا او را پیش علویه اعور می‌فرستادند که به هرجا که باید

برود برساندش وهرچه به ابوسعید می‌رسید به خش و ازآنجا به لشکرگاه افشین می‌فرستاد و کسان افشین آنچه رسیده بود می‌گرفتند و به لشکرگاه می‌بردند و همواره چنین بود و هر کسی، از جاسوسان ودیگران، که نزد ابوسعید می‌آمد او را نزد افشین می‌فرستاد و افشین جاسوسان را نمی‌کشت و ایشان را نمی‌زد، بلکه درباره‌شان بخشندگی می‌کرد و ازایشان می‌پرسید که بابک به ایشان چه می‌داد و دوبرابر آن را می‌بخشید و ایشان را به جاسوسی خود می‌گماشت.

در این هنگام افشین با سپاه خود به اردبیل فرود آمده بود. یک ماه آنجا ماند و از همهٔ راه‌ها و تنگه‌ها پرسید و جاسوسان بفرستاد. ایشان بازآمدند و احوال آن دیار با وی گفتند. پس از اردبیل به راه افتاد و سوی سرزمین بابک رفت. چون بر سر دره‌ای رسید که در میان کتل‌ها بود بر سر دره جایی فراخ دید و سپاه خود را در آنجا فرود آورد ومحمد بن بعیث را نزد خود خواند و به نواختن و با او تدبیر کردن گرفت. هرچه پیش از آن افشین از راهنمایان و مردم دیار پرسیده بود به وی گفته بودند صلاح نیست بدین دره‌ها شدن باید بر سر کوه‌ها رفت، زیرا که در این میان کمینگاه بسیار است که سپاه را زیان آورد، در همین جایگاه فراخ که هستی باید درنگ کرد تا مگر بابک سپاهی بفرستد و جنگ کند و روز و شب باید خود را از شبیخون ایمن داشت.

پس افشین لشکر بر سر دره فرود آورد و گرداگرد لشکر خود خندق ساخت و نگران می‌بود و از شبیخون در آن خندق امان یافتند و بابک نیز از وی نمی‌اندیشید و افشین هفت ماه در آن جایگاه می‌بود و از سوی بابک کسی بیرون نمی‌آمد و افشین سوی او نمی‌توانست رفتن. زمستان فرا رسید و افشین و لشکریان او دلتنگ شدند و لشکر او را سرزنش می‌کرد که با بابک محابا می‌کنی، مگر سر با او یکی داری و چرا ما را نزدیک دژ او نبری تا جنگ کنیم و بکوشیم تا چاره‌ای پدید آید و در این سرما دراین جایگاه چگونه باشیم و سپاهیان وی از هرگونه می‌گفتند، چنانکه بیم غلبهٔ ایشان می‌رفت و او را سرزنش می‌کردند. وی می‌خواست حیلتی کند تا مگر بابک را از آنجا بیرون آورد. نامه‌ای به معتصم نوشت و معتصم فرمان داد که از آنجا تا بغداد

شتران برید در راه‌ها نگهدارید و دو ماه در میانشان راه بود و آن نامهٔ افشین را بـا شتران برید دوازده روزه به بغداد بردند و هرگاه که شتاب می‌کردند این دو ماهه را به چهار روز می‌رفتند. پس افشین پس از هفت ماه نامه به معتصم نوشت که کار این مردم را پایان پدیدار نیست و سپاه مرا به سویشان راه نیست و اینک من اندیشیده‌ام که مگر به حیلتی او را بیرون بیاورم. اکنون خلیفه را باید که درم و عطا و نفقات برای سپاه بفرستند و آن کس را که این درم می‌آورد بفرماید تا به فرمان من کار کند.

پس معتصم صد شتروار درم با بغای کبیر (یا بوغا) و سیصد غلام ترک از بزرگان غلامان خود فرستاد و چون بغا آن درم را به اردبیل رساند میان لشکر افشین تـا اردبیل سه روز راه مانده بود. افشین به بغا نامه نوشت که آنجا یک مـاه بـنشین و آشکارا همی گوی که این درم فلان روز نزد افشین خواهم بردن، تا چون جاسوسان بابک این خبر نزد او برند او بداند که تو به کدام روز درم برخواهی گرفت، آهنگ تو کنند و تو از آنجا بیرون میای تا نامهٔ من به تو رسد. پس افشین سپاه را از آن سردره برگرفت و آن سوی تر شد، نه از سوی اردبیل بلکه از سوی دیگر و آن سر دره رها کرد و لشکر را به جایی فرود آورد که نام آن برزند بود و دهی بود بزرگ. سپاه را گفت شما را آنجا درم بدهم، زیرا که چون درم از اردبیل به لشکـرگاه افشـین مـی‌بردند گذارش بر این ده برزند بود، که از آنجا بر سر آن دره، که افشین بود، گذر کردندی.

پس جاسوسان بابک از اردبیل نزد وی شدند و گفتند که بغای کبیر با صد خروار درم سوی اردبیل فرود آمد و فلان روز از آنجا خواهد گذشت و آن جاسوسان، که در میان لشکر افشین بودند، آگهی دادند که افشین سپاه از سر دره برگرفت و به برزند شد و لشکر را درم آنجا خواهد دادن و آن دژ را آبادان خواهد کردن و بر این راه که می‌آوردند راهگذار ایشان است. بابک با پنجاه هزار مرد از دژ بیرون آمد و بدان میان در کوه‌ها و ده‌ها می‌گشت و چشم همی داشت تا آن درم به سر دره‌کی رسـد. و جاسوسان افشین به وی آگهی بردند که لشکر بابک از سر دره بیرون آمد و بابک خود از دژ بیرون شد و با لشکر خود منتظر رسیدن آن درم‌هاست تا ببرد و غارت کند. افشین دانست که مکر و حیلت او بر بابک کارگر افتاد، نامه فرستاد نزد بغا که:

آن درم فلان روز از اردبیل برگیر و بیرون آور و به نخستین منزل فرود آی و چون شب رسید درم باز به شهر فرست و در جای استوار بنه و شترانی تهی با خویشتن بیاور و چنان کن که فلان روز چاشتگاه به سردره، آنجا که لشکرگاه من است، رسیده باشی، باشد که بابک با سپاه بیرون آمده باشد و در راه چشم بر تو می‌دارد، چون نزدیک رسی از دره بیرون آید و با تو جنگ کند و من در زمان با سپاه خویش بیرون آیم و او را در میان گیریم و جنگ کنیم، باشد که او را بگیریم یا هلاک کنیم.

بغا نیز چنین کردو با کاروان خویش نزدیک حصن‌النهر رسید و جاسوسان بابک به وی آگهی بردند که مال را بیرون آوردند و آن را دیده‌اند که به نهر رسیده است. در این میان بغا با مال به اردبیل بازگشت و افشین چاشتگاه آن روزی که با بغا قرار گذاشته بود از برزند سوار شد و هنگام فرو شدن آفتاب به خش رسید و بیرون خندق ابوسعید لشکرگاه ساخت. و چون بامداد شد پوشیده سوار شد و طبل نزد و رایت نیفراخت، تا کس نداند که او بیرون آمده است و تاخت تا به کاروانی رسید که آن روز از نهر به سوی ناحیهٔ هیثم غنوی می‌رفت. و افشین از خش آهنگ ناحیهٔ هیثم کرده بود، تا اینکه در راه به وی برسد و هیثم نمی‌دانست و با کاروانی، که همراه او بود، آهنگ نهر داشت و بابک با کسان خویش بر راه نهر رسید و گمان می‌برد که آنجا به آن درم خواهد رسید و در این هنگام پاسبان نهر برای پیشباز هیثم بیرون آمده بود. سپاه بابک بر او تاختن گرفت، نمی‌دانستند که آن درم با وی نیست و جنگ در میانشان درگرفت و پاسبان نهر را، با کسانی که با وی بودند، کشتند و آنچه به دستشان بود گرفتند و دانستند که آن درم با ایشان نبود و از دست سپاه بابک رفته است اما جامه‌ها و ساز وافزار سپاه صاحب نهر را گرفتند و برخود پوشیدند، تا اینکه هیثم غنوی و کسانش را فریب دهند و بر ایشان نیز دست یابند. اما چون جایگاه صاحب نهر را نمی‌دانستند در جای دیگر ایستادند و چون هیثم رسید و ایشان را دید پسر عم خویش را فرستاد از ایشان بپرسد که چرا آنجا ایستاده‌اند؟ چون وی رفت بازگشت و گفت: این گروه را نمی‌شناسم و هیثم پنج سوار از سوی خود فرستاد که ببینند این گروه آنجا چه می‌کنند و چون آن سواران نزدیک رسیدند دو تن

از خرمیان بیرون آمدند و کشتندشان و چون هیثم دانست که خرم‌دینان کسان علویه را کشته‌اند و جامه‌ها و رایت‌های ایشان را به خود بسته‌اند. هیثم بازگشت و به کاروانی که با او آمده بود رسید و ایشان را گفت بازگردند. و او با کسان خود اندک اندک می‌رفت تا خرمیان را به خود سرگرم کند و کاروان را از آسیبشان برهاند. تا اینکه کاروان به دژی رسید که جایگاه هیثم در ارشق بود و یک تن از کسان خود را نزد ابوسعید و افشین فرستاد که از آن پیشامد آگاهشان کند و خود داخل دژ شد و بابک نزدیک آن دژ آمد و کرسی نهاد و روبه‌روی دژ بر آن کرسی نشست و نزد هیثم فرستاد که اگر آن دژ را واگذار نکند آن را ویران خواهد ساخت. اما هیثم نپذیرفت و جنگ در میانشان درگرفت و در اندرون دژ با هیثم ششصد پیاده و چهارصد سوار بود و خندقی استوار داشت و در میان جنگ بابک نشسته بود و باده می‌خورد. در این میان دو تن از سواران افشین از دور پدیدار شدند، که ایشان از یک فرسنگی ارشق نظاره می‌کردند و چون بابک دانست که سپاه افشین به وی نزدیک شده است سپاه خود را برداشت و به موقان رفت و افشین نیز به دنبالش رفت و یک شب با سپاه خود آنجا ماند. پس به برزند لشکرگاه خود بازگشت و بابک چند روز در موقان ماند. و به شهر بذ فرستاد و سپاه خویش را به خود خواند. آن لشکر شبانه به وی رسید و با ایشان از موقان راهی شد و به بذ رسید و افشین همچنان در لشکرگاه خود در برزند بود. و چون چند روزگذشت کاروانی از خش رسید و با آن کاروان مردی بود از سوی ابوسعید، که او را صالح آبکش می‌گفتند و سپهبد بابک به ایشان رسید و بر آن کاروان زد و آنچه با ایشان بود گرفت و همهٔ آن کسان را کشت و چون این کاروان خوراک برای سپاه افشین می‌برد لشکر افشین در تنگی افتاد و چون تنگی و گرسنگی به منتهی رسید افشین به حکمران مراغه نوشت و از او آذوقه خواست و او کاروانی فرستاد که نزدیک هزارگاو، به جز چهارپایان دیگر، با آن بود و آذوقهٔ بسیار همراه داشت و لشکری پاسبانشان بود. و باز دسته‌ای از سپاه بابک به فرماندهی طرخان یا آذین نام بر ایشان دستبرد زد و آن آذوقه را هم به غارت بردند و در این هنگام تنگی و بی‌آذوقگی سپاه افشین به غایت رسید و افشین به حکمران

سیروان نوشت و از او آذوقه خواست. وی هم آذوقهٔ فراوان فرستاد و در این هنگام گروهی از مردم به افشین پناه بردند و از او زنهار یافتند.

جنگ‌های سال ۲۲۱

در سال ۲۲۱ در میان بابک و سپاه بغای کبیر در سرزمین هشتادسر جنگی درگرفت و بابک نیز با افشین جنگ کرد و او را شکست داد. تفصیل این واقعه بدین‌گونه است که بار دیگر در این سال در میان لشکر افشین و بابک جنگ درگرفت و از دو سوی بغا و افشین بر او تاختند و بابک از میان گریخت و در میان کوه‌ها و دره‌ها شد و از کسانش هزار تن کشته شدند و بابک با آن دیگران، که زنده مانده بودند، به دژ خود گریخت و از سر این دره تا دژ بابک سه روز راه بود و همه جای‌های تنگ و کوه‌های دشوار بود.

چون بابک به دژ خود رسید ایمن شد و سپاه را عرض داد. هزار مرد کم آمده بود و افشین هم آنجا بود که بر سر دره فرود آمد و سپاه خود را بنشاند و درم از اردبیل آوردند و به سپاه داد و لشکر افشین پانزده هزار کس بود. ایشان را به پانزده گروه کرد، هر گروهی هزار مرد و ده گروه با خویشتن نگاه داشت، که ده هزار مرد باشد و پنج گروه شامل پنج هزار مرد به بغای کبیر داد. سپس پیش راند و وارد دره شد و فرمان داد تا هر گروهی جدا جدا نزدیک یکدیگر می‌رفتند، چنان که از سر کوه‌ها یکدیگر را می‌دیدند و با هر گروهی راهنمایی فرستاده بود. و بغا با آن پنج گروه خویش پیش روی ایشان بود و محمدبن بعیث با راهنمایان بسیار با او بود، تا بر سر آن کوه‌ها راه برند و گروهی از راهنمایان پیشاپیش سپاه در آن راه‌های تنگ می‌رفتند تا چون کمین ببینند ایشان را آگاه کنند. و لشکر هم بدین تعبیه نرم نرم و آهسته پیش می‌رفت، چنان که تا نماز دیگرِ دو فرسنگ رفته بود. آنگاه افشین فرمود تا همچنان بر سر آن کوه‌ها فرود آمدند و هر گروهی را راه بر آمدن یک جای بود و آن یک راه را استوار کردند.

روز دیگر هم بدین تعبیه برفتند و شبانگاه هم بر سر کوهی فرود آمدند. سه روز

بدین تعبیه می‌رفتند چون شب چهارم فرود آمدند بر سر کوهی رسیدند و سرمای سخت بود، چنانکه چیزی نمانده بود همه از سرما بمیرند. روز دیگر افشین از آنجا برفت و کس نزد بغا فرستاد که: مرو و همان جا باش تا آفتاب برآید و گرم شود و برف بگدازد. چون روز برآمد سرما افزون شد و آن روز هم آنجا بودند و لشکریان افشین آشوب کردند که: مگر با بابک دست یکی کرده‌ای که ما را در این کوه‌ها به سرما بکشی؟ ما را به زیر فرو بر، که اگر ما را بابک بکشد دوست‌تر داریم که بر این سرکوه از سرما بمیریم و چون چنین باشیم سپاه وکمین را از خود بازنتوانیم داشتن. افشین از ایشان پذیرفت و اجابت کرد که: فرو رویم و به میان همین کوه‌ها رویم و هرچند راه‌ها تنگ است به احتیاط پیش رویم. آن شب هم آنجا بودند. نیم شب بابک با دو هزار مرد بر ایشان تاخت و شبیخون زد و به کوه‌هایی که بغا آنجا بود، نرفت و آنجا رفت که افشین بود و میانشان نیم فرسنگ بود و بر سر کوه‌ها علامت یکدیگر می‌دیدند.

پس بابک خویشتن بر سپاه افشین افکند و ایشان هم هزیمت یافتند و لشکر بابک شمشیر در ایشان نهاد و بسیارکس از دو سوی کشته شدند و بغا و سپاه وی از این پیش‌آمد آگاه نبودند. چون سپیده بدمید بابک سپاه خویش را بازداشت و گفت: از پس ایشان شوید که از پس ما سپاه ایشان است. و بازگشت. چون بدان کوه‌ها رسیدند که بغا در آنجا بود روز روشن شده بود.

بابک لشکر را دو نیم کرد، تا آن که آن روز آنجا باشد و چون شب برسد بر سپاه بغا شبیخون زد.

چون روز برآمد بغا از این کار آگاه شد و بر این کوه‌ها فرو شد و هم بدان راه که آمده بود بازگشت و مردی از مبارزان سپاه خود را پیشرو ساخت و خود با محمدبن بعیث و برادر افشین، که فضل بن کاوس باشد، از پس آن سپاه همی رفتند و با آن پنج‌هزار تن به آهستگی همی‌رفتند.

بابک دانست که بغا بازگشت و سپاه بابک بر سر کوه‌ها پراکنده در قفای ایشان همی رفت. پس چون نماز خفتن رسید بغا ایشان راگفت: ما را واجب نکند به شب

رفتن، صواب آن است که کوهی استوار بجوییم، که بر آنجا یک راه بیش نبود و شب آنجا گذرانیم. گفتند: صواب همین است. و چون ایشان بسیار بودند بر یک کوه نتوانستند رفت. سه گروه شدند و هر یک نزدیک یکدیگر ماندند و آن شب تا بامداد بیدار بودند، شب نخفتند و چون سپیده بدمید خوابشان برد.

بابک با سه هزار مرد شبیخون زد و هنوز تاریک بود و شمشیر در ایشان نهاد و کشتن گرفتند. و ایشان گروهی سواره و گروهی پیاده از بالای کوه خود را به زیر می‌افکندند و می‌گریختند و فضل بن کاوس، برادر افشین را، جراحت رسید و بغا پیاده خود را نجات داد و خویشتن را از سر کوه فرو افکند و چون به پایان کوه رسید اسبی بی‌خداوند یافت بر آن اسب برنشست و براند و آن روز همی‌رفتند، تا به سر دره‌ای به جای فراخ آمدند. چون از دره بیرون آمد بغا خبر افشین پرسید. گفتند: چون از دره بیرون شد یکسر براند و به اردبیل رفت، بغا نیز سوی افشین به اردبیل شد و آن زمستان آنجا بودند.

پس از آن افشین سران سپاه خود را فرمود که به سوی بابک پیش روند و کار را بر وی بر در قلعهٔ بذ تنگ گیرند و ایشان در شش میلی بذ فرود آمدند. بغا پیش رفت تا قلعهٔ بذ را محاصره کرد و با بابکیان جنگید و مردان بسیار از لشکر او کشته شدند. پس عقب نشست تا به خندق محمدبن سعید رسید و کس نزد افشین فرستاد و از وی یاری خواست. و افشین برادر خود فضل و احمد بن خلیل بن هشام و ابوخوس حسن بن سهل صاحب شرطه را به وی فرستاد و به ایشان فرمان جنگ داد و روزی را معین کرد که در آن روز به جنگ آغاز کنند. و ایشان در همان روز آهنگ شهر بذ کردند ولی سرمای شدید و باران سخت ایشان را در گرفت و ایشان همچنان می‌جنگیدند و باران سخت‌تر می‌شد و بغا راهنمایی گرفت و به راهبری او بر سر کوهی که مشرف بر جایگاه بابک بود، رفت و چون باران بیشتر شد سپاه افشین به جایگاه خود فرود آمد و بابک بر ایشان تاختن کرد و ایشان را شکست داد و از جایگاهی که در کوه داشتند راند و بغا نیز با سپاه خود هزیمت کرد و نمی‌دانست که بر سر افشین چه آمده است و آهنگ حصن بذ کرد.

در این میان از افشین به وی خبر رسید و ناچار شد از راه دیگر بازگردد، زیرا که آن راه که از آن آمده بود تنگه‌ها و کتل‌های بسیار داشت و پیشروان لشکر بابک او را دنبال کردند ولی به ایشان التفاف نکرد، زیرا که شب نزدیک بود و می‌خواست زودتر از تنگه‌ها بگذرد و می‌ترسید اموالی را که با خود داشت از دست بدهد. پس ناچار سپاهیان خود را بر سر کوهی جای داد و ایشان درمانده بودند و توشهٔ راه نداشتند. بابک شبانه بر ایشان تاخت و آنچه با ایشان بود غارت کرد و گروهی از ایشان را کشت و بغا به رنج بسیار خود را به خندقی که در پای آن کوه داشت رساند.

بار دیگر جنگ در میان سپاه افشین و بابک به واسطهٔ پیش آمدن زمستان در وقفه ماند. در این میان بابک را سرهنگی بود نام او طرخان و دهقانی بود از دهقانان آن دیار و زمستان به ده خویش می‌بود و چون زمستان درآمد از بابک دستوری خواست و به ده خویش رفت، که در ناحیهٔ هشتادسر در مراغه بود. و با افشین غلامی ترک بود، از غلامان اسحق بن ابراهیم بن مصعب و افشین او را فرستاد تا بر طرخان تاختن کرد و او را کشت و سرش را بیاورد. بابک از این خبر سست شد و دلش بشکست و چون زمستان بگذشت باز معتصم سپاه خود را خواسته فرستاد و سرهنگی را با سپاه بسیار، که ده هزار مرد بودند، نزد افشین روانه کرد و نام آن سرهنگ جعفر بن دینار بود، معروف به جعفر خیاط، که از کارگزاران بزرگ زمان مأمون بود؛ و غلام خویش را، که ایتاخ ترک معروف و مطبخ سالار او بود، با سی هزار هزار (سی میلیون) درم روانه کرد و سوی قاسم العبسی به کوفه نامه فرستاد تا با سپاه خود به یاری افشین روانه شود. و به افشین نامه نوشت که: به جنگ رو و مپندار که من و سپاه من از بابک بازگردیم و تا بابک زنده باشد دست از وی بداریم، و تو را جز آن کار نیست و با ایتاخ ده خروار خسک آهنین فرستادم، چون لشکر جایی فرود آیند این خسک‌ها را در پیرامون لشکر پراکنده کن، تا از شبیخون ایمن باشی و خندق نباید کندن. چون خبر آمدن جعفر خیاط و ایتاخ مطبخ سالار و آن سپاه و درم به بابک رسید بر معتصم افسوس خورد و گفت: کارش به جایی رسید که درزی و طباخ خویش را به جنگ من فرستاد و دیگر با او کس نماند.

در این هنگام چون بابک با قلمرو روم همسایه بود و در میانشان رسولان و هدایا رد و بدل می‌شد بابک توفیل (تئوفیل) پسر میخائیل امپراطور روم را بفریفت و پیغام داد که: من به اصل ترسازاده‌ام و در پنهان دین ترسایان دارم و این همه پیروان خویش را به دین ترسایان خواهم آورد، ولی ایشان را یکباره نتوان گفت که: بدین کیش بگروید که دانم که ایشان اجابت نکنند، ولیکن این مذهب ایشان را از مسلمانی بیرون آورد، که ایشان را این مذهب من خوش همی آید. پس چون بر ایشان غالب شوم و ایشان و خلیفه همه مذهب من گرفته باشند به هر راهی که ایشان را بخواهم بیایند و آنگاه ایشان را به دین ترسایان خوانم تا همه ترسا شوند.

پادشاه روم از این سخن با او گرم شد. پس چون معتصم ایتاخ و جعفر خیاط را فرستاد، بابک نیز کس نزد امپراطور روم فرستاد که: پادشاه عرب هرچه لشکر داشت به جنگ من فرستاد، تا درزی و خورشگر خویش و دیگر کس با او نمانده است، اگر رای آمدن داری با سپاه خویش اکنون هرچه خواهی کردن بتوانی، و اگر خواهی جنبیدن اکنون بجنب، که چون تو بر زمین ایشان بیرون شوی کس پیش تو نیاید. و بدین تدبیر می‌خواست که ملک روم بجنبد و معتصم را حاجت به سپاه افتد و آن لشکر را بخواند. پس امپراطور روم به طرسوس شد و هفتاد هزار مرد با خود داشت و طرسوس را حصاری سخت استوار بود. و از آنجا به شهر زبطره رفت و تاخت و تاز بسیار کرد ولی تا خبر بدو رسید که معتصم با سپاه داوطلب خود آهنگ وی دارد به قلمرو خویش بازگشت.

جنگ‌های سال ۲۲۲

در سال ۲۲۲ معتصم نامه فرستاد به افشین که می‌باید کار بابک را پیش گیری. افشین سپاه از اردبیل بیرون برد و بدان لشکرگاه پیشین فرود آمد. بابک یکی از سرهنگان خود را با ده هزار سوار به جنگ فرستاد و آن سرهنگ آذین نام داشت و مردی مبارز بود. و وی از میان کوه‌ها بیرون آمد و بر سر دره بنشست و زنان و فرزندانش با وی بودند و از لشکریان وی بسیاری زن و فرزند همراه داشتند. بابک او

را گفته بود که زنان و فرزندان را به حصاری استوار بفرستد و او گفته بود: «من از این جهودان می‌ترسم». پیش از آنکه آذین از دره بیرون آید بر کوهی استوار دست یافته بود و آن زنان و فرزندان را آنجا رها کرد و خود به دشت بیرون آمد و چون خبر به افشین رسید سرهنگی با دو هزار مرد فرستاد و نام آن سرهنگ ظفربن عبدالله بود و بفرمود تا از راهی دیگر در میان کوه‌ها شود و با وی راهنمایان فرستاد، تا به سر زنان و فرزندان آذین بریزند و ایشان را بیاورند. ظفر بدان کوه رسید و جنگ کرد، از آن مردم بسیاری بکشت و آن همه زنان و کودکان را برده کرد و فرود آورد و خبر به آذین رسید. همهٔ سپاه خود را از سر دره برگرفت و بازگشت و همچنان با آن لشکر به سر آن کوه‌ها رفت تا با ظفر جنگ کند و زنان و کودکان را بازستاند.

این خبر به افشین رسید، سرهنگ دیگر را، که ابوالمظفر بن کثیر نام داشت، با پنج هزار مرد فرستاد، تا آذین را بیابد و او را مشغول کند. ابوالمظفر در پی آذین رفت و در دره‌ای میان کوه‌ها آذین را یافت و با او جنگ پیوست و آذین با ظفر جنگ کرده و بسیاری از زنان و کودکان را بازگرفته بود. ابوالمظفر او را مشغول کرد، تا ظفر بازماندهٔ آن زن و فرزند را از آن راه به در برد و پیش افشین رسید و با افشین تدبیر کرد و سپاهی دیگر برگرفت و بدان دره شد. و آذین به هزیمت از پیش ابوالمظفر بازگشته و شکست یافته به نزد بابک می‌رفت و ابوالمظفر با فتح و غنایم نزد افشین رفت و افشین تدبیر آن کرد که بدان کوه‌ها تا حصار بابک رود. و معتصم بر او نامه نوشته بود و گفته بود: خطا کردی که بر سر کوه‌ها رفتی و راه زمین و دشت به دست دشمن سپردی، و راه دشت اگر چه تنگ است سپاه را از راه کوهساران بردن آسان‌تر باشد، از این سپس بر راه دره شو و راهنمایان و جاسوسان بر سر کوه بدار تا اگر کسی آید تو را آگاهی دهند، و تیراندازان را در پیش لشکر بدار و هر جا که فرود آیی خسک پیرامون خویش بریز، تا از شبیخون ایمن باشی و وی را هزار خروار خسک آهنین فرستاد.

افشین سپاه را به دره اندر آورد و همچنان که معتصم گفته بود می‌رفت. چون بدان‌جای رسید که از آنجا سال پیش بابک شبیخون کرده بود سپاه بسیار از لشکریان

بابک بر سر کوه‌ها دید. افشین با ایشان کارزار کرد و بسیاری بکشت و دیگران به هزیمت شدند و به سوی بابک رفتند. افشین هم بر این حال سپاه همی‌برد، تا روزی دو فرسنگ می‌رفت، روز دهم به حصار بابک رسید و به یک فرسنگی آن حصار فرود آمد. بابک از حصار خویش او را بس خروارها ماست و روغن و تره و برهٔ شیرمست فرستاد و خیار و بادرنگ فرستاد و گفت: شما مهمان مایید و ده روز است که بدین راه ناخوش درشت می‌آیید و دانم که خوردنی نیافته‌اید و ما را به حصار جز این قدر چیز دیگر نبود. افشین گفت تا آن را نستدند و باز پس فرستاد. پس بخندید که ما مهمانی پذیرفتیم و دانم این چیزها بدان فرستاده است تا سپاه ما را شمار کنند و بنگرند که چند است. و بفرمود تا آن فرستادگان را گرد همهٔ سپاه وی بگرداندند و سپاه افشین بیشتر در دره‌ها فرود آمده بودند و پیدا نبودند.

چون ایشان را گردانیدند بفرمود پیش وی آوردند و گفت: شما شمارهٔ این سپاه را ندانید و من دانم، بابک را بگویید که این سپاه را سی هزار مرد جنگی است، جز کهتران و چاکران و با امیرالمؤمنین سیصد هزار مسلمان است که همه با اویند و تا یک تن زنده باشد از تو برنخواهند گشت، اکنون تو بهتر دانی و تدبیر کار خویش همی کن، اگر دانی که به زنهار بیرون آیی بیای، و اگر دانی که آنجا بایدت بودن می‌باش، تا جان تو و کسانی که با تواند در سر این کار نرود از آنجا باز نخواهد گشت.

رسولان نزد بابک رفتند و این سخنان بگفتند و روز دیگر افشین سپاه را بدان راه‌های تنگ پیش برد، تا به یک میل از حصار فرود آمد و محمدبن بعیث را گفت: آنجا ما را روزگاری باید ماند، بر سر آن کوه‌ها رو و ما را جایی استوار بنگر، تا بر آنجای گردآییم و گرداگرد سپاه کنده کنیم و به روز بر درگه حصار باشیم و شب باز جای شویم تا ایمن باشیم. محمدبن بعیث از آن کوه‌ها جایی استوار بجست و فرمود تا کنده کردند و دیوارهای کنده استوار کردند و لشکر را در میان کنده فرود آورد و همه روزه از حصار بابک آواز نای و چنگ و رباب آمدی و می‌خوردن و پاکوفتن و نشاط کردن ایشان می‌دیدند، یعنی ما خود از سپاه دشمن نمی‌اندیشیم و هر شب

بابک سپاه به شبیخون می‌فرستاد و لشکر افشین بیدار می‌بود و بدان دیوارها هیچ نتوانستند کردن و افشین را سرهنگی بود بزرگوار، از سرهنگان معتصم و پیش از آن از سرهنگان مأمون بود و امیر بخارا بود و او را محمد ابن خالد بخارا خداه گفتندی. یک شب افشین او را بفرمود تا ازکنده و دیوارها بگذشت و بر سر کوهی با همراهان خویش پنهان شد و گفت: این سپاهیان بابک چون امشب از لب کنده بازگردند تو پیش ایشان بازآی، تا ما از پس آییم و در میانشان گیریم و دست به کشتن نهیم. پس چنین کردند و آن شب چون گروه بابک بیرون آمدند ایشان ازکمین بیرون جستند و از آن مردم بدین حیله بسیاری کشتند و از شبیخون رستند.

پس افشین هر روز از بامداد تا شبانگاه بر در حصار می‌شد و چون شب می‌رسید به کنده باز می‌آمد. و بابک روزی، پیش از آنکه افشین بیرون آید، فرمود تا سپاه او از حصار بیرون شد و جاسوسان آمدند و افشین را خبر کردند که: بابک سپاه خود را در کمینگاه نشانده است. چون افشین آگاه شد فرمود تا سپاه او آن شب به جنگ حصار شدند و از حصار دورتر آنجا ایستادند که هر روز می‌ایستادند و هر جا گروهی فرستادند تا بدانند که لشکر بابک کجا کمین کرده‌اند. آن گروه چندان که جستند چیزی نیافتند. پس شبانگاه بازگشتند و روز دیگر بیامدند و هم از دور می‌نگریستند وکسان را به جستن کمین فرستادند. آنجا بر سر کوهی تنگه‌ای بود و بر آن دهی بود. افشین بخارا خداه را گفت: تو بر سر آن کتل با یاران خویش بایست تا از آن راه کس آهنگ ما نکند، که من همی دانم که بر سر کتل کس نیاید، اما در زیر کتل کمین کرده‌اند و چون ما بگذریم از پس ما آیند. چون بخارا خداه بدانجا شد و بیستاد تدبیر ایشان باطل شد.

پس افشین هر روز چنین می‌کرد و از بامداد با سپاه می‌آمد و بر سر کوه یک میل دورتر از حصار می‌ایستاد و بخارا خداه بر سر آن کتل می‌بود و می‌گفت: تا ما جای کمینگاه ایشان ندانیم نشاید پیش حصار رفتن. ولیکن کمینگاه ایشان نتوانستی دانستن، و چون از حصار بازگشتی ایشان ازکمینگاه به حصار بازشدندی. پس یک روز چون وقت بازگشتن شد افشین بازگشت و آخر همهٔ لشکر جعفر بن دینار

بازمی‌گشت. چون جعفر این روز بازگشت با او سه هزار مرد بود و گروهی بازپس مانده بودند. سپاه بابک از حصار بیرون آمدند و ده هزار سوار بر سپاه جعفر زدند و مردان جعفر بازگشتند و جنگ در پیوست.

جعفر بانگ شنیدو بازگشت و افشین پیش‌تر رفته بود. چون جعفر بازگشت سپاه وی نیز بازگشتند و مردمان بابک بیشتر از حصار بیرون آمدند و با جعفر جنگ درگرفتند و نماز دیگر فراز آمد و خبر به افشین رسید و او با همهٔ سپاه بازگشت و هم به جای خویش بیستاد و هر سرهنگی را به جای خود بگماشت و جعفر از مردمان بابک بسیاری بکشت و ایشان را به حصار افکند. ایشان به حصار رفتند و در حصار را بستند و جعفر بازنگشت و جنگ همی کرد و بر دیوار حصار حمله همی برد. چون بانگ جنگ بر در حصار برخاست آن مردم که در کمینگاه بودند از کمینگاه خویشتن را بدان کتل درافکندند و بخارا خداه هنوز بدان کتل ایستاده بود، با کمین‌داران جنگ درگرفت. افشین او را پنج‌هزار مرد دیگر فرستاد و خود در جای بیستاد و کس نزد جعفر فرستاد که: تاریک شد و هنگام جنگ کردن نیست.

جعفر بازآمد و افشین با سپاه بازگشت و به لشکرگاه رفت و سه روز از آنجا بیرون نیامد و جاسوسان فرستاد تا خبر آوردند که چقدر از لشکر بابک کشته شد و نیز بدانند که کمینگاه کجاست و سپاه ندانست که او چرا آنجا مانده است. و علف بر ایشان تنگ شد و سپاهیان مزدور نزد افشین شدند و گفتند که: ما را علف و زاد تنگ شده است.

افشین گفت: هر که از شما صبر نتواند کردن بازگردد که با من سپاه خلیفه بسیار است و مرا هیچ حاجت به شما نیست و من از اینجا نخواهم رفت تا برف ببارد و سپاه خلیفه با من در گرما و سرما صبر کنند و اگر صبر نتوانند کردن بازگردند.

این مزدوران از نزد افشین بازگشتند و گفتند: افشین با بابک دست یکی دارد و جنگ نخواهد کردن. افشین آگاه شد و دیگر روز جنگ را بساخت و با همهٔ سپاه برفت و هم بر آن کوه، که جای او بود، بیستاد و بخارا خداه را هم بر سر آن کوه بگماشت تا راه کمین نگاه دارد.

سپس جعفر را خواند و گفت: سپاه پیش توست، هرکه را خواهی از سوار و پیاده و تیراندازان را، در پیش دار و جنگ کن. جعفر گفت: با من سوار و پیاده بسیار است و چندان که هست مرا بس باشد و اگر مدد به کار باید خود بخواهم.

جعفر با سپاه بر در حصار شد و افشین مزدوران را بخواند و گفت: از هر گوشه از حصار که خواهید یکی کرانه شما بگیرید و ابودلف را با ایشان بفرستاد. و ایشان از یک سوی دیگر به جنگ شدند و به دیوار بارهٔ حصار نزدیک آمدند و جعفر با یاران بر در حصار شد و مردان بابک به در حصار به دیوار آمدند و جنگ درپیوستند و از هر سوی تیر و سنگ انداختن گرفتند و افشین یک بدره زر نزد جعفر فرستاد و گفت: از یاران تو هر که کاری نیک کند این درم به وی ده. بدره‌ای درم دیگر به ابودلف فرستاد و او را نیز چنین گفت. و شرابداران خود را گفت تا با جلاب و شراب و شکر به حربگاه روند و مردم را می‌دهند. و مردم بابک از حصار بیرون آمدند و جنگ کردند و تا نماز دیگر پای بفشردند، تا آنگاه که افشین به لشکرگاه بازگشت و فرود آمد و یک هفته به جنگ نشد و بگفت تا علف بسیار بیاوردند و تدبیر جنگ همی کرد، تا او را خبر آوردند که بر در حصار کوهی هست و هر روز بابک سرهنگ خویش آذین را به زیر آن کوه، در راه‌های تنگ پنهان می‌کند و به کمین می‌نشاند و چون آذین از حصار بیرون آید بابک در حصار بی‌کس بماند.

افشین جاسوسان را بفرستاد تا درست خبر بیاورند که چنان است که بدو گفته‌اند. پس سپاه را آگاه کرد که: فردا سحرگاه ساخته باشید تا به جنگ رویم. چون نماز خفتن شد دو هزار پیاده را بخواند، که تیراندازان نیک بودند، و ایشان را علم سپاه داد و گفت: در این تاریکی بروید و از آنجا که کمینگاه آذین است، به یک میل راه، از آن سوی در میان کوه‌ها کمین کنید. چون بامداد شد و بانگ طبل شنیدید علم‌ها به پای دارید و از آن محل درآیید تا ما نیز از این سو درآییم و آذین را به میان گیریم. ایشان برفتند و افشین با ایشان راهنمایان و علف فرستاد. و چون نیم شب شد سرهنگی را، از مردم فرغانه، با هزار مرد از سپاه فرغانه که با وی بود گفت: بدان جا که کمینگاه است، بر یک میل، خاموش بنشینید تا بامداد من بیایم و چنان کنید

که کسی اثر شما نداند و ایشان برفتند.

چون هنگام سحرگاه شد افشین با همهٔ سپاه رهسپار شد و بفرمود تا طبل نزنند و همچنان خاموش برفتند، تا آنجا که هر بار افشین بدان‌جا می‌رفت. و افشین جعفر را فرمود: آنجا رو که بشیر ترکی با فرغانیان است و از دور با سپاه خویش بایست، تا فرغانیان بگردند و کمینگاه بجویند و اگر کسی به کمینگاه باشد بیایند و جنگ کنند و شما به یاری ایشان روید و احمدبن خلیل را و سرهنگان دیگر را، یک از پس دیگر، می‌فرستاد و بشیر را کس فرستاد که: تو با فرغانیان و دلیل در این راه پراکنده شوید و زیر این کوه‌ها کمین بجویید. و بشیر و فرغانیان برفتند و کوه‌ها جستن گرفتند و هنگام چاشتگاه آذین را بیافتند که در کمینگاه در میان آن کوه‌ها، با هفت هزار مرد، بر سه گروه، در سه موضع ایستاده بودند. بر آن قوم که با آذین بودند بتاختند و جنگ کردند و آن دو گروه دیگر از کمین بیرون آمدند و با فرغانیان جنگ درپیوستند و خبر به افشین رسید؛ فرمود که جعفر با سپاه خویش به جنگ شود و از پس او بخارا خداه را فرستاد و سرهنگی را همی فرستاد، تا همه را به جنگ آذین مشغول کرد و خود با خاصگان خویش همی بود.

چون همه سپاه به جنگ بیستادند افشین بفرمود تا همهٔ طبل‌ها را به یکبار فرو کوفتند، آن گروه پیادگان، که نماز خفتن فرستاده بود، آواز طبل شنیدند و دانستند که افشین آمد و به جنگ آمدندو علم‌ها بیرون کشیدند و هم آنجا که بودند، از پس حصار، طبل‌ها بزدند و به سرکوه آمدند و به دره فرود آمدند و با طبل و علم پدیدار شدند. افشین کس فرستاد نزد جعفر و مردمان وی که: این کمین ماست، شما مترسید که ایشان می‌آیند، ایشان را دوش فرستاده بودم تا امروز از پس دشمن درآیند و ایشان را در میان گیرند و جنگ کنید تا خدای شما را فرصت دهد. و افشین نیز نزدیک رسید و شمشیر در ایشان نهاد.

بابک دانست که کار او ساخته شد. به دیوار حصار آمد و گفت: منم بابک، افشین را بگویید تا نزدیکتر آید با وی سخنی گویم. افشین نزدیک دیوار آن حصار شد. بابک چون او را بدید گفت: ایها الامیر، الامان الامان. گفت: مرا زنهار ده. افشین

گفت: تو را زینهار است، اگر این سخن که اکنون گفتی پیش از این گفته بودی بِه بودی، و اکنون چون امروز گفتی به که فردا. بابک گفت: زینهار خلیفه خواهم. گفت: زینهار او آورم به خط و مهر او، ولیکن مرا گروی بده، تا من صبر کنم و به خلیفه نامه کنم و زینهارنامهٔ تو بخواهم. گفت: گروگان من پسر مهتر است و با آذین است و آنجا جنگ کند، او را به تو دهم.

افشین اجابت کرد و به جای خویش بازآمد و به جعفر کس فرستاد که: جنگ مکنید. ایشان آذین را کشته بودند و سپاه او را هزیمت کرده و باقی را همی کشتند، تا فرستادهٔ افشین فراز آمد که: مکشید و هر که را بتوانید اسیر کنید و دو پسر بابک آنجااند، ایشان را مکشید و اسیر کنید که بابک زینهار می‌خواهد و نباید که چون پسرش را بکشید پشیمان شود و جعفر و سپاه همه از کشتن بیستادند و پسر بابک را و بسیاری مردم دیگر اسیر کردند و بدو بازگشتند. نماز دیگر از لشکرگاه بازآمدند و آن خبر به معتصم فرستادند و بابک را زینهار خواستند. و آن هزیمتیان بابک بدان کوه‌ها پراکنده شدند و هر کس به جایی گریختند و کس به حصار باز نشد. و چون شب درآمد بابک عیال برگرفت و با پنجاه مرد، که مانده بودند، در حصار بگشادند و بیرون آمدند و برفت و به میان آن کوه‌ها اندر شد و از آنجا بیرون شد و به سوی ارمنستان رفت.

سرانجام بابک در آذربایجان

شمس‌الدین ابوعبدالله ذهبی در کتاب ***دول‌الاسلام*** نیز اشاراتی دربارهٔ بابک و خرمیان در آذربایجان دارد بدین گونه:

سال ۱۹۲ ـ در این سال آغاز پیدا شدن خرمیان در کوهستان آذربایجان بود و خازم بن خزیمه با ایشان جنگید.

سال ۲۰۶ ـ در این سال کار بابک خرمی در کوهستان آذربایجان بالا گرفت و غارت و کشتار بسیار کرد و وی زندیق نابکار بود و لشکریان را شکست داد و کارهای زشت کرد.

سال ۲۱۲ ـ در این سال لشکریانی با محمدبن حمید طوسی رهسپار شدند.

سال ۲۱۴ ـ در این سال جنگ در میان طوسی و پسر بابک خرمی درگرفت و بابک ایشان را شکست داد و طوسی را کشت.

سال ۲۲۰ ـ در این سال معتصم لشکری به فرماندهی افشین برای جنگ بابک خرمی آراست که از بیست سال پیش لشکریان را شکست می‌داد و آذربایجان را ویران می‌کرد و افشین و بابک روبه‌رو شدند و بابک شکست خورد و از لشکریانش نزدیک هزار تن کشته شدند و وی به موغان گریخت و در میانشان جنگ‌هایی روی داد که شرح آن دراز است.

سال ۲۲۱ ـ در این سال جنگ سختی درگرفت و بابک خرمی بغاالکبیر را شکست داد. سپس بغا نیرو گرد آورد و آهنگ بابک کرد و با او روبه‌رو شد و بابک شکست خورد.

سال ۲۲۲ ـ افشین و بابک روبه‌رو شدند و بابک شکست خورد و چندی نکشید که افشین او را برده کرد. و بابک مردی دلاور و دلیر و سختگیر و سختکوش و پلید بود و می‌خواست دین مجوس را استوار کند. و بر ده‌ها و شهرهای چند دست یافت و معتصم بیت‌المال‌ها را در جنگ با او هزینه کرد. و در این سال در این کار نزدیک هزار هزار دینار خرج کرد و خدای شهر بابک را پس از دربندان سخت گشاد. و بابک درگردنه‌ای در آنجا پنهان شد و همهٔ همراهانش و فرزندانش برده شدند و معتصم برایش زنهارنامه فرستاد و او آن را درید و ناسزا گفت. سپس ازکوهی بالا رفت و به کوهستان ارمنستان رسید و نزد بطریقی فرود آمد و بطریق او را گرفت و به فرستادگان تسلیم کرد و گروهی آمدند و بدیشان تسلیم کرد. و معتصم برای کسی که او را زنده گرفتار کند صدهزار دینار و برای کسی که سرش را بیاورد نیمی از آن را قرار داده بود. و روزی که وارد بغداد شد و سوار بر شتری بود روز معروفی بود.

میرخوند بلخی در ***روضة‌الصفا*** دربارهٔ بابک می‌گوید: «ذکر گرفتاری بابک به جزای عمل سیئهٔ او و دیگر حکایات ـ معتصم خیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراءالنهر بود و مشهور به افشین، ترتیب کرده، با لشکری سنگین به محاربهٔ

بابک خرم‌دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکاوحت و نزاع قایم بود و در آن معارک خلقی بی‌اندازه تلف شد. و آخرالامر به مقتضای کلمهٔ «الحق یعلو ولایعلی» افشین غالب آمده، قلاع بابک را مسخر گردانید و بابک گریخته، به ولایت ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با او بودند. و در آن اوان بابک تاجران را شعار خود ساخته بود و چون به نواحی قلعه یکی از بطارقه، که او را سهل بن سنباط می‌گفتند، رسیدند و بر کنار آبی فرود آمده رمه‌ای دیدند و از راعی غنم گوسفندی خریدند.

شبان فی‌الحال پیش سهل رفته گفت: جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده‌اند. سهل گفت: بی‌شک آن جماعت بابک و اتباع ویند. آنگاه سوار شده با جماعتی متوجه آن جانب شد. و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمد و پیش رفته گفت: ایهاالملک، خاطر جمع دار که به خانهٔ خویش آمدی، اکنون ملتمس آن است که به قلعه تشریف ببری و در قصر سلطنت به فراغ بال بنشینی. و بابک با متابعان به حصار رفتند و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده، تبعهٔ بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشانده، به خدمت کمر بست. و چون مایده‌ای حاضر ساختند سهل با خدمتش طعام خوردن آغاز نهاد، و بابک سهل را از کمال تجبر و جهل مخاطب و معاتب گردانیده گفت که: تو را می‌رسد که با من طعام خوری؟ سهل از سر سفره برخاسته گفت: ایهاالملک، خطا کردم، چه مرتبهٔ من از آن نازل‌تر است که با ملوک چیزی خورم. و چون بابک از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت: ایهاالملک پای خود را دراز کن، تا استاد زنجیری بر آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای وی نهاد.

بابک با سهل گفت: غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت: تو راعیِ بَقَروغَنَم بودی و شبان را به تدبیر جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست. بعد از آن متعلقان او را بنده کرده خبر به افشین فرستاد. افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت، تا بابک و سهل را نزد او آوردند. و افشین دربارهٔ سهل عنایت کرده، او را به خلعت گرانمایه سرفراز ساخت و از مملکت وی خراج

برداشت و رقعه نوشت، بر بال کبوتر بست. و چون کبوتر به سامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت که از اخذ و قید بابک آگاه کشتند زبان به تکبیر گشاده، اظهار مسرت و شادی کردند. و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش گرانیده، متوجه سامره شد. و هارون بن معتصم با نواب دارالخلافه به استقبال او شتافتند و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمد. معتصم فرمود تا فیل اشهب را، که یکی از ملوک هندوستان فرستاده بود، به دیبای احمر و اخضر و انواع حلل‌ها که به لون دیگر بود، بیاراستند. و همچنین فرمان داد تا شتری را نیز آراسته کردند. و اشاره کرد تا قلنسوهٔ عظیم مکلل به در و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامهٔ فاخر به این اشیاء منضم ساختند و همه را به اردوی افشین فرستاده، پیغام داد که: بابک بر فیل و برادرش عبدالله را بر ناقه نشانده و طاقی‌ها بر سر ایشان نهاده و جامه را در ایشان پوشانیده، به سامره آورند. و چون بابک فیل را دید متعجب شده، پرسید که: این دابهٔ قوی جثه چیست و این جامه ازکجاست؟ شخصی گفت که: این کرامتی است از ملک جلیل برای پادشاهی اسیر، که بعد از عزیزی ذلیل شده، امید است که عاقبت کار تو به خیر و خوبی مقرون گردد. و معتصم چون اشیاء مذکوره را به لشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا مجنده و سایر خلایق به زینتی هرچه تمامتر سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده، به میان هر دو صف درآوردند. و بابک چون آن کثرت مشاهده می‌کرد تأسف می‌خورد که چون این همه مردم مفت از تیغ من جان بردند؟

از شخصی منقول است که گفت: بابک ده جلاد داشت و من یکی از آنها بودم. پرسیدند که: چند هزار کس راکشته باشی؟ جواب داد که: قتیلان من زیاده از بیست هزارند. و در بعضی از روایات وارد شده، و العهدة علی الراوی، که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر از آن به هزار هزار رسید. و بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که: بابک تویی؟ گفت: بندهٔ امیرم و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند، مقبول نیفتاد. و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و

پایش از مفصل جدا کردند. آنگاه فرمان داد تا جلادان در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برده و تنش را از بار سر سبک گردانیدند و بدنش را با دست و پای بیاویختند و سر را با عبدالله برادرش به دارالسلام بغداد بردند. و اسحق بن ابراهیم والی آن ولایت، به موجب فرموده عبدالله را، بدان سان که بابک را کشته بودند، بکشت و سر بابک را از بغداد به عراق عجم برده، گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند. و معتصم افشین را به عواطف پادشانه و عوارف خسروانه اختصاص داد، و از جملهٔ چیزها تاجی به وی بخشید از زر مرصع به یواقیت احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند. و درجهٔ افشین بلند گشته، اختیار او در ملک و مال به مرتبه‌ای رسید که محسود ارکان دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک در سنهٔ ثلاث و عشرین و مأتین (۲۲۳) روی نمود.»

غیاث‌الدین بن همام‌الدین هروی خوندمیر در کتاب ***خلاصة‌الاخبار فی بیان احوال الاخیار*** در همین زمینه می‌گوید: «در غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان عشر و مأتین (۲۱۸) معتصم به بغداد رسیده، از روی استقلال به ضبط ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال بعضی از مردم اصفهان و همدان، که دم از محبت بابک خرم‌دین می‌زدند، روان ساخت و اسحق بدان جانب رفته، قریب شست هزار مرد را به قتل رسانید. و در سنه عشرین و ماتین (۲۲۰) ابواسحق خیدر بن کاوس را، که از بزرگ‌زادگان ماوراءالنهر بود و افشین لقب داشت با سپاه سنگین به دفع بابک خرم‌دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی‌الاخرهٔ سال مذکور به جانب آذربایجان روان شده، او را چند نوبت با بابک محاربه اتفاق افتاد و آن مردک را گریزانیده، بسیاری از اصحابش را به قتل رسانید...

و در سنهٔ اثنی و عشرین و مأتین (۲۲۲) بابک خرم‌دین از ضرب تیغ افشین شکستی فاحش یافته، با معدودی چند به طرف ارمینیه گریخت و در آن نواحی قلعه‌ای بود و یکی از رومیان، موسوم به سهل بن سنباط، در آنجا به حکومت اشتغال می‌نمود. و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت: ایهاالملک، خاطر جمع دار که به خانهٔ خود تشریف

آوردی. و بابک به کلمات سهل مغرور شده، در درون قلعه منزل گزید و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده، در مقام خدمتکاری بیستاد. و اما چون طعام کشیدند با وی طعام خوردن آغاز نهاد. بابک از کمال ناخردمندی گفت: تو را می‌رسد که با من طعام خوری؟ سهل فی‌الحال برجست که: ایهاالملک، خطا کردم، مرا چه حد آن باشد که با ملوک هم طبق شوم؟

آنگاه آهنگری را حاضر ساخته گفت: ایهاالملک، پای خود را دراز کن، تا استاد بند گران نهد. و حداد بابک را مقید گردانیده، سهل افشین را از صورت واقعه آگاهی داد. افشین معتمدی را با چهار هزار سوار به ارمینیه فرستاد تا سهل بن سنباد (؟) و بابک را نزد او آوردند. و دربارهٔ او اصناف الطاف مبذول داشته، بابک را با متعلقان مصحوب خویش به دارالخلافه برد. و معتصم اصاغر و اعاظم را به استقبال فرستاده، فرمان داد تا بابک را بر فیل نشاندند و به سامره درآورده، همان روز به قتل رسانیدند. و این قضیه در سنهٔ ثلاث و عشرین و مأتین (۲۲۳) روی نمود. گویند شخصی از جلاد بابک پرسید که: تو چند کس را گردن زده‌ای؟ جواب داد که: بابک ده جلاد داشت، عدد مردم که به تیغ من کشته شدند به بیست هزار می‌رسد، ندانم تا آن نه تن چند هزار کشته باشند».

هم خوند میر در کتاب دیگر خود ***حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر*** می‌گوید: «گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و گرفتار شدن بابک به عقوبت جبار منتقم ـ... معتصم در غرهٔ رمضان سنهٔ عشر و مأتین (۲۱۸) به بغداد رسیده، از روی استقلال به ضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال طبقه‌ای از مردم اصفهان و همدان، که دم از محبت بابک خرم‌دین می‌زدند، روان ساخت. و اسحق بدان حدود شتافته، قریب شست هزار کس به قتل رسانید... و هم در این سال (۲۲۰) معتصم خیدربن کاوس را، که از بزرگ‌زادگان ماوراءالنهر بود و افشین لقب داشت، با سپاهی سنگین به دفع بابک خرم دین نامزد فرمود. و افشین در اوایل جمادی‌الاخری به جانب آذربایجان روان شده، در دوسال چند نوبت میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی‌نهایت کشته گشته،

بالاخره در سنه اثنی و عشرین و مأتین (۲۲۲) بابک شکستی فاحش یافت و با معدودی چند به طرف ارمینیه گریخت. و در آن نواحی قلعه‌ای بود و یکی از رومیان، موسوم به سهل بن سنباط، در آنجا به حکومت اشتغال می‌نمود. و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده، با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت: ایهاالملک، خاطرجمع دار که به خانهٔ خود تشریف آوردی. و بابک به کلمات سهل مغرور شده، به درون قلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده، در مقام خدمت بیستاد، اما چون طعام کشیدند نشسته با وی آغاز طعام خوردن کرد. بابک از کمال نخوت گفت: ای سهل، تو را می‌رسد که با من در یک طبق طعام خوری؟ سهل فی‌الحال برجست که: ایهاالملک، خطا کردم، مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم؟

آنگاه آهنگری طلبیده، گفت: ایهاالملک، پای دراز کن تا استاد بندی گران بر آن نهد. و حداد بابک را مقید گردانیده، افشین از صورت واقعه آگاهی یافت و معتمدی با چهار هزار سوار به ارمینیه فرستاد، تا سهل بن سنباط را نزد او آوردند. و دربارهٔ سهل اصناف الطاف مبذول داشته، بابک را با یک برادر و جمعی از متعلقان مصحوب خویش به دارالخلافه برد. و معتصم اصاغر و اعاظم را به استقبال فرستاده، فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده، به سامره در آوردند. و چون بابک به آستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرد، اما مقبول نیفتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را از مفصل جدا ساخته، گردنش از بار سر سبک گردانند.

نقل است که چون یک دست بابک را بریدند به دست دیگر مقداری خون گرفته بر روی خویش مالید. بعضی از حاضران پرسیدند که: سبب این حرکت چیست؟ جواب داد که: ترسیدم رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند. و بعد از آن که مهم بابک فیصل یافت جثهٔ او را آویخته، سرش را با برادرش عبدالله به دارالسلام بغداد بردند و حاکم آن بلده، اسحق بن ابراهیم، عبدالله را نیز به دستور معتصم کشت. و قتل بابک و برادرش در سنهٔ ثلث و عشرین و مأتین (۲۲۳) روی نمود و به

واسطهٔ این نیکوخدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین به قدر امکان مبالغه فرمود...»

سبب گرفتاری و کشته شدن بابک

پس از آنکه بابک خرم‌دین در شهر بذ از لشکریان معتصم که به فرماندهی افشین آمده بودند سرانجام شکست خورد و دو پسرش با خاندانش به دست افشین افتادند بابک راه را از هر سوی بر خویشتن بسته دید و چاره جز گریختن نداشت.

نظام‌الملک در *سیاستنامه* سبب برتری افشین را بر بابک چنین می‌نویسد: «پس از این (یعنی پس از فتنهٔ خرمیان در سال ۲۱۸) به شش سال معتصم به شغل خرم‌دینان پرداخت و افشین را نامزد کرد، به حرب بابک. افشین لشکر برداشت و روی به حرب نهاد و هرچه خرم‌دینی و باطنی بودند به مدد بابک شدند و دو سال حرب کردند. و میان افشین و بابک در مدت دو سال بسیار مصاف‌های سخت افتاد و از هر دو جانب بسیار مردم کشته شدند. آخرالامر چون افشین از کشتن او عاجز آمد به حیلت مشغول گشت و لشکر خویش را در شب بفرمود تا خیمه‌ها برکندند و پراکنده شدند و ده فرسنگ پس‌تر باز آمدند. افشین کس به بابک فرستاد که: مردی خردمند به من فرست، تا با او سخن گویم که مصلحت ما هر دو در آن است. بابک مردی به وی فرستاد. افشین گفت: با بابک بگوی: هر ابتدایی را انتهایی است، این سر آدمی گندنا نیست که باز بروید، مردان من بیشتر کشته شدند و از ده یکی نماند و حقیقت این است که از جانب تو هم چنین بود، بیا تا صلح کنیم، تو بدین ولایت که داری قانع باش و به صلاح بنشین، تا من بازگردم و از امیرالمومنین تو را ولایت بستانم و منشور بفرستم و اگر نصیحت من قبول نکنی بیا تا یکبارگی به هم درآویزیم تا دولت که را یاری کند.

رسول از پیش او بیرون آمد. افشین دو هزار سوار و پنج‌هزار پیاده در غارها و کوه‌ها پنهان و پراکنده کرد تا درکمین بنشینند، بر مثال هزیمتیان. چون رسول پیش بابک شد و پیغام بداد و کمیِ لشکر باز نمود و جاسوسان همین خبر آوردند بر آن

اتفاق کردند که بعد از سه روز حرب سخت کنند. پس افشین کس بدان لشکر فرستاد که: باید که روز مصاف در شب بیایید، در دست راست و چپ، در مسافت یک فرسنگ و نیم کوه‌ها و دره بُوَد، آنجا پنهان شوید، چون من به هزیمت بروم و از لشکرگاه بگذرم و ایشان بعضی در قفای من بیستند و بعضی به غارت مشغول شوند، شما از دره‌ها بیرون تازید و راه بر ایشان بگیرید، تا باز در دره نتوانند شد، من بازگردم و آنچه باید بکنم.

پس روز مصاف بابک لشکر بیرون آورد از دره زیادت از صد هزار سوار و پیاده، ولشکر افشین به چشم ایشان حقیر آمد، از آنچه دیده بودند و لشکر زیادی ندیدند. پس جنگ در پیوستند و از هر دو جانب جنگ عظیم کردند و بسیار کس کشته شد و وقت زوال افشین به هزیمت رفت، از یک فرسنگ لشکرگاه درگذشت. پس علمدار را گفت: علم بدار! و عنان بازکشید و لشکر هرچه آنجا آمدند میستادند. و بابک گفته بود که: به غارت مشغول مشوید، تا به یکبارگی دل از افشین و لشکر او فارغ کنیم. پس هرچه سوار بودند با بابک در قفای افشین شدند و پیاده به غارت مشغول شدند. پس این بیست هزار سوار از دره‌ها و کوه‌ها بیرون آمدند و همهٔ صحرا پیادهٔ خرم‌دینی دیدند. راه دره بر ایشان بگرفتند و شمشیر در نهادند و افشین نیز با لشکر بازگشت و بابک را در میان گرفتند. هرچند کوشید بابک راه نیافت. و افشین در رسید و او را بگرفت و تا شب می‌تاختند و می‌کشتند. زیادت از هشتاد هزار مرد آنجا کشته شد. پس افشین غلامی را با دوهزار سوار و پیاده آنجا گذاشت و خود بابک و اسیران را به بغداد برد و به غلامی بابک را در بغداد بردند...»

به جز مؤلف **سیاستنامه** که شرح گرفتاری بابک را بدین‌گونه نوشته است مورخان دیگر همه آورده‌اند که بابک پس از آن که کار بر آذین سپهسالارش تنگ شد و بیشتر سپاهش از افشین زنهار خواست دو پسر خود را که در میان سپاه آذین بودند به وی گروگان داد و بدین بهانه افشین را خام کرد و خود شبانه از دژ خویش با چند تن از نزدیکانش گریخت. طبری در این زمینه می‌گوید:

«از آنجا بیرون شدو به ارمنستان رفت و آنجا بیشه‌ها بود و درخت بسیار پیوسته

با یکدیگر، باکوه‌هاکه سوار آنجا نتوانستی آمدن. بابک با پنج کس مردمان،که با وی بودند، آنجا رفت و آن پنج تن سه مرد و دوزن بودند: یکی برادر بابک بود عبدالله و یکی سپهسالاری از آن او، نامش معاویه؛ و یکی غلام از آن بابک و از زنان یکی مادرش و دوم زنش،که او را دختر گلدانیه می‌گفتند و دیگران همه از وی پراکندند.

دیگر روز افشین را خبر آمد که: بابک بگریخت. با همهٔ لشکر سوار شد و بیامد و به حصار اندر شد،کس را نیافت. بفرمود تا آن حصار را ویران کردند و با زمین برابر ساختند. افشین سپاه خویش را در آنجا فرود آورد و اثر بابک بجست، اندر آن درختستان یافت. ابودلف را بفرمود، با جوقی از سپاه، تا بر پی او برفت و آن روز و آن شب بگردید و باز آمد و گفت: اندر آن بیشه هیچ روی اندر شدن نیست. افشین لشکر هم بر در آن بیشه فرود آورد و بدان همه دهقانان که اندر آن کوه‌ها بودند به حدود ارمنستان، به هر یکی نامه کرد که: بابک از آنجا بجست و رهگذر او برشماست و هر که او را بگیرد و یا سر او پیش من آرد صدهزار درم دهم و خلعت دهمش بیرون از آن که امیرالمؤمنین دهدش و بیرون از صلت امیرالمؤمنین. پس یکی از دهقانان یکی نامه کرد به افشین و او را راهی در این بیشه نمود که سوار بتوانست رفتن.

افشین سرهنگی را بفرستاد. آن سرهنگ برفت و سپاه راگرد آن درختستان فرود آورد و بابک را به درختستان به میان اندرگرفت و هرجاکه راه بود سپاه، دویست و پانصد، بگماشت و راه‌ها را استوار بگرفت وکس فرستاد تا لشکر را طعام و علف بدادند. و بابک طعام و علف بسیار برگرفته بود و آنجا صبر همی کرد. پس چون دو روز ببود از پیش معتصم زینهارنامه آوردند، به خط و مهر امیرالمؤمنین. و رسم چنان بود که هر نامه که در او زینهار بودی و به خط امیرالمؤمنین بود مهرش زرین بودی. افشین بدان شاد شد و پسر بابک را که اسیر گرفته بود، بخواند و گفت: من به امیرالمؤمنین این امید نداشتم، اکنون این برگیر و با کس من پیش پدرت شو. پسر گفت: من پیش پدر نیارم شدن،که هرکجاکه بیند مرا بکشد،که چرا من خویشتن را به اسیری پیش شما افکندم؟ که او مرا گفته بود که: چون اسیر گردی خویشتن را

بکش.

آنگه افشین آن اسیران دیگر را بخواند. گفت: از شما کیست که این نامهٔ من و آنِ امیرالمؤمنین پیش بابک برد؟ همه گفتند: ما نیاریم بردن. افشین گفت: چرا نیارید بردن که او بدین نامه شاد شود؟ گفتند: ایهاالامیر، تو او را نشناسی و ما دانیم. افشین گفت: چاره نیست، بباید بردن. و دو تن را بفرستاد یکی از آن اسیران و یکی از مردم. و پسرش را گفت: تو نامه کن از زبان خویش. پسرش نامه نبشت. افشین نامه کرد که: این نامهٔ امیرالمؤمنین است که سوی تو آوردند، اگر بیرون آیی تو را بهتر بود و ما را. آن هر دو مرد به درختستان اندر شدند و به بابک رسیدند. آن مرد اسیر نامهٔ پسرش پیش او بنهاد. او بخواند و بینداخت و گفت: او نه پسر من است، که اگر پسر من بودی خویشتن را به اسیری در ندادی. و آن مرد را که نامهٔ پسرش آورده بود گفت: ای سگ، تو که باشی که نامهٔ آن سگ پیش من آری؟ برخاست و آن مرد را به دست خویش بکشت. و آن مرد دیگر نامهٔ امیرالمؤمنین پیش او بنهاد. او برگرفت و مهر بگشاد و بخواند و گفت: این پیش افشین بر و بگوی که: این تو را به کار آید نه مرا. آن مرد پیش افشین آمد و آن زنهارنامه بازآورد. و بابک در آنجا همی بود و از آن راه‌ها که لشکر گرفته بودند، یکی راه بود که در آن آب نبود و لشکر آنجا فرود نتوانستند آمدن وبرخاسته بودند و به یکی زمین دورتر شده بودند و مرد دلیل بر سر آن راه بنشانده بودند.

چون ده روز برآمد یک نیمروز این دلیلان خفته بودند و بابک ایشان را نگاه همی داشت. چون ایشان را خفته یافت با پنج تن که با وی بودند بیرون آمد. چون دلیلان بدیدند که بابک رفت سپاه را آواز دادند که: پنج سوار از اینجا بیرون آمدند و از ایشان سه مرد و دو زن و ما ندانستیم که ایشان که بودند. آن سپاه که بـه آن گـذر بودند، همه برنشستند و مهتر ایشان دیوداد ابوالساج و خویش نزدیک از آن افشین بود. و بر پی آن پنج سوار برفتند و بابک چون فرسنگی دور رفت، چشمه‌ای آب بود، آنجا فرود آمد تا چیزی بخورد، سپاه اندر رسیدند. چون سپاه را بدید زود اسب را برنشست و بتاخت و برادر و غلام با او برفتند. سپاهسالار دیرتر بر اسب نشست،

او را با آن دو زن بگرفتند و پیش افشین فرستادند و بر پی بابک برفتند، تا به میان کوه‌ها اندر شد، جایی که سواران و سپاه را آنجا راه نبود. سپاه افشین بازگشتند و بابک میان آن کوه‌ها فرود آمد و آن روز با طعام نبود و آن دهقانان همه راه او نگاه می‌داشتند، تا ازکجا بیرون آید.

دیگر روز بابک را طعام بایست. پس به سرکوه بر شد، از بیرون تنگه‌ها دهی دید و آن ده را دهقانی بود نام او سهل بن سنباط. و از آنها بودکه مساعد بود مر بابک را و به مذهب او بود. و افشین نامه‌کرده بود به وی به گرفتن بابک و طلب کردن او. پس بابک نگاه کرد، به زمین آن ده مردی را دید که گاو می‌راند. غلام را گفت درم برگیر، پیش آن مرد رو، اگر نان دارد به هر بهاکه خواهد از وی بخر و بیاور. غلام پیش آن مرد شد و نان خواست. آن مرد گفت: نان ندارم. پس غلام بدان ده اندر شد و از مردمان نان خواست و مردی او را نان فروخت. غلام آنجا بنشست، که لختی بخورد و لختی به بابک برد. آن مرد را انبازی بود و تخم می‌افکند. چون غلام را دید، با سلیح و شمشیر برِ انباز او نشسته و نان می‌خورد و نیارست بر او شدن، بدوید و سهل دهقان را آگاه کرد. سهل هم آنگاه برنشست و بیامد. غلام را دید، بشناخت که از متابعان بابک بود و غلام نیز او را بشناخت. سهل او را گفت: بابک کجاست؟ گفت: آنک به میان کوه‌ها اندر است. گفت: با او کیست؟ گفت: برادرش. گفت: رو و مرا به سوی او بر. غلام سهل را به سوی بابک برد. سهل چون بابک را بدید از اسب فرود آمد، دست وپای او را بوسه داد و گفت: تنها کجا همی شوی؟ گفت: به زمین روم خواهم شدن، پیش ملک روم، که مرا با وی عهد است که هرگاه بر او شوم بپذیرد و نصرة دهد.

سهل گفت: او با تو آنگاه عهد کرد که تو ملک بودی، چون امروز تو را تنها بیند کی وفا کند؟ بابک گفت: شاید بودن که همی راست گوید، اکنون چه تدبیر بود به ما؟ گفت: دانم که مرا از نصیحت خویش و متابعت خویش هیچ تهمت نبری و تو دانی که از همهٔ حصارها هیچ حصار نیست از آن من استوارتر و سلطان را بر من کاری نبود و مرا نشناسد، بیا به حصار من و این زمستان آنجا همی باش، تا تدبیر کنم

و من جان و مال فدای تو کنم و از این دهقانان، که متابع تواند، یاری خواهم و ما تو را بهیم از سپاه روم.

بابک گفت: راست گویی و خود برنشست، با برادر و غلام ازآن کوه‌ها بیرون آمدند و به حصار سهل اندر آمدند و سهل هم آنگاه کس به افشین فرستاد که: بابک را به حصار خویش اندر کردم، کس بفرست تا بدو سپارمش.

افشین شاد شد و مردی را فرستاد که بابک را دیده بود و بابک او را نشناخت و گفت: شو و بنگر که او بابک هست یا نه؟ آن مرد بیامد و نامهٔ افشین بیاورد و به سهل داد. سهل گفت: اگر او کسی بیگانه بیند از ایدر بیرون شود و من او را باز نتوانم آوردن، یا خویشتن را بکشد ولیکن چون ایدر بنشیند تو جامهٔ طباخان اندرپوش و کاسهٔ طعام همی آور، تا او را ببینی و اگر پرسید که: این کیست؟ گویم که: طباخ است و تو نیز هم چنین گوی. آن مرد هم چنین کرد و مرد خراسانی بود، از شهر اسروشنه.

پس چون بابک او را بدید، گفت: این کیست؟ گفت: این مردی است خراسانی و دیرسالی است تا طباخ ماست. بابک پرسید که: چند سال است تا اینجاست؟ گفت: سالهاست و اینجا زن کرده و خانه ساخته است و اکنون از اینجاست. بابک گفت: راست گویی، که مرد از آنجاست که آنجا زن دارد. چون طعام بخوردند آن مرد سوی افشین شد و گفت: بابک است، به درست، که آنجاست. پس بابک گفت: برادر مرا عبدالله اینجا بدار و اگر آگه شوند ما را هر دو نگیرند، باری یکی از ما بماند. سهل عبدالله را به حصاری فرستاد، سوی دهقانی دیگر، ابن اصطفانوس.

پس افشین دو سرهنگ بفرستاد، با آنان دو هزار مرد، یکی ابوسعید محمد بن یوسف و دیگر سرهنگی، نام او بوزباره، گفت: بروید و بنگرید تا سهل شما را چه فرماید و چنان کنید که بابک را زنده به من آورید. ایشان بیامدند، بر یک فرسنگی حصار سهل فرود آمدند و به سهل کس فرستادند. سهل گفت من نخواهم که از خانهٔ خویشش به شما سپارم، که اگر افشین او را نکشد و باز بر ما مسلط شود کینه از من بازخواهد، من او را به بهانهٔ شکار به فلان جای کوه آورم و شما را بخوانم، یک سرهنگ با سپاه خویش از آن سو درآید و یک سرهنگ از این سوی. تا من گویم که

این سپاه افشین را خبر بوده است و بر ما تاختن کردند و او نداند که من آوردمتان. ایشان بنشستند، دیگر روز بامداد سهل بابک را گفت: تو چنین رنجور وغمگینی و آنجا بدین نزدیکی اندر شکارگاه است و با ما یوز و باز است، اگر خواهی تا یکی زمان بگردیم، تا دلت بگشاید.

پس بابک بر نشست و سهل او را بیاورد تا بدانجا که وعده کرده بود و شکار همی کردند. آنگاه به سرهنگان کس فرستاد. ایشان به سر کوه برآمدند، هر یکی از سویی و بابک باشه بر دست داشت. چون ایشان را بدید دانست که سپاه آمد. باشه از دست بیفکند و از اسب فرود آمد و به زمین نشست. هر دو سرهنگ فراز آمدند و او را بگرفتند. بابک سهل را دشنام داد و گفت: ارزان فروختی مرا، بدین یهودان. پس او را سوی افشین آوردند. افشین بفرمود تا او را بند کردند و او را به موکلان سپرد و آن روز هفدهم ماه شوال بود، سال دویست و بیست و دو. و کس فرستاد تا برادر بابک را بیاوردند و او نزد دهقانی دیگر بود، نام او عیسی بن یوسف بن اصطفانوس...»

ابوحنیفهٔ دینوری در ***اخبارالطوال*** روز بیرون آمدن افشین را به جنگی که از آن جنگ بابک فرار کرد و به دست سپاه معتصم افتاد سه‌شنبه ۲۷ شعبان ۲۲۲ می‌نویسد و گوید در غرهٔ رمضان دژ بذ را با منجنیق محاصره کردند و روز پنجشنبه ۲۳ رمضان افشین نزد بابک کس فرستاد و خواستار صلح شد و بابک مردی را که موسی‌الاقطع می‌گفتند، نزد وی روانه کرد. و آن فرستادهٔ بابک خواستار شد که افشین و بابک با یکدیگر سخن گویند و افشین پذیرفت و در بیابانی با یکدیگر روبه‌رو شدند و سرانجام هنگامی که شهر بذ را گرفتند و درکوی و برزن شهر با سپاه عبدالله برادر بابک جنگ کردند و آن روز گرما به منتهی درجه رسیده بود و سرانجام پس از جنگ‌های بسیار، که درکوی و برزن شهر بذ روی داد، بابک شکست خورد و سهل بن سنباط صاحب ناحیهٔ رود ارس بود و افشین به دهقانان و کردان ارمنستان و بطریقان نوشته بود که وی را بگیرند. و چون سهل بن سنباط نزد بابک رسید بابک جامهٔ خود را عوض کرده بود اما با آن همه سهل او را بشناخت.

حمدالله مستوفی در ***تاریخ گزیده*** می‌نویسد که معتصم نخست اسحق بن ابراهیم بن مصعب را به جنگ بابک فرستاد و چون وی ازعهدهٔ این کار برنیامد و یاری خواست معتصم افشین را به یاری اسحق فرستاد و شمارهٔ خرمیان را که در همدان کشته‌اند چهل هزار آورده است.

مؤلف ***روضة‌الصفا*** چنانکه گذشت شمارهٔ این کشتگان را شست هزار نوشته وپس از آن سبب گرفتاری بابک را چنین آورده است که چون بابک وهمراهانش نزدیک دژ سهل بن سنباط که یکی از بطریقان بود رسیدند بر کنار آبی نشستند رمه‌ای دیدند و از چوپانی گوسفندی خریدند. شبان همان دم نزد سهل رفت و گفت جمعی در فلان جای فرود آمده‌اند. سهل گفت: بی‌شک آن جماعت بابک و پیروان اویند. آنگاه سوار شد و با جمعی روی بدان سوی آورد وچون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمد و پیش رفت و گفت: خاطر جمع دارکه به خانهٔ خویش آمده‌ای و ملتمس آن است که به دژ درآیی و درکاخ شاهی به فرماندهی بنشینی... بابک با همراهانش بدان دژ رفت و سهل او را گرامی داشت و همراهان بابک را در جای مناسب فرود آورد و وی را بر تخت نشاند و به خدمتش کمر بست. چون خوراک آماده شد و با وی به خوراک نشست بابک از غرور و خودخواهی که داشت با او عتاب کرد و گفت: تو را چه می‌رسد که با من به خوراک بنشینی؟ سهل از سر سفره برخاست و از او پوزش خواست. و چون بابک از طعام خوردن بیاسود سهل آهنگری خواست و پای وی را دربند کرد و بابک برآشفت و سهل وی را دشنام داد. و سپس همراهان وی رانیز بند برنهاد و خبر به افشین فرستاد. افشین هم سرهنگی با چهار هزار تن روانه کرد و بابک و سهل را نزد وی بردند و با سهل نیکویی کرد و به او خلعت داد و خراج از سرزمینش برداشت و نامه‌ای به بال کبوتر نزد معتصم فرستاد و او را مژده داد.

خوندمیر در ***خلاصة‌الاخبار*** و ***حبیب‌السیر*** رفتن افشین را به آذربایجان چنانکه پیش از این آوردم در آغاز جمادی‌الاخره سال ۲۲۰ نوشته و سهل بن سنباط یا سنباد را از رومیان شمرده و همان مطالب ***روضة‌الصفا*** را مکرر کرده و در پایان آن

تفصیل کشته شدن بابک را افزوده است.

مسعودی، هم چنانکه گذشت، در *مروج‌الذهب* گوید که: بابک از شهر بذ ناشناخت با برادر و پسران و خانواده و خواص و نزدیکانش با جامهٔ مسافران و بازرگانان گریخت و چون درکنار آبی فرود آمد از شبانی گوسفندی خرید و چون بهای آن را بیش از آنچه می‌ارزید داد شبان نزد سهل رفت و خبر داد آن‌کس که با او معامله کردم بابک است. و سپس می‌گوید افشین به بطریقانی که در دژها و آبادی‌ها و شهرهای آذربایجان و ارمنستان و اران و بیلقان بودند نوشته بود که بابک را دستگیر کنند و ایشان را به جایزه‌ای نوید داده بود. و سپس همان داستان طعام خوردن سهل را با بابک و بند نهادن بر پایش را آورده وگوید افشین بوزباره را با چهار هزار سوار آهن‌پوش برای گرفتاری بابک فرستاد و وی را با سهل بن سنباط نزد افشین بردند.

ابن‌العبری می‌نویسد که چون سهل بن سنباط از بابک خبر یافت اسیرش کرد و بابک می‌خواست خویشتن را به مال بسیار از وی باز خرد و او نپذیرفت و پس از آنکه ارمنیان با مادر و خواهر و زنش گرد آمدند نزد افشینش فرستاد.

قاضی احمد غفاری درکتاب *نگارستان* تاریخ گرفتاری بابک را در هفدهم شوال ۲۲۲ ضبط کرده است.

محمد عوفی در *جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات* می‌نویسد: «معتصم را اندیشه نبود جز آنکه فساد او (بابک) دفع کند. افشین بن کاوس را به حرب او نامزد کرد و بلاد آذربایجان و بلاد جبال تمامت او را داد و در تقریب و تعظیم او مبالغت نمود و او را بر جملهٔ ملوک به قربت تربیت مخصوص گردانید. و او را وظیفه کرد که هر روز که برنشیند ده هزار درم او را صلت فرماید و روزی که بر ننشیند پنج هزار درم. و آن روزی که روی به حرب بابک نهاد هزار هزار درم او را عطا فرمود. و افشین یک سال با بابک حرب‌ها کرد و چند کرت او را منهزم گردانید و بابک به حصاری التجا کرده بود و آن حصار به غایت استوار بود و چون اجل او نزدیک رسید از آن حصار بگریخت وبا اهل و فرزندان خویش در زی بازرگانان به ارمینیه رفت و سهل بن سنباط نصرانی او را بشناخت، اگر چه ترسا بود، اما به دست او افتاده بود. به مالی

بسیار خود را بازخریده بود. و گویند تا آنگاه که با زن و مادر و خواهر او سفاح (؟) نکرد او را اطلاق نکرد. و با جملهٔ اسیران آن ملعون چنین کردی. وبعد از آن به نزدیک افشین فرستادی و معتصم قبول کرده بود که هر که او را زنده بیاورد ده هزار درم او را دهد و هر که سر او بیاورد هزار درم به وی رساند و چون آن ترسا او را زنده به نزدیک افشین فرستاد دوبار هزار درم به نزدیک او فرستاد...»

جنگ‌هایی که بابک با سپاه معتصم کرده، چنانکه به تفصیل پیش از این آورده‌ام، از سال ۲۲۰ تا سال ۲۲۲ کشیده است. در سال ۲۲۰ محمدبن یوسف مأمور شده که به آذربایجان برود و شهرهایی را که بابک در میان اردبیل و زنجان ویران کرده بود آبادان کند و میان او و بابک سه جنگ روی داده است. در همین زمان افشین مأمور جنگ با او شده و وی پس از چند بار که با بابک روبه‌رو شد و زد و خورد کرد از معتصم یاری خواست که بغای کبیر را با مال بسیار به یاریش فرستاد. و در این سال در ناحیهٔ هشتادسر در میان سپاهیان بابک و بغا جنگ درگرفت و بغا شکست خورد و آنچه با او بود به تاراج رفت. سپس بابک از افشین شکست خورد و به موقان گریخت. در سال ۲۲۱ بابک در جنگی که با بغا کرد از او شکست خورد و نیز در جنگی که با افشین در برزند روی داد هزیمت یافت.

در سال ۲۲۲ جعفر خیاط با توشه و سپاه به یاری افشین رفت و بار دیگر در میان سپاه بابک و بغا جنگ درگرفت و سپس ایتاخ ترک با سی هزار درم برای ارزاق لشکر مأمور شد و دوباره به بغداد بازگشت و پس از جنگ دراز و زد و خوردهای سخت سرانجام افشین شهر بذ پای‌تخت بابک را که چنان می‌نماید که در سرزمین موقان در آن سوی رود ارس بوده است گرفت و بابک گریخت و در ارمنستان گرفتار شد.

سهل پسر سنباط

سرزمینی که بابک خرم‌دین در آن سال‌ها فرمانروایی داشته از سوی مغرب همسایهٔ ارمنستان بوده و بابک در ارمنستان نیز تاخت و تازهایی کرده است به همین جهت با شاهان ارمنستان رابطه داشته و تاریخ‌نویسان ارمنی آگاهی‌های چند دربارهٔ

وی داده‌اند. از آن جمله یکی از کشیشان وارداپت واردان یا وارتان که در ۱۲۷۱ میلادی و ۶۷۰ قمری درگذشته در کتابی که به نام «تاریخ عمومی» نوشته و از مآخذ پیش از خود بهره‌مند شده است مطالبی دربارهٔ او دارد. ارمنیان بابک را گاهی «باب»، گاهی «بابن» و گاهی «بابک» ضبط کرده‌اند. وارتان در حوادث سال ۸۲۶ میلادی و ۲۱۱ قمری می‌نویسد: «در این روزها مردی از نژاد ایرانی به نام باب که از بغتات (بغداد) بیرون آمده بود بسیاری از نژاد اسمعیل (ارمنیان در آن زمان به تازیان اسمعیلی و از نژاد اسمعیل می‌گفتند) را به شمشیر از میان برد و بسیاری از ایشان را برده کرد و خود را جاودان می‌دانست. در جنگی که با اسمعیلیان کرد یکبار سی هزار تن را نابود کرد. تاگغار خونی آمد و خرد و بزرگ را با شمشیر از میان برد.

مأمون هفت سال در سرزمین یونانیان (خاک روم) بود و دژ ناگرفتنی لولوا را گرفت و به بین‌النهرین بازگشت...

مأمون مرد و ابوسهاک (ابواسحق معتصم) برادرش به جایش نشست و اپشین (افشین) را با همهٔ نیروهای خود به جنگ بابن فرستاد. افشین سپاهی به ارمنستان روانه کرد و خود لشکریان بابن را پاره پاره کرد. سهل پسر سمبات بابن را گرفت و از اپشین هزار هزار وزن نقره هدیه به او رسید و نیز صدهزار هدیهٔ دیگر به او دادند. چون دستها و پاهای بابن را بریدند او را به دار کشیدند».

گغار خونی نام ناحیه‌ای از سرزمین سیونیک به اصطلاح ارمنیان یا سیونی به اصطلاح اروپاییان بوده است که ایرانیان به آن سیسکان یا سیسان می‌گفتند. در شمال و مشرق سیونیک ناحیهٔ آرتساخ بود که گنجه مهم‌ترین شهر آن به شمار می‌رفت و سپس ناحیهٔ اوتیک که مهم‌ترین شهر آن همان بردعه بود و در جنوب آن رود ارس جریان داشت، از جایی که رود بازار چای به ارس می‌ریزد. از مغرب ناحیهٔ نخجوان امروز نیز گاهی جزو سیونیک بوده است و در شمال به دریاچهٔ گوگچه می‌رسید که ارمنیان به آن «گغام» می‌گویند و از سوی دیگر به کرانهٔ رود خچن چای امروز می‌رسید. بابک در همین ناحیه تاخت و تاز کرده و سرانجام دختر واساک پادشاه مستقل سیونیک را به زنی گرفته است. و این واقعه را تاریخنویسان ارمنی در

حوادث سال ۸۲۱ میلادی و ۲۰۶ هجری ضبط کرده‌اند که آغاز دورهٔ فرمانروایی بابک باشد.

لولوا همان شهری است که تازیان نام آن را «لؤلؤه» ضبط کرده‌اند و گشادن آن شهر در زمان مأمون در سال ۲۱۷ روی داده است.

دیگری از تاریخنویسان ارمنی استفانس اربلیان که در ۱۳۰۴ میلادی مطابق ۷۰۴ هجری درگذشته است در حوادث سال ۸۲۷ میلادی و ۲۱۲ هجری دربارهٔ واساک پادشاه سیونیک که در برابر تاخت و تاز لشکریان خلیفه پایداری می‌کرد می‌گوید: «واساک خداوند سیونیک و سر پادشاهان شتاب کرد بیاید و بابن ایرانی را با لشکریان فراوان از آذربایجان آورد. و چون وی را شکست سخت داد ناگزیر کرد که بگریزد. خود در همین سال مرد و بابن که دخترش را به زنی گرفت در همان سال آن سرزمین را گشاد... پس از آن چون مردم سرزمین باغاسکان از فرمانبرداری بابن سر باز زدند بابن به یاری آغوان اپلاساد بیرحمانه آنجا را قتل و غارت کردند و تا زنان و کودکان بیگناه را کشت. و ایشان سزاوار آنند که در برابر این مرگ بیرحمانه تاج از دست مسیح بگیرند. سال بعد بابن به سرزمین گغارخونی رفت و در آنجا پانزده هزار تن را به شمشیر کشت. املاک پناهگاه باشکوه و شگرف کشیشان ماکنیک را تاراج کرد و ساختمان‌های آن را سوخت و ویران کرد. اما کشیشان که به هنگام آگاه شده بودند دو دسته شدند و گریختند...»

در تاریخ ارمنستان نام بابک در حوادث سال‌های ۲۰۲ تا ۲۲۲ برده شده است. از اسناد ارمنی چنین برمی‌آید که چون ارمنیان از روزی که تازیان بر کشورشان دست یافته بودند آزار بسیار دیده بودند و بیرون آمدن بابک را فرجی دانستند، و چون وی با دشمن مشترکشان درافتاده بود نخست با او یاری کرده‌اند و در جنگ‌هایی که در ۲۰۴-۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۹ با لشکریان خلفا کرده است پشتیبان و یار او بوده‌اند. جنگ‌هایی که وی با لشکریان خلیفه کرده در سرنوشت دو ناحیهٔ ارمنستان یعنی سیونیک یا سیسکان و منازکرت یا منازگرد و یا منازجرد مؤثر بوده است. نخست در سال ۲۰۶ سواده قیسی حکمران منازگرد بر خلیفه شورید و سراسر ارمنستان را قتل

و غارت کرد و مخصوصاً سرزمین سیسکان را به خاک و خون کشید و لشکرگاه خود را در آنجا در دژ شاغات در سرزمین دزغوک قرار داده بود. واساک پادشاه سیسکان که ظاهراً از خاندان باگراتیان بوده است از سواده شکست خورد و از بابک یاری خواست و به او پیوست و دختر خود را به او داد. اندکی پس از آن واساک درگذشت و بابک بر سرزمین سیسکان استیلا یافت.

مردم ارمنستان از استیلای بابک بر این ناحیه خشنود نبوده و نالیده‌اند و چون بروی برخاستند پانزده هزار از مردم را کشت و دیر معروف ماکنوتس یا ماکنیک را تاراج کرد. از آن پس ارمنیان از او برگشته و با سپاهیان خلیفهٔ بغداد در برابرش همدست شده‌اند و بابک ناچار سیسکان را رها کرد و دو پسر واساک که فیلیپه و ساهاک نام داشتند آن را در میان خود قسمت کردند. فیلیپه در مشرق آن سرزمین در نواحی «وایوتس تزور» و «بغک» (شوشی امروز) و ساهاک در مغرب آن در سرزمین گغارخونی یا گغارکونیک در کرانهٔ غربی و جنوب غربی دریاچهٔ سوان فرمانروایی کرده و پایتختش دژ «خث» یا «خش» بود که مدتی در دست بابک بوده است. پیش از استیلای بابک در میان امیران این سرزمین زد و خورد بوده و خاندان باگراتی رقیبانی از امیران سابق آن سرزمین داشته است که در این گیرودار ازمیان رفته‌اند. به همین جهت هنگامی که دست بابک از سیسکان کوتاه شد باگراتیان که جان به در برده بودند و دیگر مدعی در برابر خود نداشتند بر این سرزمین مسلط شدند و اندک اندک سراسر خاک سیسکان را به خود اختصاص دادند.

در حوالی سال ۲۱۰ ساهاک که در مغرب سیسکان حکمرانی داشت به پیروی از سنت پدران خود با سواده قیسی اتحاد کرد و با او در قیام بر خلفا همدست شد اما چندی نگذشت که در میان وی و سواده جنگ درگرفت و نزدیک کاواکرات در کنار رود هرازدان یا زنگه کشته شد و پسرش گریگور سوفان نخست به جای او نشست و وی در حدود ۲۱۱ تا ۲۳۷ به جای پدر فرمانروایی کرد.

سهل پسر سنباط یا سنباد که باعث گرفتاری بابک شده نیز از امیران ارمنستان بوده است. بابک در زمانی که «پاگراد پاگرادونی» حکمرانی این قسمت از ارمنستان

را داشته بر آن سرزمین حمله کرد. این پاگراد از خویشان سنباط بود و پس از هاول *Haul* از جانب خلیفه حکمران ارمنستان شده بود که از ۲۰۳ تا ۲۲۰ حکمرانی آن دیار را داشته است. بنا بر گفتهٔ تاریخنویسان ارمنی هنگامی که بابک بر ارمنستان تاخت مأمون صدهزار تن سپاهی به جنگ او فرستاد و سپاهیان مأمون شکست خوردند و سی هزار تن از ایشان کشته شد و پس از آن بابک اندیشهٔ گرفتن ارمنستان کرد. در این میان سنباط با تازیان اتحاد کرد و به یاریشان برخاست و دوباره جنگی نزدیک کوه آرارات درگرفت و پس از زد و خوردهای بسیار و کشته شدن بسیاری از لشکریانش بابک گریخت و سهل پسر سنباط اسیرش کرد و نزد افشین برد.

این سهل پسر سنباط را پیش از آن به گروگان به بغداد برده بودند و چون خزیمة بن خازم تمیمی که بار دوم حکمران ارمنستان شده بود در سال ۱۹۲ خلع شده هاول از جانب خلیفه مأمور ارمنستان شد و سنباط را از دربار بغداد به سرداری سپاه گماشتند و به وی اجازه دادند که به دیار خود بازگردد و او با هاول به ارمنستان بازگشت.

سنباط یا سمباط و یا سنباد پسر آشوت اول نخستین پادشاه سلسلهٔ باگراتی یا پاگراتی ارمنستان بود و پدرش آشوت از سال ۸۰۶ تا ۸۲۶ میلادی مطابق با ۱۹۰ تا ۲۱۱ هجری به فرمان هارون‌الرشید حکمرانی ارمنستان یافته و خاندان باگراتی را تأسیس کرد. پدرش سنباط باگراتونی در ۱۵۵ در جنگ با تازیان کشته شده بود. این آشوت را ارمنیان «مساکر» به معنی گوشتخوار لقب داده‌اند و اروپاییان این کلمه را «مساگر» *Messaguère* می‌نویسند و به زبان ارمنی او را «غاج» به معنی دلاور نیز می‌خواندند.

پس از آشوت مساکر یا غاج مؤسس این سلسله قلمرو او در میان دو پسرش باگرات و سمبات تقسیم شد که به سمبات ابلاباس معروف بود و سرزمین ارس شامل نواحی شیرک آرشارونیک به او رسید و شهر باگاران راکه پایتخت پدرش بود مرکز حکمرانی خود کرد. وی چنانکه گفته شد پس از مرگ پدر از ۱۹۰ به بعد چندی در بغداد در اسارت بود و مأمون به او کنیهٔ ابوالعباس داده بود و همین کنیه را

ارمنیان ابلاباس تلفظ می‌کردند. در سال ۲۱۵ دربار خلافت حکمرانی همهٔ قلمرو پدر را به برادر مهتر باگرات داد و سمبات دست نشاندهٔ او شد و این در هنگامی بود که از یک سو بابک و از سوی دیگر امپراطور بیزنتیه کار را بر خلیفهٔ بغداد تنگ کرده بودند و می‌خواستند در برابر آنها مرد توانایی در ارمنستان برانگیزند. در دورهٔ حکمرانی سمبات ناحیهٔ وان و سراسر جنوب ارمنستان در دست کارگزاران دربار بغداد بود و افشین که از سوی خلیفه حکمرانی آذربایجان و ارمنستان داشت از سمبات نگران پشتیبانی می‌کرد اما اعتمادی به او نداشت و از پیشرفت‌هایش در جنوب ارمنستان نگران بود.

چون سمبات اتحادی راکه پدرش آشوت با رومیان داشت تجدید کرد افشین در خشم شد و در اندیشهٔ آن بود که ارمنستان را بگیرد و بر تخت شاهی ارمنستان در شهر آنی بنشیند اما خلیفه از این کار اکراه داشت و می‌ترسید که مبادا دوباره بر سر ارمنستان با رومیان جنگ دربگیرد و به همین جهت نه با اندیشهٔ افشین مخالفت می‌ورزید و نه آشکار او را یاری می‌داد و برای این کار سپاهی می‌فرستاد.

پیشرفت‌های افشین به سوی نخجوان و کرانهٔ رود ارس سمبات را در اندیشه انداخت و آمادهٔ جنگ شده بود اما چون امیدوار بود که بتواند از در صلح درآید گرگی (ژرژ) جاثلیق ارمنستان را نزد افشین فرستاد که پیمان صلح ببندد. افشین گفت به صلح آماده است اما شاه باید خود نزد وی بیاید تا با یکدیگر گفت‌وگو کنند. و چون این حیله به جایی نرسید جاثلیق را دربند افکند و دشمنی در میان افشین و سمبات آشکار شد. سپاهیان افشین تا دل ارمنستان پیش رفتند و جنگی نزدیک درهٔ دولس نزدیک آلاگوز درگرفت. افشین شکست خورد و بازماندهٔ سپاه خود را برداشت و به سرزمین خویش گریخت.

پس از این سرشکستگی چون حکمران بین‌النهرین احمد بر ناحیهٔ تارن چیره شده و سمبات درکنار دریاچهٔ وان شکست خورد و به افشین آگهی رسید. وی نیز به ارمنستان حمله برد و شهر قارص را محاصره کرد و گرفت و در این فتح ملکهٔ ارمنستان و زن موشیغ ولیعهد وچند تن دیگر از شاهزادگان ارمنی را به اسیری به

شهر دبیل (دوین) برد و سمبات ناچار شد که نه تنها برادرزاده‌اش را که او هم سمبات نام داشت بلکه پسرش آشوت را هم به افشین تسلیم کند و ناچار دختر برادرش شاپوه (شاپور) را نیز به زنی به افشین داد.

با همهٔ این فداکارها باز سمبات آسوده نماند و برای پیشرفت‌های سیاسی خود ادرنرسه را پادشاهی گرجستان داد و این کار شاهزادگان ارمنی را به خشم آورد و ایشان از افشین یاری خواستند که با سمبات جنگ کنند. افشین دلگیری دیگر نیز از سمبات داشت و آن این بود که رئیس خواجه سرایانش را سمبات به واسطهٔ عطاهای بسیار فریفته و به خود جلب کرده بود و زنانی را که نزد افشین اسیر بودند گریزانیده و به سمبات رسانیده بود و به همین جهت افشین دعوت شاهزادگان ارمنی را پذیرفت و می‌خواست به ارمنستان بتازد که در همین میان روزگارش سرآمد.

بازپسین روزهای زندگی بابک

چنانکه پیش از این از برخی مآخذ آورده ام افشین پس از دستگیری بابک او را با خود به سرمن‌رای نزد معتصم برد و بابک را در آن شهر کشتند. طبری در بیان این واقعه می‌نویسد:

افشین به معتصم نامه فرستاد به گرفتن او (عبدالله برادر بابک)، معتصم بفرمود که هر دو را (بابک و برادرش را) بیارید. افشین بازگشت و ایشان را بیاورد به سامره، روز پنجشنبه سه روزگذشته از ماه صفر سال ۲۲۳ و تا افشین ازگرفتن بابک بازگشت و به سامره شد هر روزی به منزلی او را خلعتی از امیرالمؤمنین می‌رسید. و چون به سامره آمد افشین بابک را به خانهٔ خویش برد و روز دوشنبه معتصم بار داد و همهٔ سپاه را به پای کرد و مجلس بیاراست و بفرمود که بابک را از سرای افشین تا سرای معتصم بر پیل نشاندند و بیاوردند، تا همه کس او را بدید. پس از پیل فرود آوردند و پیش معتصم بردند و جلاد را بیاوردند، تا دست و پایش ببرید. بعد از آن گلویش را ببرید و شکمش بشکافت و بر سامره بردار کردند و سرش در همهٔ شهرهای اسلام

بگردانیدند. آنگاه به نیشابور فرستاد، سوی عبدالله طاهر، تا آنجا بر دار کرد و برادرش به بغداد فرستاد، سوی اسحق امیر بغداد، تا او را هم بر آن صفت کشت که معتصم برادرش را کشته بود و او را هم چنان کردند و به جسر بغداد به دارش کرد.

بابک را سیافی بود، نام او «نودنود» خواندندی و افشین او را اسیر کرده بود، با اسیران دیگر و معتصم آن سیاف را بفرمود تا بابک را بکشت و هم او را بفرستاد به بغداد، تا برادرش را نیز بکشت. پس معتصم آن سیاف را پرسید که: بابک در این بیست سال به دست تو چند کس فرمود کشتن؟ گفت: آنچه بر دست من رفته است دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد مرد است.

معتصم بفرمود تا او را بکشند و افشین سه هزار و سیصد و نه اسیر آورده بود. معتصم بفرمود تا مسلمانی بر ایشان عرضه کردند. هر که می‌پذیرفت و از مذهب بابک بازمی‌گشت رها می‌کردند و اگر نه می‌فرمود کشتن و آن روز که افشین به حصار بابک اندر شد آنجا اسیران یافت بسیار که بابک آورده بود، از مسلمانان هزار و سیصد تن، همه رها کرد و نفقات داد، تا به شهر خویش رفتند و پسران و دختران، آنکه خرد بودند جمله هفت پسر و سه دختر بودند، همه از آن زنان که اسیر آورده بودند و در پیش معتصم برپای کردند. پس معتصم از آن زنان پرسید که: خانه‌های شما کجاست؟ هر یکی جای خویش بگفتند. معتصم ایشان را به خانه‌ها بازفرستاد و خواست که فرزندان بابک را بکشد. احمدبن ابی‌داودالقاضی حاضر بود، گفت: بر ایشان کشتن نیست. معتصم هر کودکی به مادر خویش باز داد. پس معتصم حاضر بودگان را خلعت برافکند، از جامهٔ خویش وهفت مرکب با ساخت و هر دو دست او را یاره مرصع درکرد و تاجی مرصع بر وی نهاد که قیمت آن خدای تعالی دانست و بیست بار هزار درم بر سر آن نهاد و به خانهٔ افشین فرستاد. افشین گفت: من آن سهل دهقان، که او بابک را گرفته است، صدهزار درم پذیرفته‌ام. معتصم گفت: من آن خود بفرستم. پس معتصم مر سهل را هزار دینار و صدهزار درم بفرستاد و خلعتی نیکو وآن عیسی، که برادر بابک را بازداشته بود، هم چندین درم و دینار بفرستاد و این دهقانان، که در آن حوالی بودند و نواحی، همه را خلعت داد و بنواخت و ایشان

را امیدها کرد...»

«از زمانی که افشین از برزند با بابک و برادرش به سوی معتصم رهسپار شد تا آن روز که به سامرا رسید هر روز خلیفه اسبی و خلعتی به وی می‌فرستاد. و چندان معتصم به کار بابک دلبستگی داشت که برای نگاهداشتن راه‌ها و دفع آفت برف و سرما، از سامرا تا عقبهٔ حلوان سواران و سپاهیان گماشت و در هر فرسنگی اسبی با ساخت نگاه می‌داشتند و ایشان اخبار را به یک دیگر می‌رسانیدند، تا به معتصم می‌رسید. و از حلوان تا آذربایجان در هر منزلی فرسنگ به فرسنگ چهارپایان نگاه داشته بودند و هر یک روز یا دو روز چهارپایان را عوض می‌کردند. و در هر فرسنگی مأموری بود که چون خبری از رسیدن ایشان به او می‌رسید بانگ می‌کرد و به کسی که در فرسنگ بعد بود خبر می‌داد و هم چنین از هر فرسنگ شبانه‌روز خبر به معتصم می‌رسید. و چون افشین به سامرا رسید بابک را در قصر خود در مطیره فرود آورد. و چون شب فرا رسید احمد بن ابی‌داود ناشناخت نزد او رفت و با وی سخن گفت و نزد معتصم بازگشت و اوصاف بابک با وی بگفت و معتصم چندان شکیب نداشت و خود برنشست و متنکر بدانجا رفت و بابک را بدید و چون فردا رسید، که روز دوشنبه یا پنجشنبه بود، مردم شهر از باب‌العامه تا مطیره ازدحام کردند و معتصم می‌خواست که همهٔ مردم وی را ببینند. گفت او را چگونه آورند که همه کس ببینند؟ حزام گفت: پیل به باشد. و پیلی آماده کردند و بابک را قبای دیبا پوشاندند و بر پیل نشاندند و محمدبن عبدالملک الزیات این دوبیت گفت:

قدخضب الفیل کعاداته　　　یحمل شیطان خراسان
والفیل لاتخضب اعضاؤه　　　الی الذی شان من شان[۱]

و این ابیات را به مردم آموخته بودند و مردم در پی ایشان این ابیات می‌خواندند و کف می‌زدند و می‌رفتند و از مطیره تا باب‌العامه مردم با ایشان رفتند. چون بابک را در باب‌العامه نزد معتصم بردند فرمان داد که سیاف بابک را بخوانند.

۱. دست و پای فیل، چنانکه خوی اوست، رنگین شد. اهریمن خراسان را می‌برد. و فیل اندام خود را رنگین نمی‌کند مگر برای کسی که پایهٔ وی والاتر از دیگران است.

حاجب خلیفه از باب‌العامه بیرون آمد و بانگ برداشت که: «نودنود». و این نام سیاف بابک بود و بانگ از هر سو به «نودنود» برخاست تا او را بیاوردند و به باب‌العامه آمد. معتصم فرمود که دست‌ها و پاهای بابک را ببرند و او از پای درافتاد. سپس فرمان داد که گلوی او را ببرد و شکم او را بدرد و سر او را به خراسان فرستاد و پیکر او را در سامرا نزدیک عقبه شهر به دار افکندند و آن جایگاه در سامرا معروف بود. و برادرش عبداللّٰه را با ابن‌شروین طبری نزد اسحق بن ابراهیم به بغداد فرستاد و فرمود که گردن وی را بزنند و با او هم‌چنان کنند که با بابک کرده است. چون ابن شروین طبری به «بردان» رسید او را در قصر بردان فرود آورد و عبداللّٰه برادر بابک از ابن شروین پرسید: تو از کجایی؟ گفت: از طبرستان. عبداللّٰه گفت: سپاس خدای را که یک تن از دهقانان را به کشتن من گماشت. ابن شروین گفت: این مرد را به کشتن تو گماشته‌اند و نودنود، که بابک را کشته بود و با وی بود، بدو نمود. پس عبداللّٰه را گفت: چیزی خواهی خورد؟ گفت: مرا پالوده آورید و او را نیم شبان پالوده آوردند وچندان خورد که سیر شد. پس شراب خواست و او را چهار رطل شراب دادند و تا نزدیک بامداد به شراب خوردن نشست.

«بامداد رهسپار شدند و به بغداد رسیدند و او را به راس الجسر بردند و اسحق بن ابراهیم فرمود که دست‌ها و پاهای وی را ببرند و او هیچ سخن نمی‌گفت. و سپس فرمود که او را به دار افکنند و در جانب شرقی بغداد در میان دو جسر او را به دار افکندند».

از طوق بن احمد حکایت کرده‌اند که: چون بابک بگریخت نزد سهل بن سنباط رفت و افشین ابوسعید و بوزباره را به گرفتن او فرستاد و سهل او را با معاویه پسر خویش نزد افشین فرستاد و افشین معاویه را صد هزار درهم داد و سهل را هزار درم و از خلیفه برای او گردنبندی گوهرنشان و تاج بطریقان گرفت و سهل بدین جهت بطریق شد و کسی که عبداللّٰه برادر بابک نزد وی بود عیسی بن یوسف معروف به خواهرزادهٔ اصطفانوس پادشاه بیلقان بود.

«از محمدبن عمران کاتب علی بن مر آورده‌اند که او گفت: «ابوالحسن علی بن مر

از مردی از صعلوکان، که او را مطر می‌گفتند، حکایت کرد که گفت: ای ابوالحسن، به خدای که بابک پسر من است. گفت: چگونه؟ گفت: من با ابن‌الرواد بودیم و مادر او «برومید» زنی یک چشم بود و از خدمتگران ابن‌الرواد و او خدمت من کرد و جامه‌های من می‌شست. و من روزی بر او نظر افکندم و از دوری سفر وغربت بدو نزدیک شدم و پس از مدتی که از وی دور ماندم نزد من آمد و گفت: آن روز که با من نزدیک شدی این پسر از آن زاد و بابک پسر من است.

«چون افشین مأمور جنگ بابک شد به جز ارزاق و جامگی و جز آن، خلیفه با وی قرارداد هر روز که برنشیند وی را ده هزار درم و هر روز که برننشیند پنج هزار درم بدهد. و همهٔ کسانی که بابک در بیست سال کشته بود دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن بودند و بابک یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی‌خالد و زریق بن علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن لیث را شکست داد و احمد ابن جنید را دستگیر کرد و با بابک سه هزار و سیصد و نه تن را اسیر کردند. و به جز ایشان از زنان مسلمان و فرزندانشان هفت هزار و ششصد تن به دست بابک افتاده بودند و از خاندان بابک آنها که به دست افشین افتادند هفده مرد و بیست و سه زن و دختر بود. معتصم افشین را تاج بر سر نهاد و دوگردنبند گوهرآگین بر وی پوشاند و بیست هزار درم به وی صلت داد و ده هزار هزار به لشکریان وی بخشید و شاعران نزد وی می‌رفتند و او را مدح می‌سرودند و او به شاعران صلت می‌داد، از آن میان ابوتمام طایی بود که قصیده‌ای در ستایش وی سرود و این واقعه در روز پنجشنبه سیزده شب ماند از ربیع‌الاخر بود».

محمد عوفی در ***جوامع الحکایات و لوامع الروایات*** کشته شدن بابک را چنین آورده است: «افشین بابک را به نزدیک معتصم فرستاد و معتصم بفرمود تا هر دو دست و هر دو پای او بیرون کردند، در سنهٔ ست و عشرین و مأتین (۲۲۶ ؟). و سر او به بغداد فرستادند تا بر سر جسر بیاویختند. و جماعتی گویند که: چون دست او را ببریدند خود را از خون خویش بیالود و بخندید و گفت: «آسانیا». و به مردمان چنین نمود که او را از آن المی نیست و روح او از آن جراحت المی ندارد. و این بزرگترین

فتحی بود. و آن روزکه او را بگرفتند عیدی بود مر مسلمانان را، که آن روز آدینه بود، چهاردهم رمضان سنه ثلث عشرین و مائه (۱۲۳ ؟). و معتصم افشین را برکشید و او را به اوج رفعت رسانید و تاج مرصع داد و قبای مرصع کرم فرمود و دوسوار مرصع و بیست هزارهزار درم و وی این همه کرامت بدید اصل بد خود را ظاهر گردانید "ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی". و خواست که بر معتصم خروج کند و پادشاهی بر ملوک عجم مقرر گرداند. پس او را بگرفتند و بیاویختند و او ختنه نکرده بود و در خانهٔ او بتان یافتند...»

پیداست که محمد عوفی در این حکایت که کشته شدن بابک را در ۲۲۶ و آوردن او را به بغداد در ۱۲۳ نوشته هر دو جا به خطا رفته و می‌بایست ۲۲۳ باشد. مؤلف ***زینة المجالس*** که این مطالب را از ***جوامع‌الحکایات*** عیناً نقل کرده سخن بابک را هنگامی که روی خویش را به خون آلوده است «زهی آسانی» نوشته است.

نیز محمد عوفی در ***جوامع‌الحکایات*** جای دیگر در این زمینه می‌گوید: «ابن سیاح گوید که: چون بابک خرمی را بگرفتند من و چند کس دیگر موکل او بودیم و او را به راه کرده بودیم و گفتند: چون تورا پیش خلیفه برند و از تو پرسند که بابک تویی؟ بگوی: آری، یا امیرالمؤمنین، بندهٔ توام و گناهکارم و امیدوارم که امیرالمؤمنین مرا عفو کند و از من درگذرد. و معتصم راگفته بودند که افشین بابک را شفاعت خواهد کرد. معتصم خواست که افشین را بیازماید، گفت: در باب بابک چه می‌بینی؟ مصلحت باشد که او را بگذاریم؟ چه او مردی جلد است و قوی رای و در کارهای جنگی و لشکرکشی نظیر ندارد، باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت: یا امیرالمؤمنین کافری که چندین هزار مسلمان را خون ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده‌اند دروغ است، بابک را پیش خود خواند. و چون بابک را مقید در پیش او بردند گفت: بابک تویی؟ گفت: آری و خاموش شد. وی را به چشم اشارت کردیم و به دست بفشردیم که: آنچه تو را تلقین کرده بودیم بازگوی. البته هیچ سخن نگفت و روی ترش کرد و رنگ روی او نگشت و چون سر او بازکرد(؟) معتصم فرمود تا پرده

برداشتند. مردمان چون او را بدیدند تکبیر کردند و درآمدند و خون او را در روی می‌مالیدند. راوی می‌گوید که: مرا فرمودند که برادر او را به بغداد بر و بر سر پل بغداد عقوبت کن. چون روان شدم گفتم: یا امیرالمؤمنین، اگر ابراهیم اسحق مرا چیزی دهد قبول کنم؟ گفت: قبول کن و بفرمود تا به جهت اخراجات من پنجاه هزار درم بدادند. چون او را به بغداد بردم و دست و پای او را ببریدم در آن حالت مرا گفت: فلان دهقان را از من سلام برسان و بگوی که: در این حالت ما را از شما فراموش نیست. و در این همه عقوبت که با وی کردم یک ذره گونهٔ او نگشته بود و سخنان با وی می‌گفت، پنداشتی که وی می‌خندد و چون باز آمدم معتصم را حکایت می‌کردم. ازکشتن او پشیمان شد و گفت: قوی مردی را بکشتم با سیاست، ملک با ترحم و خویشی پیوند ندارد».

نیز محمد عوفی در جای دیگر آن کتاب چنین آورده است: «آورده‌اند که: در عهد معتصم چون فساد بابک خرم‌دین از حد بگذشت معتصم نیز افشین را برکشید و برای دفع کار بابک خرم‌دین نامزد کرد. افشین با لشکری جرار روی بدان مهم نهاد و بابک خرم‌دین از خانهٔ خود برخاست و به کوهی تحصن نمود. افشین در به دست آوردن او تدبیر کرد و نامه بدو فرستاد و او را استمالت کرد و به خدمت حضرت خلافت استدعا نمود. بابک جواب نوشت و عذر عثرانی که رفته بود ممهد گردانید.

«افشین به ظاهر آن فریفته شد و عاقبت آن ندانست. نامه را نزد معتصم فرستاد و بر آن محمدت طمع می‌داشت. معتصم از وی برنجید و فرمود که تیغ از نیام بیرون باید کشید و قلم از دست بباید نهاد، که کفایت این کار به خدمات اعلام دارد، نه به خطرات اقلام، اگر به قلم راست شدی دبیران بفرستادمی، که قوت فضل و هنر دارند، چون به تیغ تعلق می‌دارد راه مکاتبات مسدود می‌باید داشت».

اما در کشته شدن بابک نظام الملک در سیاستنامه می‌گوید: «... چون چشم معتصم بر بابک افتاد گفت: ای سگ، چرا در جهان فتنه انگیختی؟ هیچ جواب نداد. فرمود تا چهار دست و پایش ببرند. چون یک دستش ببریدند دست دیگر در خون زد و در روی خود مالید و همهٔ روی خود را از خون خود سرخ کرد. معتصم گفت:

ای سگ این چه عمل است؟ گفت: در این حکمتی است، شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونهٔ روی مردم از خون سرخ باشد، چون خون از وی برود روی زرد شود، من روی خویش را از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که: رویش از بیم زرد شد. پس فرمود تا پوست گاوی با شاخ‌ها بیاورند و همچنان تازه، بابک ملعون را در میان پوست گرفتند چنانکه هر دو شاخ بر بناگوش او بود. درِ وی دوختند و پوست خشک شد، همچنان زنده بر دارش کردند. و از اول خروج تا گرفتن اوسخن بسیار است و مجلدی تمام است و از جلادان او یک جلادِ گرفتار آمده بود،[1] از وی پرسیدند که: تو چند کس کشته‌ای؟ گفت: او را جلادان بسیار بوده‌اند، اما آنچه من کشته‌ام سی وشش هزار مسلمان است، بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حرب‌ها کشته‌اند. و معتصم را سه فتح برآمد که هر سه قوت اسلام بود: یکی فتح روم، دوم فتح بابک، سیم فتح مازیارگبر به طبرستان، که اگر از این سه فتح یکی برنیامدی اسلام زبون بودی...»

قاضی احمد غفاری مؤلف نگارستان روز دار زدن بابک را بنا بر گفتهٔ صاحب تاریخ عباسیه جمعه چهاردهم رمضان نوشته است.

ابوالقاسم کاشانی در *زبدةالتواریخ*، چنانکه گذشت، در حوادث سال ۲۲۳ می‌نویسد: «در این سال بابک را در جنگ بگرفتند و پیش معتصم فرستادند، تا دست‌ها و پاهای او را ببرید و بیاویخت و او را با برادر و جمعی از یاران بسوزانیدند».

پیش از این نیز آورده‌ام که ابن‌خلدون دربارهٔ دستگیری عبداللّٰه برادر بابک می‌نویسد که: افشین کمربندی گوهرنشان به عیسی بن یوسف اصطفانوس پادشاه بیلقان فرستاد و عبداللّٰه برادر بابک را، که به قلعه‌ای پناه برده بود، از او خواست، هنگامی که بابک را در سامرا نزد معتصم می‌بردند در راه از دو سوی سپاهیان صف کشیده بودند.

---

۱. چنانکه گذشت نام این جلاد را برخی «نودنود» و برخی «نوذر» نوشته‌اند و احتمال بسیار می‌رود که «نودنود» تحریف همان «نوذر» باشد.

فزونی استرآبادی درکتاب **بحیره** می‌گوید که: پس ازگرفتاری بابک معتصم چنان درکار وی دلبستگی داشت که مأمورانی در راه از سامره تا عقبه حلوان گماشته بود و در چهار شبانروز مکاتیب افشین را از آذربایجان به سامره می‌بردند.

حمداللّٰه مستوفی در ***تاریخ گزیده*** می‌نویسد که: بابک را در ۳ صفر ۲۲۳ بر دار کردند و پیکرش مدتی بر آن درخت بماند.

پیش از این گذشت که میرخوند در ***روضة‌الصفا*** می‌گوید که: افشین با بابک در پنج فرسنگی سامره فرود آمدند. و معتصم فرمود تا پیل اشهب را، که یک تن از پادشاهان هند فرستاده بود، به دیبای سرخ و سبز و انواع حله‌ها به رنگ‌های دیگر آراستند و نیز فرمود تا شتری آراستند و فرمان داد تا قلنسوه عظیم مکلل به دُر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامهٔ فاخر به این اشیاء منضم نمودند و همه را به اردوی افشین فرستادند. و پیام داد که بابک را بر فیل و عبداللّٰه را بر ناقه نشانده و تاج‌ها بر سر ایشان نهاده و جامه‌ها را بر ایشان پوشانیده و به سامره آورند. و چون بابک فیل را دید متعجب شده، پرسید که: این دابهٔ قوی جثه چیست و این جامه از کجاست؟ شخصی گفت که: این کرامتی است از ملک جلیل از برای پادشاه اسیر، که بعد از عزیزی ذلیل شده و امید است که عاقبت کار تو به خیر و خوبی مقرون گردد. معتصم چون اشیاء مذکور را به لشکرگاه افشین روانه کرد حکم کرد تا متجنده و سایر خلایق به زینتی هرچه تمامتر سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دورویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر شتر نشانیده، به میان هر دو صف درآوردند و بابک چون آن کثرت مشاهده می‌کرد تأسف می‌خورد که: چون این همه مردم مفت از تیغ من جان بردند؟ بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که: بابک تویی؟ گفت: بندهٔ امیرم. و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند، مقبول نیفتاد. معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش را از مفصل جدا کردند. آنگاه فرمان داد تا جلاد میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برد و تنش از بار سر سبک گردانید، بدنش بی دست و پای بیاویختند و سر او را با عبداللّٰه برادرش به دارالسلام بردند و اسحق بن ابراهیم، والی آن ولایت، به موجب فرموده،

عبدالله را بدان سان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد به عراق عجم برد و گرد تمامت امصار و قصبات گردانید».

پیش از این نیز گذشت که مسعودی در ***مروج‌الذهب*** می‌گوید: افشین با بابک و سپاه خود به سرمن‌رای رسید و هارون بن معتصم و خاندان خلیفه به پیشباز افشین رفتند و مردان دولت نیز به دیدار وی شتافتند و در جایگاه معروف به قاطول، در پنج فرسنگی سامرا، فرود آمد و فیل نزد او فرستادند و این فیل را یکی از شاهان هند برای مأمون فرستاده بود و فیل درشتی بود که به دیبای سرخ و سبز و گوناگون حریر رنگارنگ آراسته بودند و با این فیل ماده شتر بزرگ نجیبی هم بود که به همان گونه آرایش داده بودند. افشین را دراعه‌ای فرستادند از دیبای سرخ زربفت و سینه‌اش به گوناگون یاقوت و گوهر مرصع بود و نیز دراعه‌ای دیگر که اندکی از آن پست‌تر بود و کلاه بزرگی برنس مانند که نگین‌ها داشت به رنگ‌های گوناگون و دُر و گوهر بسیار بر آن دوخته بودند. افشین دراعهٔ بهتر را به بابک پوشانید و آن دیگر را در تن برادرش کرد و کلاه را بر سر بابک گذاشت و کلاهی مانند آن بر سر برادرش نهاد.

بابک را بر فیل و برادرش را بر ماده شتر نشاند. چون بابک فیل را دید بسیار بزرگ شمرد و گفت: این جانور چیست؟ و از آن دراعه شاد شد و گفت: این کرامتی است که پادشاهی بزرگوار دربارهٔ اسیری نابهره از عزت و گرفتار خواری کرده است و قضا و قدر با وی بازی کرده و جایگاهش از دستش رفته و او را به ورطهٔ رنج افکنده است. سواران و پیادگان با سلاح و رایت‌ها از قاطول تا سامره به یک رده به هم پیوسته صف کشیده بودند و بابک بر فیل نشسته و برادرش در پی او بر ناقه روان بود و ایشان از میان دو صف می‌گذشتند. و بابک به چپ و راست می‌نگریست و مردم را شماره می‌کرد و پشیمانی از این می‌خورد که این گروه مردم از چنگ وی رسته‌اند و به دستش کشته نشده‌اند و انبوه مردم را بزرگ نمی‌شمرد. و این واقعه در روز پنجشنبه دو روز گذشته از صفر ۲۲۳ بود و مردم نه چنین روزی دیده بودند و نه چنین آرایشی.

چون افشین بر معتصم وارد شد معتصم او را بسیار بزرگ داشت و بابک پیش روی معتصم طواف کرد و گرد او گشت. معتصم گفت: بابک تویی؟ چون پاسخ نداد مکرر کرد. بابک همچنان خاموش بود. افشین بدو نگریست و گفت: وای بر تو، امیرالمؤمنین به تو خطاب می‌کند و تو خاموشی؟ گفت: آری بابک منم. معتصم در این هنگام سجده کرد و فرمود دو دست و پای او را ببرند.

مسعودی گوید من در کتاب *اخبار بغداد* دیدم که: چون بابک برابر معتصم بایستاد معتصم تا دیری با وی سخن نگفت. پس او را گفت: بابک تویی؟ گفت: آری بنده و غلام توام. نام بابک حسن بود و نام برادرش عبدالله. معتصم گفت او را برهنه کنند. خادمان زیورهای او را بیرون آوردند و دست راستش را بریدند، با دست دیگر بر روی خویشتن زد. دست چپش را نیز افکندند و پای او را هم بریدند و وی در خون خود می‌غلتید و پیش از آن سخن بسیار گفته و مال بسیار وعده کرده بود و کسی به سخنش گوش نداده بود. بازماندهٔ دست خود را از جایگاه زند بر روی می‌زد. معتصم شمشیردار را فرمود که شمشیر را در میان دو دنده از دنده‌های او پایین‌تر از قلبش فرو ببرد، تا عذابش بیشتر باشد و چون این کار را کردند فرمود تا زبانش را ببرند و پیکرش را به دار آویختند و سرش را به بغداد فرستادند و بر جسر بغداد نصب کردند. سپس او را به خراسان بردند و در هر شهری و قصبه‌ای از خراسان گردانیدند، زیرا که در دل‌های مردم جای بزرگ داشت و کارش بالا گرفته بود و چیزی نمانده بود که خلافت از میان ببرد و ملت را پریشان و منقلب کند.

برادرش عبدالله را با سر بابک به بغداد فرستادند و اسحق بن ابراهیم با او همان کرد که با بابک در سامرا کرده بودند. پیکر بابک را بر چوب بلندی در دورترین جاهای سامره به دار آویختند و آن جایگاه تاکنون هم معروف است و اینک به نام «کنیسهٔ بابک» خوانده می‌شود، اگر چه در این زمان سامرا از مردم تهی شده و ویران گشته و اندکی از مردم در آنجا می‌نشینند. چون بابک را کشتند خطیبان در مجلس معتصم برخاستند و سخن گفتند و شاعران نیز شعر سرودند و از کسانی که در این روز سخن گفتند ابراهیم بن مهدی بود که به جای خطبه اشعاری گفت... بر سر

افشین تاجی زرین گوهر نشان و مکلل گذاشتند که جز یاقوت سرخ و زمرد سبز گوهر دیگر نداشت و این تاج به زر مشبک بود و بر او دو گردنبند پوشاندند. و معتصم حسن پسر افشین را اترجه دختر اشناس به زنی داد و زفاف کردند و داماد از شکوه و جلال بیرون بود و این دختر به زیبایی و کمال نامبردار بود. و چون زفاف فرا رسید سرور و شادی آن شب خواص و بسیاری از عوام را درگرفت و معتصم اشعاری سرود که در آن از زیبایی و کمال عروس و داماد سخن رانده است.

بر فیل نشاندن بابک و بردن او نزد معتصم با آن جامه‌های فاخر و جلال و شکوه عادتی بود که در میان خلفای بغداد رواج داشت و این گونه مقصران بزرگ و کسانی را که با خلفا دشمنی بسیار کرده بودند چون گرفتار می‌کردند و به شهر می‌آوردند فیلی را که در پایتخت داشتند می‌آراستند و زینت می‌کردند و اسیر را بر آن می‌نشاندند و از دروازه به شهر می‌آوردند و در کوی و برزن می‌گرداندند و اشعاری ترانه مانند و تصنیف مانند به عوام و کودکان کوی و برزن‌ها می‌آموختند و ایشان شادی کنان و هلهله گویان و دست زنان و پای‌کوبان می‌خواندند و ترنم می‌کردند و در پی آن اسیر می‌رفتند. چنانکه بابک را بدین گونه به سامره برده‌اند و دو سال بعد مازیار پسر قارن پادشاه معروف طبرستان را که نیز گرفتار کرده‌اند به همین روش به شهر سامره برده‌اند و آن دو بیت را که محمدبن عبدالملک زیات دربارهٔ بابک در روز ورود او به سامرا سروده بود اندک تغییری دادند و برای مازیار به کودکان و مردم کوچه گرد آموختند.

در سال ۲۲۵ که پیکر مازیار پسر قارن را در جایگاه معروف به کنیسهٔ بابک در شهر سامره در عقبهٔ بیرون شهر به دار آویختند استخوان‌های بابک از سال ۲۲۳ هنوز بر سر دار باقی بود و مازیار را نزدیک وی به دار آویختند و پیکر یاطس رومی بطریق عموریه نیز که در سال ۲۲۵ مرده بود و مرده‌اش را در جوار بابک به دار زده بودند همچنان بر آن وضع مانده بود. و از شگفتی‌های جهان این است که هر سه چوبه دار که نزدیک یکدیگر بودند کج شده و خمیده به سوی یکدیگر مایل شده و سرهایشان به یکدیگر نزدیک شده بودند.

اما افشین خیدر بن کاوس که نام وی به خطا در بیشتر کتاب‌ها حیدر ضبط شده ابن بطریق نامش را «کندرا» نوشته و چنان می‌نماید که در اصل «کیدرا» بوده و این کلمه را در زبان تازی خیدر نوشته‌اند و سپس تحریف کرده و حیدر ضبط کرده‌اند. گرفتاری و کشته شدن بابک او را آمد نکرد و ناشگونی این واقعه سرانجام او را هم گرفت و کاری که بابک کرده بود گریبانگیر وی شد. هرچند که در خفا با بابک همداستان بود، چنانکه خاش برادر وی در نامه‌ای که به کوهیار برادر مازیار نوشته بود می‌گفت که: این دین سفید (دین سپیدجامگان و مبیضه) را جز من و تو و بابک دیگر کسی یاری نمی‌کرد. اما بابک از نادانی خویشتن را به کشتن داد و من بسیار کوشیدم از مرگش بجهانم از پیش نرفت و نادانی وی رابه چاه افکند. با این همه افشین به امید اینکه اندیشه‌های خود را پیش ببرد وی را به کشتن داد و به حیلت بر او دست یافت و چندی نکشید که افشین خود در ماه شعبان ۲۲۶ در زندان معتصم از گرسنگی مرد.

ابوالفضل بیهقی در ***تاریخ مسعودی*** معروف به ***تاریخ بیهقی*** حکایتی دربارهٔ افشین دارد بدینگونه: «در اخبار رؤسا خواندم که اشناس، که او را افشین خواندندی، از جنگ بابک خرم‌دین چون بپرداخت و فتح برآمد و به بغداد رسید معتصم امیرالمؤمنین، رضی‌الله عنه، فرمود مرتبه‌داران را که: "چنان باید که چون اشناس به درگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند، تا آنگاه که به من رسد". حسن سهل، با بزرگی که او را بود، در روزگار خویش، مر اشناس را پیاده شد و جملهٔ بزرگان درگاه پیاده شدند. حاجبش او را دید که می‌رفت و پای‌هایش درهم می‌آمد و می‌آویخت. بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت وچون به خانه آمد حاجب را گفت: «چرا می‌گریستی؟» گفت: «تو را بدان حال نمی‌توانستم دید». گفت: «ای پسر، این پادشاهان ما را بزرگ گردانیدند و به ما بزرگ نشدند و تا ما به ایشانیم از فرمانبرداری چاره نیست».

پیداست که در این حکایت ابوالفضل بیهقی اشناس غلام ترک معتصم را با افشین اشتباه کرده و اشناس و افشین را یک تن دانسته است و این درست نیست

زیرا که اشناس از ترکان زرخرید و افشین شاهزاده اسروشنه بوده است.

ابومحمد عبدالله بن اسعد یافعی نیز در ***مرآة‌الجنان و عبرة‌الیقظان*** مطالبی دربارهٔ خرمیان دارد.

در حوادث سال ۱۹۲: در این سال آغاز پیدا شدن خرمیان است و در کوهستان آذربایجان سرکشی کردند و خازم بن خزیمه با ایشان جنگ کرد و کشته شد و بدنام شد.

در حوادث سال ۲۰۱: در این سال یعنی ۲۰۱ آغاز پیدا شدن بابک خرمی است از فرقه‌های باطنیان زندیق و سرکشی کرد و تباهی کرد و قایل به تناسخ روان‌ها بود.

در حوادث سال ۲۱۴: در این سال محمد بن حمید طوسی و بابک خرمی روبه‌رو شدند و بابک او را شکست داد و کشت.

در حوادث سال ۲۱۸: در این سال بسیاری از مردم همدان به دین خرمی درآمدند و لشکر آراستند و برپا خاستند. و معتصم امیر بغداد اسحق بن ابراهیم را فرستاد و در سرزمین همدان روبه‌رو شدند و شست هزار تن از ایشان را کشت و بازمانده به سرزمین روم گریختند.

در حوادث سال ۲۲۰: در این سال معتصم افشین را مأمور جنگ بابک خرمی کرد که از بیست سال پیش لشکرها را می‌شکست و شهرها را ویران می‌کرد. و افشین با بابک روبه‌رو شد و او را شکست داد و نزدیک هزار تن از خرمیان را کشت و بابک گریخت و سپس در میانشان جنگ‌هایی روی داد که شرح آنها دراز است.

در حوادث سال ۲۲۲: در این سال افشین و خرمیان روبه‌رو شدند و شکست خوردند و بابک رهایی یافت و افشین همچنان بر او حیله می‌کرد تا اینکه اسیرش کرد و این شیطان سرکشی کرد و شهرها و مردم را تباه کرد. و روزگار او بیست و چند سال کشید و می‌خواست ملت مجوس را بازگرداند و بر بسیاری از شهرها دست یافت. و در روزگار مازیار که بر ملت مجوس ایستادگی داشت در طبرستان پیدا شد و معتصم برای افشین سی هزار هزار درهم فرستاد که از آن نیرو بگیرد و شهر بذ در رمضان پس از شهر بندان سخت گشاده شد و بابک در درختستانی پنهان شد و همهٔ

خواص و فرزندانش برده شدند و معتصم برایش زنهارنامه فرستاد، آن را درید و دشنام داد و وی پرتوان و سختگیر و سختکوش بود. و از آن درختستان از راهی که درکوهستان می‌دانست رفت و به کوهستان ارمنستان رسید و نزد سهل بطریق فرود آمد و وی بندش کرد و نزد افشین فرستاد و آگاهی داد. پس افشین آمد و او را بدو تسلیم کرد. و معتصم برای کسی که او را زنده بیاورد دو هزار هزار درهم و برای کسی که سرش را بیاورد هزار هزار درهم قرار داده بود و روز وارد شدن او به بغداد روز مشهوری بود.

در حوادث سال ۲۲۳: در این سال بابک را نزد معتصم بردند و فرمان داد سرش را ببرند و به دارش بزنند.

سرانجام خرم‌دینان

پیش از این گذشت که خرم‌دینان پس از شکست خوردن و گرفتار شدن و کشته شدن بابک از میان نرفته‌اند و چنان می‌نماید که قرن‌ها پس از آن در نواحی مختلف ایران مانده‌اند. ابوعلی مسکویه در ***تجارب‌الامم*** در حوادث سال ۳۲۱ می‌گوید علی بن بویه که مراد عمادالدوله ابوالحسن علی بن ابوشجاع بویه (۳۲۰-۳۳۸) پادشاه معروف آل‌بویه باشد درسال ۳۲۱ قلاعی را که به دست خرمیان در اطراف شهر کرج بود [جاپلق] گرفت، بدین‌گونه خرمیان تا سال ۳۲۱، نود و نُه سال پس از برافتادن بابک باز در کرج بوده‌اند.

در جای دیگر آن کتاب در حوادث سال ۳۶۰ آمده است که امیر عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو پادشاه بسیار معروف همین سلسله (۳۳۸-۳۷۲) عابد بن علی را به جنگ خرمیان و جاشکیان فرستاد که راهزنی می‌کردند و در دریا فتنه می‌کردند و با سلیمان بن محمد بن الیاس همدست بودند و وی جمعی کثیر از ایشان راکشت و سرکردهٔ آنها راکه ابوعلی بن کلاب بود گرفت و گردنش را زد و گروهی از ایشان را برده کرد و به شیراز فرستاد و در این زمان عضدالدوله خود درکرانه‌ها و جزیره‌های خلیج فارس کشورستانی می‌کرد. پیداست که تا سال ۳۶۰ یعنی ۱۳۸ سال پس از

برافتادن بابک خرمیان در جنوب فارس و کرانه‌های خلیج فارس بوده‌اند. مراد از سلیمان بن محمدبن الیاس سومین پادشاه از سلسلهٔ بنوالیاس درکرمان است که در ۳۵۸ به جای برادرش الیسع بن محمد به پادشاهی نشست و در جنگ با پادشاهان آل بویه کشته شد.

چنانکه پیش از این هم گذشت نظام‌الملک در ***سیاستنامه*** می‌گوید خرم‌دینان بار دیگر در زمان واثق باللّٰه خلیفه عباسی (۲۲۷-۲۳۲) در سرزمین اصفهان بیرون آمده‌اند و تا سال ۳۰۰ سی وچند سال فتنهٔ ایشان دوام داشت. پس تا ۷۸ سال پس از برافتادن بابک در اصفهان بوده‌اند.

نیزگذشت که به گفتهٔ محمد عوفی در ***جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات*** در زمان مسترشد باللّٰه (۵۱۲-۵۲۹) باز خرمیان در آذربایجان بوده‌اند و در آنجا قیام می‌کرده‌اند. بدین گونه تا ۲۷۸ سال پس از پایان کار بابک خرم‌دینان آذربایجان هنوز بر خلفای بغداد برمی‌خاسته‌اند.

نیز پیش از این آورده‌ام که سمعانی در ***کتاب الانساب*** می‌گوید امروز از بابکیان گروهی درکوهستان بذین مانده‌اند و دست نشاندهٔ امیران آذربایجانند و ایشان همان خرمیانند و چون سمعانی از ۵۰۶ تا ۵۶۲ زیسته است پیداست که در زمان وی در اواسط قرن ششم یعنی تا نزدیک ۳۲۸ سال پس از روزگار بابک خرمیان در همان سرزمین بذین در شمال اردبیل و در شمال رود ارس در دشت موقان (مغان امروز) بوده‌اند.

چنان می‌نماید که اثری از خرمیان و خرم‌دینان یا طریقه‌ای نزدیک به ایشان تا زمان‌های نزدیک به ما در پاره‌ای از نواحی جنوبی فارس باقی بوده باشد و از آگاهان این نواحی شنیده‌ام که در مغرب لارستان در میان آبادی ارد در دهستان ارد یا ارد بخش در دامنهٔ شمالی کوه بالنگستان و دامنهٔ جنوبی کوه گوگردی که در ۷۲ کیلومتری مغرب لارست و آبادی فداغ در شمال کوه بالنگستان و جنوب ارد در ۱۰۸ کیلومتری مغرب لار و آبادی خونج یا خنج در جنوب کوه لیتو و در شمال کوه گوگردی و نود کیلومتری شمال غربی لار دهی هست به نام مز که اینک از

دهستان‌های خنج و بخش مرکزی شهرستان لار به شمار می‌رود و در دامنهٔ کوه گوگردی است و در ۹۰ کیلومتری مغرب بندر لنگه واقع شده و در حدود ۲۸۹ تن سکنه دارد و در زمان‌های قدیم معروف بود که مردم این ده مزدکی بوده‌اند. و حاج سیدعبدالحسین دزفولی معروف به لاری، که در اوایل قرن حاضر بدان نواحی رفت و در لار جایگاه گرفت و در آنجا نیرویی و توانایی به هم زد و در حدود سی سال پیش درگذشت، به فتنه‌جویی و تهدید و سختگیری ایشان را واداشت دست از دین خود بشویند و به طریقهٔ تشیع بگروند و از آن روز دگرگون شده‌اند. همین آگاهان می‌گویند که هنوز در همین نواحی جنوبی فارس و کرانه‌های خلیج‌فارس تا حدود کرمان مردمی هستند که آنها را به نام عمومی «زار» می‌شناسند و مردم می‌پندارند که این کلمه تحریفی از لفظ «زائر» زبان تازی است و در نواحی مختلف پراکنده‌اند و در میان ایشان عاداتی هست که مانند عادات و رسومی است که در کتاب‌ها دربارهٔ خرم‌دینان ضبط کرده‌اند.

داستان بابک و سرانجام او در میان سرایندگان زبان تازی معروف بوده و برخی از آن یاد کرده‌اند از آن جمله ابوالقاسم حسین بن محمد المفضل معروب به راغب اصفهانی در کتاب معروف ***محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء***[1] سه بیت را که یکی از زنان در وصف بابک بر سر دار سروده چنین آورده است: جاریة محمود الوراق و قداکثرت فی وصف ذلک فی بابک:

علی مرکب خشن ظهره　　طویل الوقوف بطیء المسیر
تظل الذئاب و عرج الضباب　　بعقوبة حسدا للطیور
و اسفله ماتم للسباع　　و ذروته عرس للنسور

ابواسحق حصری قیروانی در کتاب ***زهرالاداب وثمرالالباب***[2] این اشعار را از ابومحمد اسحق بن ابراهیم بن میمون تمیمی موصلی معروف به ابن‌الندیم موسیقی‌دان و شاعر معروف آن روزگار که در ۱۵۵ به جهان آمده و در ۲۳۵

۱. چاپ قاهره، ۱۲۸۷ ج ۲، ص ۱۱۵ و چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج ۲، ص ۸۶.
۲. چاپ جدید قاهره، ج ۳، ص ۱۳-۱۴.

درگذشته و پس از جنگ با خرمیان در ستایش اسحق بن ابراهیم مصعبی سروده چنین آورده است:

تـقضت لبـانات و جـد رحـیل ‌‌ ‌ و لم یشف من اهل الصفاء غلیل
و مدت اکف للوداع فصافحت ‌ ‌ وفاضت عـیون للـفراق تسـیل
ولابـدللالاف مـن فـیض عـبرة ‌ ‌ اذا مـا خـلیل بـان عـنه خـلیل
فکم من دم قدطل یوم تحملت ‌ ‌ اوانس لایــودی لهــن قــتیل
غداة جعلت الصبر شیئا نسیته ‌ ‌ واعولت لواجدی علی عـویل
ولم انسل منها نظرة هاج لی‌بها ‌ ‌ هوی مـنه بـاد ظـاهر و دخـیل
کما نظرت حوراء فی‌ظل سدرة ‌ ‌ دعاها الی ظل الکـناس مـقیل
فــلا وصـل الا ان تـلافاه ایـنق ‌ ‌ عـتاق نـماها شـذقم و جـدیل
اذا قــلبت اجــفانها بـتنوفة ‌ ‌ لوی البـعد مـنها هـزة و ذمـیل
تــفرد اســحق بــنصح امـیره ‌ ‌ فـلیس له عــند الانـام عـدیل
یفرج عنه الشک صدق عزیمة ‌ ‌ و لب بـه یـعلو الرجـال اصـیل
اغــر نـجیب الوالدیـن کـانه ‌ ‌ جسام جلت عنه القیون صقیل
بنی مصعب‌للمجد فیکم اذابدت ‌ ‌ وجــوهکم للــناظرین دلیــل
کرمتم فما فیکم جبان لدی وغی ‌ ‌ ولا مــنکم عـندالعـطاء بـخیل
غلبتم علی حسن الثناء فراقکم ‌ ‌ ثــناء بــافواه الرجــال جــمیل
اذااستکثرالاعداء ما قلت فیکم ‌ ‌ فــان الذی یســتکثرون قــلیل

گذشته از این، دو تن از بزرگترین شاعران زبان تازی که با بابک و افشین معاصر بوده‌اند در سخنان خود به این وقایع اشارات فراوان کرده‌اند: نخست ابوتمام حبیب بن اوس طایی شاعر نامی که به درست‌ترین گفته در ۱۹۰ به جهان آمده و در ۲۳۱ از جهان رفته است. وی در دو قصیده که در ستایش ابوسعید محمدبن یوسف ثغری و در قصیدهٔ دیگری که در ستایش اسحق بن ابراهیم مصعبی سروده به جنگ‌های ایشان با بابک و خرم‌دینان اشاره کرده و نیز قصیدهٔ معروفی در مدح افشین در روز ورود به سامرا دارد که برخی از ابیات آن را طبری در تاریخ خود آورده است و پس

از آنکه افشین از چشم معتصم افتاده و گرفتار شده است دو قصیده در بدگویی از او و سوزانیدن پیکر او سروده است. رجوع کنید به ***دیوان ابی تمام الطائی*** چاپ بیروت صحایف ۶۸ و ۷۱ و ۱۵۱ و ۳۲۱ و ۳۲۶ و ۲۴۷ و نیز به کتاب اخبار ابی تمام تألیف ابی‌بکر محمدبن یحیی الصولی ـ چاپ قاهره ۱۳۵۶-۱۹۳۷ صحایف ۹۴ و ۱۶۳.

پس از آن ابوعباده ابوالحسن ولید بن عبید طائی بحتری شاعر نام‌آور است که در ۲۰۶ به جهان آمده و در ۲۸۴ از جهان رفته است و وی مدایح بسیار دربارهٔ ابونهشل محمدبن حمید بن عبدالحمید طوسی دارد که با بابک جنگ کرده است و در این مدایح نیز اشاراتی به حوادث زمان بابک و جنگ‌های او کرده است. رجوع کنید به ***دیوان البحتری*** ـ چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۰، ج ۲ ص ۱۷ ـ ۲۹ و ۱۱۴ و به ***دیوان البحتری*** ـ چاپ بیروت ۱۹۱۱، ص ۴۲۴ ـ ۴۴۴ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۶۵۰ و ۷۵۵.

خاندان بابک

چنان می‌نماید نخستین کسی که اخبار بابک را گرد آورده است کسی به نام واقدبن عمر تمیمی بوده باشد که سخنانش را ابوالفرج محمدبن اسحق بن ابی‌یعقوب ابن الندیم بغدادی درگذشته در حدود ۳۸۵ چنانکه گذشت در کتاب معروف ***الفهرست*** که در ۳۷۷ گرد آورده نقل کرده است و بسیاری از تاریخنویسان قرن چهارم نیز از آن ماخذ گرفته‌اند و همهٔ آنها پیش از این گذشت. به گفتهٔ ابن واقد ابن عمر تمیمی بابک پسر مردی روغن فروش عبدالله نام از مردم مداین از نژاد نبطی یا از نبطیان سواد و زنی یک چشم بود و در بلال‌آباد یا کلان‌رود از روستای میمد در آذربایجان پس از مرگ پدر به جهان آمد. در یک جا نام بابک را حسن نوشته‌اند. مطر نامی که از صعلوکان بوده مدعی شده است که بابک پسر وی بوده و مادرش برومید یا برومند نام داشته است. بنا به گفتهٔ دیگر نام پدرش مردس بوده و به گفتهٔ دیگر از فرزندان مطهر بن فاطمه دختر ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم خراسانی پهلوان نامی ایرانی بوده که در سال ۱۰۰ به جهان آمده و در سال ۱۳۷ از

جهان رفته است. نوشته‌اند که مادرش پس از گشاده شدن شهر بذ به دست تازیان با او گریخته و با وی اسیر شده و به اسارت او را به دربار خلافت برده‌اند. بابک خود از سال ۲۰۱ تا ۲۲۳ بیست و دو سال مشغول زد و خورد با لشکریان خلیفه بوده و اگر در بیست سالگی بدین کار آغاز کرده باشد نزدیک چهل و دو سال زیسته و مادرش می‌توانسته است در گرفتاری و در دم مرگ وی زنده بوده باشد و در حدود شست سال زیسته است.

دربارهٔ همسر یا همسران وی نوشته‌اند که زن جاویدان بن شهرک یا سهرک و یا سهل که پیشوای او بوده پس از مرگ وی به همسری وی درآمده است. از سوی دیگر به گفتهٔ تاریخنویسان ارمنی پیداست که دختر واساک ارمنی پادشاه سیسکان را به زنی گرفته است و به گفته‌ای زن وی را دختر کلدانیه می‌نامیدند. چنان می‌نماید که وی زنان چند داشته است زیرا که می‌نویسد در میان اسیرانی که از خاندان وی به سامره برده‌اند چند زن بوده‌اند که همسران او شمرده می‌شدند. فرزندان چند نیز داشته است و پسر مهترش در جنگ اسیر شده است. و نیز گفته‌اند که در میان اسیران هفت پسر و سه دختر او بوده‌اند و در جای دیگر گفته شده که هفده پسر و بیست و سه زن و دختر او را به اسیری برده‌اند و چنان می‌نماید که این دو رقم هفده و بیست و سه تحریفی از همان دو رقم هفت و سه باشد. از دو برادر وی نیز نامی برده‌اند یکی عبدالله که با او گرفتار و کشته شده و دیگری معاویه. و در یک جا گفته شده که برادرش اسحق بن ابراهیم نام داشته اما پیداست که این نکته درست نیست.

دربارهٔ خاندان وی و سرانجام ایشان پس از مرگش داستان سوزناک و دلخراشی از تبهکاری معتصم در کتاب‌ها هست بدین‌گونه که نظام‌الملک در **سیاستنامه** می‌نویسد: «روزی معتصم به مجلس شراب برخاست و در حجره‌ای شد. زمانی ببود، بیرون آمد و شرابی بخورد. باز برخاست و در حجرهٔ دیگر شد و باز بیرون آمد و شرابی بخورد و سه بار در حجره شد و در گرمابه بشد و غسل بکرد و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بکرد و به مجلس بازآمد و گفت قاضی یحیی را که: دانی این چه نماز بود؟ گفت: نه. گفت: این نماز شکر نعمتی از نعمت‌هایی است که خدای

عزوجل امروز مرا ارزانی داشت که این سه ساعت سه دختر را دختری ببردم، که هر سه دختر سه دشمن بودند: یکی دختر ملک روم و یکی دختر بابک و یکی دختر مازیار گبر».

یاقوت حموی در **معجم‌الادباء** در احوال ابوعبدالله احمدبن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون ندیم ادیب زبان تازی دربارهٔ نیای او حمدون می‌نویسد: «حمدون بن اسمعیل آورده است و گفته که روزی معتصم مرا خواند و نزد او رفتم و در یکی از نشیمنگاه‌های خود بود و در پهلوی او دری کوچک بود و من با او سخن می‌گفتم و در را می‌دیدم. در جنبید و از آن دخترکی سفیدروی و باریک اندام و زیبا بیرون آمد و در دستش پیاله‌ای بود و برگردنش دستمالی و پیاله را از دستش گرفت و آشامید. سپس گفت: ای حمدون بیرون رو. بیرون رفتم و در دالان سرای ماندم. پس مرا خواند و اندر شدم و او خوشخوی بود و با او سخن گفتم. سپس همان در جنبید و دخترکی آمد که از زیباترین زنان بود و گندمگون و رنگ باخته بود و در دستش پیاله داشت. آن را گرفت و آشامید و گفت: به جای خود بازگرد، پس بیرون رفتم و ساعتی در آنجا ماندم. باز مرا خواست و رفتم ساعتی با او سخن گفتم. در جنبید و سومی که زیباتر بود و پیاله بر دست و دستمالی با خود داشت آمد. پیاله را گرفت و آشامید و گفت: به جای خود بازگرد. بیرون رفتم و ساعتی ماندم. سپس مرا خواند و مرا گفت: می‌دانی چه شد؟ گفتم: پناه بر خدا، هیچ کس نمی‌داند که در اندرون سرای امیرالمومنین چه می‌گذرد. گفت: یکی از آنها دختر بابک خرمی و دیگری دختر مازیار و سومی دختر بطریق عموریه‌اند و در این ساعت از ایشان دختری ببردم و این کمال پادشاهی است، ای حمدون».

بابک خرم‌دین در دیدهٔ خاورشناسان

خاورشناسان در کتاب‌های مختلف خود جسته و گریخته دربارهٔ بابک خرم‌دین سخن رانده‌اند و چون مآخذشان همان‌هاست که در تدوین این کتاب به کار برده‌ام چیزی بر آنچه گذشت نمی‌افزاید و بحث کافی در این زمینه نکرده‌اند. بجز مقالتی

جداگانه که خاورشناس نامی آلمانی فلوگل ***Flügel*** در ***مجلهٔ انجمن خاورشناسی آلمان/ Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft*** شمارهٔ ۲۳ ص ۵۱۱ به بعد نوشته است خاورشناس فرانسوی کلمان ئوئار ***Clément Huart*** در ***دایرةالمعارف اسلام/ Encyclopédie de l'Islam*** ج ۱ ص ۵۵۷-۵۵۸ مختصری در این زمینه دارد بدین‌گونه:

بابک، پیشوای طریقهٔ خرمیان، نامش شکل معرب کلمهٔ فارسی پاپک است. می‌گویند پسر روغن‌فروش دوره‌گردی بود؛ کارهای پستی داشت تا هنگامی که جاویدان بن سهل، پیشوای خرمیان، پی به هوش او برد. پس از مرگ وی، دعوی کرد که روح او در او راه یافته است و آغاز کرد مردم را در گرداگرد البذ در اران (۲۰۱=۸۱۶-۸۱۷) برانگیزد. در ۲۰۴ (۸۱۹-۸۲۰) یحیی بن معاذ بر او تاخت و کاری از پیش نبرد. در روزگار خلیفه المعتصم، پیشروان لشکر به فرماندهی بغا کبیر چون در هشتادسر، در اطراف مراغه، شکست خوردند، افشین به عهده گرفت که با این شورشی جنگ کند (۲۲۱=۸۳۶) و توانست یکی از سردارانش طرخان را به غفلت بگیرد. پس از دریافت مدد و پول، افشین بر سردار دیگر، آذین، حمله برد و در نتیجهٔ احتیاطی که کرده بود که در بلندی‌ها پیشاهنگان کوهستانی (کوهبانیه) که نشانه‌هایی می‌دادند بگمارد لشکران خود را از نابسامانی رهاند. این سردار آهسته پیش می‌رفت و لشکرگاه خود را با آهن‌های تیز (خسک) پناه می‌داد. البذ را گرفتند و تاراج کردند (آدینه ۱۸ رمضان ۲۲۲ = ۲۶ آوریل ۸۳۷) پس از حملهٔ بیهوده‌ای که داوطلبان بصره کرده و هجومی که لشکریان فرغانه برده بودند. افشین چون شهر را به دست سپاهیان مهندس (کلغاریه) ویران کرد، بابک گریخت و به دست سهل بن سنباط افتاد، که امیری ارمنی بود و واداشت در شکار او را بگیرند، چون وی را به افشین سپردند، به سامرا فرستادند (پنجشنبه ۲ صفر ۲۲۳ = ۳ ژانویه ۸۳۸)، المعتصم بی‌آنکه رعایت زنهارنامه‌ای را که داده بود بکند، او را سوار بر فیلی گرداند و با خوش‌سلیقگی در بیرحمی کشتش: پیکرش بر داری آویخته ماند که نام آن را بر یکی از برزن‌های شهر گذاشتند. پادشاهی او بیست سال کشیده بود.

در داستانی که ***الفهرست*** (ص ۳۴۳ - ۳۴۴) خلاصه‌ای از آن را داده است بر تخت نشستن او در البذ رسوم خاص دارد: پوست گاو تازه کنده گسترده بر زمین، تکه نان در شراب، اعطای دسته‌ای از ریحان در زناشویی - مآخذ: طبری (چاپ دوخویه) ج ۳ ص ۱۵ و ۱۰ و ۱۱۸۷ و بعد، مسعودی - ***مروج‌الذهب*** ج ۷ ص ۶۲ و ۱۲۳ و بعد، ابن‌الاثیر (چاپ تورنبرگ) ج ۶ ص ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۳۷، ابن خلدون - ***عبر*** ج ۳ ص ۲۵۸ - ۲۶۲، ابن‌الندیم، ***الفهرست*** ص ۳۴۳ - ۳۴۴، ژ. فلوگل در ***مجلهٔ انجمن خاورشناسی آلمان***، شماره ۲۳، ص ۵۱۱ و بعد.

کلمان ئوئار

***

قفقازیات ۴

خاورشناس معروف ولادیمیر مینورسکی /Vladimir Minorsky در مجلهٔ آموزشگاه مطالعات خاوری و آفریقایی *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* شمارهٔ ۳/۱۵ سال ۱۹۵۳ (ص ۵۰۴ ـ ۵۲۹) مقالتی به عنوان "Caucasica IV" دربارهٔ سهل بن سنباط و حوادث زمان بابک دارد که عنوان آن را باید «قفقازیات ۴» ترجمه کرد و ترجمهٔ آن بدین‌گونه است:

سرزمین آذربایجان شوروی امروز تقریباً همان است که در قدیم آلبانیای قفقاز (به ارمنی: الوانک و به تازی اران یا الران) می‌گفتند. به بیست و شش زبان در آلبانیا سخن می‌گفتند و شاه مستقلی داشته است (سترابون فصل ۱۱ بند ۴). در مدت ۷ قرن از لشکرکشی پمپه در ۶۵ـ۶۶ پیش از میلاد که بیشتر آگاهی ما دربارهٔ زندگی باستانی این سرزمین از آنجاست تا استیلای تازیان در قرن هفتم میلادی تغییراتی عظیم در این ناحیه روی داده است و این تغییرات در زیر نفوذ ایرانیانی بوده است که تا معابر قفقاز را در شاهراه‌های خزر و آلان در شمال در دست داشتند و نفوذ معنوی ارمنیان نیز مؤثر بوده و در نتیجهٔ آن بازماندهٔ مردم آلبانیا به دین ترسایان ارمنی گرویده‌اند. جغرافیانویسان تازی معتقدند که هنوز در حوالی بردعه (به فارسی پیروزآباد و به زبان ارمنی پرتو) به زبان ارانی سخن می‌گفته‌اند اما اکنون تنها در دو دهکده که مردم آن اودی‌اند[1] بازماندهٔ زبانی که آثار ارانیان در آن هست باقی است.

---

۱. رجوع کنید به کتاب بلیناس ۶، ۱۳، ۱۶ و به کتاب اوتن، ***جغرافیای ارمنستان*** در کلمهٔ: اوتی. این ایالت باستانی شاید در هر دو کرانهٔ رود کور امتداد داشته بوده باشد در صورتی که دهکده‌هایی که هنوز باقی است در نواحی شکی نزدیک تنگه‌هایی که به داغستان جنوبی می‌رفته واقع شده است.

چون مقصود ما مطالعه در اوضاع قرن نهم و دهم میلادی است به تغییراتی که تاخت و تاز ترکان اغوز در قرن یازدهم فراهم کرده و مردم این نواحی ترک شده‌اند کاری نداریم.

منابع تازی و ارمنی هر دو نشان می‌دهند که استیلای تازیان به هیچ وجه خاندان‌های شاهی ارانی و ارمنی را از میان نبرده بلکه هم‌چنان به عنوان دست‌نشاندهٔ آنان در پادشاهی باقی مانده‌اند. از هر پیشامدی بهره گرفته‌اند تا حقوق موروث خود را از دست ندهند و توانسته‌اند در برابر استیلای تازیان و سلجوقیان و مغول ایستادگی کنند و حتی امروز جایی که به آن ارتفاعات قراباغ می‌گویند و در آذربایجان شوروی است[1] به نام آنهاست.

دورهٔ انقراض این حکومت‌های نیم مستقل دشواری‌های بسیار در مطالعه فراهم می‌کند. در مآخذ تازی[2] و ارمنی[3] توجه بیشتر به وقایع خاصی کرده‌اند و ما برای به هم پیوستن سلسلهٔ حوادث گرفتار دشواری می‌شویم. کتاب تاریخنویس البانی موسس کلنکتونسی که کتاب خود را به زبان ارمنی نوشته است (قرن دهم) شامل مطالب بسیار است. اما اشارات تاریک و بریدگی‌های بی‌موقع در رشتهٔ سخن بیشتر سبب سرگردانی است.[4] اشکال خاصی که پیش می‌آید این است که در این زمان ارمنیان به روش تازیان کنیه‌هایی داشته‌اند (مانند ابوموسی و ابواسد و جز آن) که هیچ با نام‌های ارمنی پیوستگی ندارند. همین نکته در خاندان‌هایی که به جز این وجه اشتراکی با یکدیگر نداشته‌اند بسیار دیده می‌شود، چنانکه امتیاز در میان چندین سهل و چندین واساک و چندین سمبات که در یک زمان می‌زیسته‌اند کار

---

۱. گذشته از دهکده‌های بی‌شمار ارمنی که در سراسر قسمت شرقی ماوراء قفقاز است.

۲. بلاذری (متوفی در ۲۷۹ = ۸۹۲)، یعقوبی (متوفی در ۲۸۴ = ۸۰۷) طبری (متوفی در ۳۱۱ = ۹۲۳).

۳. تماس ارتسرونی (پیش از سال ۱۰۰۰ میلادی)، آشوغیک (بلافاصله پس از ۱۰۰۰ میلادی) و چند تاریخ‌نویس دیگر پس از ایشان مانند استفانس اربلیان (در حدود ۱۳۰۰ میلادی).

۴. از ***تاریخ آلبانیای*** او که پاتکانیان به روسی ترجمه کرده است بهره‌مند شده‌ام، چاپ سن پترزبورگ ۱۸۶۱ ـ برای روشن شدن نکاتی چند مدیون آقای س. دوست C. Dowsett هستم که مشغول تهیهٔ چاپ تازه‌ای از متن ارمنی این کتاب است.

دشواری است.

از نظر اسلامی بیشتر حوادثی را یادآور می‌شویم که این پیوستگی را ناگهان از میان می‌برند، مانند شورش بابک (۸۲۲ ـ ۸۳۷) و از میان رفتن وی، و دیگر از میان رفتن امیر مستقل تازی در تفلیس (۸۵۲) و سخت‌گیری بوغا فرماندهٔ لشکریان خلیفه که با همدستان پیشین خودکرد و به تبعید همهٔ شاهزادگان ارمنی بین‌النهرین (۸۵۴؟) انجامید؛ سرانجام (در اوایل قرن دهم) جنبش عظیم طوایف ایرانی به قیام کوتاه مرزبان بن محمد بن مسافر سرکردهٔ دیلمیان منتهی شد که قلمرو او تا آذربایجان و کرانهٔ رود ارس و حتی رود کور تا پای کوه‌های قفقاز رسید.

از دو مبحثی که از این پس خواهد آمد یکی مربوط به سهل پسر سنباط است در زمان شورش بابک و دیگری مربوط است به فهرست خراج‌گزاران مرزبان که در کتاب جغرافیای ابن حوقل (۹۹۷ میلادی) باقی مانده است:

۱- سهل بن سنباط از مردم شکی واران

۱ـ۱. وضع عمومی حوزهٔ ارس و کور

۱ـ۲. ارتقای سهل

۱ـ۳. جانشینان او

۱ـ۴. عیسی بن اصطیفانوس

۲ ـ دست‌نشاندگان قفقازی مرزبان در ۳۴۳= ۹۵۵

۲ـ۱. مرزبان مسافری و مداخلات ایرانیان

۲ـ۲. علی بن جعفر وزیر

۲ـ۳. سخنان ابن حوقل دربارهٔ قفقاز

۲ـ۴. شرح آن

۲ـ۵. نتیجه

۱.۱. وضع عمومی

پیش از معرفی سهل پسر سنباط ضروری است از چند تن از پیشینیان او که دست‌نشاندهٔ تازیان در حدود سال ۸۲۰ میلادی بوده‌اند نام ببریم. دربارهٔ کرانه‌های جنوبی ارس در نواحی کوهستان که اکنون قراجه‌داغ[۱] می‌گویند و از شمال تا خطی که اردبیل و تبریز را به هم می‌پیوندد امتداد دارد پس از این در سرکشی بابک در برابر نمایندهٔ خلیفه مطالبی خواهد آمد. روبه‌روی قراجه‌داغ، در کرانهٔ شمالی رود ارس و نزدیک ملتقای رود کور با ارس راه کوهستانی دیگری هست که در آن زمان در حواشی آن حکومت‌نشین‌های جزئی بوده‌اند. در گوشهٔ شمال شرقی آن (در کنار رود ترتر) پای‌تخت جانشینان شاهان البانیا بوده که از بازماندگان مهران (از زمان ساسانیان) بوده‌اند. در گوشهٔ جنوب شرقی البانیا در کرانهٔ رود ارس به چند امیر برمی‌خوریم (درختیش و ورثان) که نسبشان کاملاً روشن نیست. در مغرب[۲] کشوری هست که سپونیا (در زمان ارمنی: سیونیک) نام دارد و فرمانروایان آن از یک خاندان مخصوص ارمنی از بازماندگان سیساک[۳] بوده‌اند.

چنان می‌نماید که کرانهٔ جنوبی رود کور جزو قلمرو مهران‌ها بوده اما وضع پایداری نداشته است. در آن سوی رود کور قلمرو مهم اسلامی شروان بوده که در سراسر دورهٔ ساسانی استقلال داشته ولی در این روزگار خاندان یزیدیان از قبیلهٔ شیبانی در آن فرمانروا بوده‌اند.

در مغرب شروان سرزمین قبله بود که مردم آن از نژادهای مختلف بوده‌اند (حتی

---

۱. بهتر آن است بگوییم که کلمهٔ ترکی قراجه در این مورد اشتقاق عامیانهٔ یک نام باستانی است. رجوع کنید به جزء دوم کلمهٔ بلوان کرج (؟) مذکور در ***دایرةالمعارف اسلام*** در کلمهٔ اورم *Urm*.

۲. بیشتر در مغرب اکرا.

۳. هرچند که با عناصر دیگر آمیخته شده‌اند. رجوع کنید به کتاب استفانس اربلیان ـ ***تاریخ سیونیک***، ترجمهٔ بروسه /Brosset ۱۸۶۴ ج ۱ ص ۳۲ و به کتاب مینورسکی: ***مطالعات در تاریخ قفقاز***، چاپ ۱۹۵۳، ص ۶۷، ۷۴، *Studies in Caucasian History*

شامل عده‌ای از خزران بوده) و فرمانروایی آن با امیری از ترسایان بوده است. نژاد این امیران قبله و شکی معلوم نیست اما به واسطهٔ وصلت‌هایی که پیوسته با امیران کرانه‌های راست[1] رود می‌کرده‌اند می‌توانیم به پیوستگی‌های آنها با یکدیگر پی ببریم. بطریق‌نشین‌های آلبانیا که ارمنی شده بودند این پیوستگی‌ها را در دو کرانهٔ رود نگاه می‌داشتند. کمی دورتر و در حوزهٔ رود الازان وضع روشن نیست و چنان می‌نماید که یکی از امیرنشین‌های ملوک‌الطوایف که در زبان گرجی هرتی *Hereti* نام داشته در آنجا بوده باشد و بازهم آن سوتر در مغرب آنجا که امروز کاختیا (کاخت) می‌گویند و اکنون مردم آن گرجی‌اند در آن زمان امیری حکمرانی داشته که عنوان کوریکوز *Korikoz*[2] داشته است و احتمال بسیار می‌رود دین ارمنی داشته باشد و سرکردگی آنجا با قبیله‌ای بوده است به نام تسانار که تازیان آنها را «الصناریه» گفته‌اند.[3]

۲.۱. ارتقای سهل

از سهل بن سنباط، مرد پرحرارتی که در آغاز قرن نهم مقامی در اران داشته است، هم در منابع تازی و هم در مآخذ ارمنی یاد کرده‌اند و با آنکه این مطالب پراکنده است در حوادث آن زمان پرتو خاصی می‌افکند.

---

۱. کاملاً ممکن است که مهرانیان گاه گاهی بر کرانه‌های چپ رود کور استیلا یافته باشد. دربارهٔ یکی از بازماندگانشان هامام (گریگور) پسر ادر نرسه (که معاصر محمد افشین ۸۸۹ ـ ۹۰۱ بود) در ***کتاب موسس*** ج ۳ فصل ۲۲ (ترجمه ص ۲۷۸) گفته شده که استیلای خود را «به آن سوی» که ظاهراً مراد ساحل چپ رود کور است رسانده بود.

۲. این عنوان در این جا دشوار است جنبهٔ دینی داشته باشد.

۳. این مردم را بطلمیوس در ج ۸ فصل ۸ بند ۱۳ سانارایوئی *Sanaraioi* می‌نامد و بنا بر جغرافیای قدیمی به زبان ارمنی تنگه داریال در سرزمین آنها بوده است. رجوع کنید به ***حدودالعالم*** ص ۴۰۰ ـ ۲ ولی در قرن نهم و دهم مرکز تسانار یا صنار به سوی مشرق به نواحی تنگه‌هایی که کاختیا و داغستان را بهم می‌پیوسته و به شکی نزدیک‌تر بوده باید منتقل شده باشد.

نسب سهل روشن و آشکار نیست[۱]. تماس ارتسرونی در ج ۳ بند ۱۱ وی را فرمانروای شکئی‌ها[۲] می‌داند و باید به یاد داشت که در ***حدودالعالم*** پس از آن که سخن از شکی رفته ذکری (بند ۳۶، ۳۲) از سمباطمان هست که شهری در گوشهٔ دورتری از شکی بوده و دژ استواری داشته است. کلمهٔ سمباطمان به معنی خانهٔ سمباط است و ممکن است جایگاه نیاکان سهل بوده باشد.

بنا بر ***تاریخ گرجستان*** (بروسه، ج ۱، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۰) در زمان شاهی شاه آرشیل دوم (۶۶۸ ـ ۷۱۸) سه برادر که عم خود ادرنس کور را از بینایی باز داشته بودند «از تارون به کشور شکیخ آمده بودند... زیرا که تمام آن کشور قفقاز در همسایگی ران (یعنی اران) خداوندگاری نداشت. هرت و کاخت جمعیت کمی داشت که به جنگل‌ها گریخته بودند و این سه برادر این کشور را تا گولگولا گشادند».[۳]

سلسله نسب این برادران دشواری‌های بسیار پیش می‌آورد[۴] اما در میان سالهای ۷۰۰ و ۸۰۰ هیچ تغییر در شکی نمی‌بینیم، باید فرض کنیم که این بی‌خبری از

---

۱. نام ترسایی حقیقی او مشکوک است چنان می‌نماید که سهل نام مستعار تازی باشد.

۲. رجوع کنید به مقالهٔ مینورسکی در کلمهٔ «شکی» در ***دایرةالمعارف اسلام*** (۱۹۲۶) و مقاله آ. ا. کریمسکی A. E. Krimsky به عنوان شکی در یاد نامهٔ *Pamyati* ن. ی. مار N. Y. Marr ـ ۱۹۳۸، ص ۳۶۹-۳۸۴؛ مقالهٔ استاد من کریمسکی از حیث منابعی که به آن رجوع کرده بسیار گرانبهاست اما چند اشتقاق دلیرانه در آن هست.

۳. در روایت ارمنی گالگال است که ممکن است خلخال باشد، در کرانهٔ راست رود کور که اکنون خیلخینا می‌گویند و در کنار رود دزگام تقریباً در شصت کیلومتری مغرب گنجه است. رجوع کنید به کتاب هوبشمان، نام جاها در زبان ارمنی قدیم /*Die Altarmenischen Ortsnamen* ص ۲۷۲ و نیز به کتاب بروسه ج ۱ ـ ۲ ص ۴۹.

۴. مارکوئارت Marquart در کتاب *Streifzuge* ص ۳۹۶، ۴۱۶ و کتاب *Sudarmenien* ص ۲۹۲ پنداشته است که ایشان از بازماندگان گریگور مامیکونیان بوده‌اند که در ۷۴۸ آشوت با گراتونی بطریق را کور کرد. ژ. لران J. Laurent در کتاب ارمنستان در میان بیزنتیه و اسلام ـ *L'Arménie entre Byzance et l' Islam* چاپ ۱۹۱۹ ص ۱۱۰ ایشان را پسرعم‌های آشوت کور شده می‌داند که در میان سال‌های ۷۵۰ و ۸۷۲ آشوت آنها را به گرجستان تبعید کرده بود. در تاریخ گرجستان در زیر عنوان همین سلسله سخن از مهاجرت دیگری است به کاخت و شکیخ که از کلارجت (جنوب غربی گرجستان) به آنجا رفته‌اند.

خاندان سهل آغاز می‌شود. در حقیقت این نام ابن سنباط (در کتاب موسس کلنکتوتسی سمباتئان) ممکن است نام خانوادگی و نام نیاکان مستقیم یا نام یکی از سه برادر (سمبت؟) یا نام پدرشان باشد.[۱]

شاید قدیم‌ترین مرجع دربارهٔ سهل «تاریخ آلبانیا (اران) تألیف موسس کلنکتوتسی» باشد. در شمارش بطریقان ارمنی (ج ۳ فصل ۲۳) می‌گوید که ترداوید (۸۲۲ - ۸۵۰ و بنا بر نسخهٔ س. دوست ۸۲۱ - ۸۴۹) زناشویی نامشروع امیر شکئی را که مطعون شده بود به وسیلهٔ برادرش مشروع دانست. شکئی حتماً همان شکی است و اشارهٔ به سهل ممکن است مربوط به زمان پیش از این باشد و مربوط به زمانی است که وی هنوز در اقطاع خود می‌زیسته است.[۲]

بنا بر تاریخ شروان (بند ۲) به زبان تازی هنگامی که در ۲۰۵ = ۸۲۰ شورشی در شکی روی داد عاملی را که خالدبن یزید گماشته بود مردم کشتند.[۳]

یعقوبی در ج ۲ ص ۵۷۹ می‌نویسد که چون افشین وارد آذربایجان شد (در ۲۲۰= ۸۳۵ رجوع شود به طبری ج ۳ ص ۱۱۷۱) محمدبن سلیمان ازدی سمرقندی را حکمرانی ارمنستان داد. در آن هنگام سهل بن سنباط شوریده واران را گرفته بود (قد خالف.. و تغلب). شبی بر محمد کمین کرد و وی را شکست داد، رجوع کنید به بلاذری ص ۲۱۱. دربارهٔ ارمنستان موسس کلنکتوتسی در ج ۳ فصل ۹ می‌گوید که در پایان سال ارمنی ۲۷۰ (۸۲۲-۳) برخی از تازیان از پرتو (بردعه آمدند و آماراس[۴] را ویران کردند و هزار اسیر گرفتند و مردم در متس آرانک (درکنار

---

۱. بنا بر گفتهٔ وخوشت زن بیوهٔ یکی از امیران را که سرکردهٔ قبایل کوهستان بود (توش، خوندز) آرشیل به یکی از امیران شکیخ داد که ادرنسه نام داشت. رجوع شود به کتاب بروسه ج ۱ ص ۲۵۱.

۲. شکیخ ضبط دیگری از نام شکی است. مقابلهٔ آن با شکو (شکئی) را کریمسکی کرده است ولی وی سهل بن سنباط را با سهل سیونی (رجوع شود به صحیفهٔ ۱۴۹ یادداشت شمارهٔ ۲) اشتباه کرده است.

۳. ظاهراً در دورهٔ اول حکمرانی خالد اتفاق افتاده است رجوع کنید به یعقوبی ص ۵۶۶. این قسمت را از تاریخ شروان تألیف قرن ۱۱ نقل کرده‌ام. رجوع کنید به کتاب ***Studies*** من که مشغول تهیه آن هستم چاپ ۱۹۵۳ ص ۳۳.

۴. این جایگاه سابق جاثلیق آلبانیا بوده است نزدیک سرچشمهٔ رود خچن: رجوع شود به گفته آلیشان ***Alishan*** در کتاب س، اربلیان ج ۲ ص ۱۵۲.

رود ترتر، پایین‌تر از بردعه) حصار گرفتند. در همان زمان امیر زیبا و جوانمرد سهل سمباتئان[1] ارانشاهیک با برادران زورمند خود و لشکریانش در برآمدن آفتاب بر ایشان حمله برد و همه را پراکنده کرد و محصوران را رها کرد (ترجمهٔ پاتکانیان ص ۲۶۶). برای اینکه این شکست روی داده باشد سهل می‌بایست از کرانهٔ ارس گذشته باشد، اگر خلخال (رجوع کنید به صحیفهٔ ۱۶۲ یادداشت ۳) جزو قلمرو او می‌بود کار سهل آسانتر می‌شد.

لقب ارانشاهیک[2] که در این مورد مورخ آلبانیا به او می‌دهد شاید به اعتبار آینده بوده باشد زیرا موسس بلافاصله پس از آن و ذکر حوادث همان سال از کشته شدن آخرین پادشاه مهرانی یعنی وراز تیرداد به دست کسی به نام ترنرسه فیلیپئان[3] سخن می‌راند. از این که این شخص دوم گماشتهٔ سهل بوده است آگاهی نداریم اما قطعاً سهل از این مردم‌کشی بهره‌مند شده و لقب او را به خود داده است. چون وراز تیرداد را آخرین پادشاه مهرانی[4] دانسته‌اند پیداست که سهل بستگی با این خانواده نداشته است.

در همان هنگام سواده تازی (پسر عبدالحمید الجحافی) به سیسکان تاخت و واساک حکمران آن سرزمین از بابک یاری خواست. این شورشی نامی هم دعوتش

---

۱. تابع اضافهٔ نسبی زبان فارسی.

۲. این لقب را باید نوعی تفخیم لقب بسیار محقر اران شاهیک به فتح دانست.

۳. اربلیان (ترجمهٔ بروسه ج ۱ ص ۹۵) او را «ترنرسه سیونی» پسر فیلیپه می‌نامد هرچند که موسس که اربلیان مطالب خود را از او گرفته چیزی دربارهٔ نسب نرسه نمی‌نویسد. بنا بر گفتهٔ مارکوئارت Marquart در کتاب *Streifzuge* ص ۴۵۷ وی یکی از بطریق‌های (ارانی؟) بوده که یعقوبی در ص ۵۶۲ وی را از موافقان حکمرانی می‌داند که این خلیفه فرستاده بود و می‌گوید که ایشان با فرمانروایان جدیدی که مأمون فرستاد درافتادند (در حدود ۱۹۸=۸۱۳)، رجوع کنید به ترجمهٔ بروسه از اربلیان ج ۱ ص ۹۶ و ج ۲ ص ۲۵.

۴. زن بیوهٔ او به خچئن (در جنوب رود ترتر) گریخت و در آنجا دختر «سپرم» را به عقد ادرنرسه پدر سهل [ساهاک] رئیس یا مؤسس سلسلهٔ سیونیها درآورد، رجوع کنید به کتاب موسس کلنکتوتسی ج ۳ فصل ۲۲ (پس از این هم بحث خواهیم کرد).

را پذیرفت و دختر واساک را به زنی گرفت.[1] اما در بلک و جلم (در ۸۲۸) دیر بزرگ ماکنوتس را ویران کرد. این نام‌ها[2] می‌نماید که چگونه نفوذ وی در میان ارس و کور توسعه یافته است. در مآخذ اسلامی به مطالبی که موسس کنکتوتسی به تفصیل و با بیان هراس‌انگیزی از کارهای بابک یاد کرده تنها غیرمستقیم اشاره کرده‌اند.

بابک خود به جایگاه خویش به «آماراس» رفت اما با نایب او رستم کشمکش را دنبال کردند و وی را شکست دادند. در این وقایع نامی از سهل نبرده‌اند اما در زمان معتصم (۸۲۴-۸۳۳=۲۱۸-۲۲۷) صریحاً گفته‌اند که در اران (رجوع کنید به تاریخ یعقوبی ص ۵۷۹) سر به طغیان برداشت و چنین می‌نماید که چندی سهل و بابک به زیان دیگر برخاسته‌اند. چون در ۲۲۲=۸۳۷ افشین بابک را شکست داد و بابک

۱. طبری ج ۳ ص ۱۲۲۱ زن بابک را که با او گریخته «ابنةالکلادنیه؟» [الکلدانیه] خوانده است، در صورتی که وی ارمنی بوده نتوانسته شوی خود را در گفت‌وگو و سازش با هموطنان خود که در شمال ارس بوده‌اند یاری کند. اما تطبیق او با دختر واساک با توجه به شرحی که طبری دربارهٔ «کثیرالزوجه» بودن بابک نوشته دشوار است. رجوع کنید به تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۲۲۳ و رجوع کنید به یادداشت ۲ پای صحیفه ۱۵۱.

۲. توسین در ترجمهٔ پاتکانیان در ص ۲۶۸ نیست. س. دوست به من گفته است که تووسین و تسین در برخی از نسخه‌های خطی موسس کنکتوتسی به جای طوسی نوشته شده. در طبری ج ۳ ص ۱۰۹۹ گفته شده است که در ۲۱۱=۸۲۶ مامون محمدبن حمید طوسی را به جنگ بابک فرستاد و سپس در ص ۱۱۰۱ آمده است که در ۲۶ (؟) ربیع‌الاول ۲۱۴=۳ ژون ۸۲۹ او را نزدیک هشتاد سر کشت و لشکریانش را درهم شکست. پس از شکست طوسی موسس پیشرفت دیگری به بابک در برابر ابراهیم پسر لیث (به گفتهٔ دوست) ذکر کرده است. این نام حتماً همان ابراهیم بن اللیث بن الفضل التجیبی (در اصل نقطه ندارد و این احتمال مؤلف است) است که مأمون در ۲۰۹=۸۲۴ او را حکمرانی آذربایجان داد، رجوع کنید به طبری ج ۳ ص ۱۰۷۲ و نام وی پس از آن در شماره سرکردگانی که بابک کشته است می‌آید، رجوع شود به طبری ج ۳ ص ۱۲۳۳ (سال ۲۲۳=۸۳۷) و نام او پس از نام زریق بن علی بن صدقه و محمدبن حمید طوسی آمده، رجوع کنید به ابن‌الاثیر ج ۶ ص ۲۷۵ و ۳۳۸ در سکه‌ای که خالدبن یزید در ارمنستان در حدود ۲۱۲-۲۱۷=۸۲۷-۸۳۲ زده است نام وی توام با اسم ابراهیم نامی است که نام پدرش خوانده نمی‌شود. ر. واسمر *R. Vasmer* در کتاب سالنامهٔ حکمرانان تازی ***Chronologie der arabischen Statthalter*** چاپ وین ۱۹۳۲ ص ۷۲ پیشنهاد می‌کند که در این سکه این نام را باید ابراهیم بن زید و تاریخ‌های آن را ۲۱۵ و ۲۱۷ خواند. ابراهیم بن عتاب را به عقیدهٔ تیزنهاوزن ***Tiesenhausen*** در این سکه ابن غیاث یا ابن اعیان باید خواند. نبودن الف دوم در آغاز نام‌ها مانع است که با ابراهیم بن اللیث یکی باشد.

کوشید از میان سرزمین امیران ارمنی بگریزد و به حمایت تئوفیل امپراطور پناه ببرد پیامی به سهل بن سنباط داد و وی به دیدار او رفت. شرحی که طبری دربارهٔ فرار بابک نوشته (ج ۳ ص ۱۲۲۳ سال ۲۲۲=۸۳۷) مطالب مفصل جالبی دربر دارد اما راهی را که وی برای رسیدن به کوهستان قلمرو سهل بن سنباط در پیش گرفته است درست معلوم نمی‌کند. «هنگامی که سهل وی را دید دستش را بوسه داد و گفت: ای خداوندگار،... برای پذیرایی از تو کسی شایسته‌تر از من نیست، تو جایگاه مرا می‌دانی. کاری با خلیفه ندارم... تو می‌دانی بر سر من چه آمده است و از کشور من خبر داری. همهٔ بطریقان که در این جا هستند با تو خویشاوندی دارند و در خانه‌هایشان فرزندانی برای تو زاده شده است» (زیرا هرگاه بابک می‌شنید که بطریقی دختری یا خواهری زیبا دارد کس نزد او می‌فرستاد و دختر را می‌خواست و اگر بطریق دختر را نمی‌داد بابک به دیدار بطریق می‌رفت و دختر را با چیزهای دیگری که آن بطریق داشت از او می‌گرفت). همهٔ این مطالب نشان می‌دهد که سهل در جنوب رود کور و با بابک روابط شخصی داشت. بابک در ضمن آن که دعوت سهل را برای رفتن به دژ او پذیرفت حزم را رعایت کرد و برادرش عبدالله را گفت جای دیگر یعنی نزد ابن‌اصطیفانوس بماند.[1]

این دو سردار که تا اندازه‌ای از میهمانان خود دل‌آزرده بودند آنان را به افشین تسلیم کردند. در برابر این خدمت برجسته تازیان سهل را[2] بسیار تجلیل کردند و از خطاهای پیشین او درگذشتند. در یک قسمت الحاقی که در برخی از نسخ خطی کتاب موسس کلنکتوتسی درج ۳ فصل ۲۰ هست این مطلب را تأیید کرده و گفته‌اند (با مبالغه‌های آشکار) که سهل «فرمانروایی ارمنستان و گرجستان و اران را یافت و با نیرو و اختیار تام فرمان راند».[3] وی می‌بایست در حدود پانزده سال از این منصب

۱. دربارهٔ وی رجوع کنید به صحیفهٔ ۱۴۱.

۲. طبری ج ۳ ص ۱۲۷۲، به پسر سهل (معاویه) صد هزار درهم و به سهل هزار هزار درهم و یک کمر گوهرنشان و لقب بطریق و تاج بطریقی دادند. گویا وضع ابن اصطیفانوس هم تثبیت شده و در اقطاع خود مستقر گشته است، رجوع کنید به صحیفهٔ ۱۴۱.

۳. این مطلب را مدیون س. دوست (۱۲ اوت ۱۹۵۲) هستم.

جدید برخوردار شده باشد زیرا که به گفتهٔ تماس ارتسرونی ج ۳ فصل ۲ (ترجمهٔ بروسه ص ۱۵۳) سهل پسر سمباط فرمانروای شکی که بابن (بابک) را گرفت از امیران ارمنی بود که بوغای کبیر از کشورشان راند و باز ایشان را بدانجا برگردانیدند (در ۸۵۴؟)، هرچند که در فهرست طبری ج ۳ ص ۱۴۱۶ نام پسرش معاویهٔ بن سهل بن سنباط جانشین نام او شده (پسرش بابک را که اسیر شده بود به لشکرگاه افشین برد).

۳.۱. جانشینان سهل

پس از این دوره فترت جالب توجهی در تاریخ جانشینان سهل پیدا می‌شود تا این که در آغاز قرن دهم از فرمانروای شکی به نام ادر نرسی (آذر نرسی) آگاهی می‌یابیم. برای وقوف بدین نکته باید وضع آن دیار را که تغییر یافته اما هنوز هرج و مرج کامل در آن حکمروا بود به غایت اختصار خلاصه کنیم:

در آغاز قرن نهم سلسلهٔ جدیدی به نام باگراتی درگرجستان (کرتیل) روی کار آمد. باگرات پسر آشوت (۸۲۶-۸۷۶) با محمد بن خالد در نخستین جنگ با امیر تفلیس اسحق بن اسمعیل همدست شد و درنتیجهٔ همین یگانگی بود که چون بوغا تفلیس را در ۸۵۲ گرفت و اموال امیران ترسا (خاصه ارمنیان) را به گمان این که با وی در ستیزند تاراج کرد باگرات را زیانی نرساند.

سلسلهٔ جدید و تازه نفس فرمانروایانی که از بغداد مأمور شده بودند یعنی ساجیان بلاهای تازه بر سر قفقازیان ترسا آوردند. در میان سال‌های ۹۰۲ و ۹۱۴ یوسف بن ابی‌الساج ارمنستان وگرجستان را ویران کرد و تفلیس را گرفت و به کاخت علیا حمله کرد.

تاریخ گرجستان با هواداری خاصی که از خاندان پادشاهی گرجستان دارد وقایعی را که در دورهٔ حکمرانی ظاهری شعبه مهم پادشاهان باگراتی درکرتیل روی داده ثبت کرده است. از آن جمله در شرح پادشاهی ادر نرسه دوم (۸۸۱-۹۳۲) نوه باگرات سابق‌الذکر شرحی از وقایع کاخت هست، رجوع کنید به ***تاریخ گرجستان***

بروسه، ج ۱ ص ۲۷۳-۲۷۹. مدتی پس از آنکه سمبات پادشاه ارمنی به دست یوسف در (۹۱۴)[1] کشته شد پادشاه محلی کویریکه یعنی پادشاه گرجستان غربی (ابخاز) کنستانتین را (که در این هنگام در دست پادشاه کرتیل بود)[2] دعوت کرد که در جنگ‌های کاخت سفلی (هرتی) شرکت کند. متحدین دژ وجین را شهربند کردند اما در این هنگام ادرنسه بطریق ناگهان بدانجا رسید و سه تن دژبانان به او تسلیم شدند و صلح برقرار شد. هرچند بنا بر کتاب بروسه ص ۲۷۷ یادداشت ۳ اصل و نصب این شخص معلوم نیست نباید از عقیدهٔ کریمسکی پیروی کرد زیرا کریمسکی وی را با اذرنرسی بن هامام[3] که مسعودی می‌گوید در شکی بوده است تطبیق می‌کند، زیرا همسایه دیگری نبوده است که بتواند به هرتی دست‌اندازی کند. جایگاه اخیر را مخصوصاً در مورد قلمرو مربوط به «سه برادران» ذکر کرده‌اند و چنان می‌نماید که این اذرنرسی بازماندهٔ مستقیم یا نامستقیم بطنی یا صلبی سهل بن سنباط بوده باشد. مسعودی این نکته را در حوادث سال ۳۳۲=۹۴۳ آورده است اما مانند برخی موارد دیگر احتمال می‌رود که وی از مآخذی که پیش از او بوده است بهره‌مند شده باشد. توجه به این نکته یعنی اگر دوران حکمروایی برای یک تن طولانی به نظر می‌رسد و عبارت باشد از فاصله میان ۹۱۴-۹۴۳ تقریباً مشکل ما را

---

۱. یعنی سمبات ناهاتاک یا سمبات شهید (۸۹۰-۹۱۴) که به دست یوسف ابن ابی الساج کشته شد، رجوع کنید به ***تاریخ ارمنستان*** گروسه Grousset چاپ ۱۹۴۷ ص ۳۹۷-۴۴۱.

۲. سلسلهٔ «ابخازیه» از مردم محل بودند و تا اندازه‌ای نسبشان به خزران می‌رسید. نسبنامهٔ آنها در سندی هست به نام «دیوان» که تاگایشویلی Tagaishvili کشف کرده است، رجوع کنید به ***مجلهٔ آسیایی*** *Journal Asiatique* ۱۹۲۷ـ شماره ۲۱۰ ص ۳۵۷-۳۶۸. سلسلهٔ ابخازی در سرزمینی که شامل گرجستان غربی بود و حتی دامنهٔ آن تا گرجستان شرقی کشیده می‌شد فرمانروایی داشت از ۹۸۷ باگرات دوم از سلسلهٔ باگراتی گرجی که مادرش شاهزاده‌ای ابخازی بود بر تخت شاهی نیاکان خود نشست و بدین گونه کشور را متحد کرد.

۳. چنانکه گفتهٔ وخوشت Vakhusht درست باشد (رجوع کنید به یادداشت ۳ صحیفه ۱۴۷) این را باید دلیل ادامه و استمرار نام آذر نرسی در آن خاندان دانست. این حقیقت را باید در نظر داشت که دو سلسله از مهاجران به کاخت و شکی رفته‌اند: یکی از تارون و دیگری از کلارجت، رجوع کنید به یادداشت شمارهٔ ۲ در صحیفه ۱۴۷.

حل می‌کند.

در *تاریخ گرجستان* (کتاب سابق‌الذکر ص ۲۷۹) آمده است که تا روزگار حکمرانی اشخانیک (به زبان ارمنی مصغر اشخان به معنی شاهزاده) همهٔ ساکنان هرتی کافر (ظاهراً معتقد به آیین ارمنی) بودند اما وی که فرزند شاهزاده خانم گرجی دینار بود آنها را به دین ارتودوکس (یونانی) درآورد و بدین جا که می‌رسد فصل را به پایان می‌رساند. در این مأخذ نیز ذکری از روابط این شاهزاده جدید یا بطریق ادرنسی سابق‌الذکر نیست. اما در آن میان اشاره‌ای به واقعه‌ای رفته است که در همان زمان وی روی داده و آن اشاره بسیار مغتنم است بدین گونه که گفته شده است معاصران این شاهزاده در بردعه و آذربایجان سالارها یعنی مسافریان بوده‌اند.

در حقیقت در فهرست نام‌های صاحبان اقطاع مرزبان بن محمد مسافری (به تاریخ ۳۴۴=۹۵۵) که ابن حوقل در ص ۲۵۴ آورده است به نام اشخانیق معروف به ابوعبدالملک صاحب شکی[1] برمی‌خوریم، به نام اشخانیق که می‌رسیم نیز به دوره‌ای برمی‌خوریم که در تاریخ شروان وقایعی مربوط به آن آورده‌اند. قبول رسمی دین ارتودوکس به وسیلهٔ اشخانیق ظاهراً نشانهٔ بسط نفوذ همسایگان گرجی است و چنین می‌نماید که تغییر اساسی در روابط میان شکی و کاخت روی داده باشد. به نظر می‌رسد که دومی اولی را در خود مستهلک کرده باشد، زیرا در تاریخ شروان (در ضمن وقایع سال ۱۰۶۸ میلادی) عنوان «فرمانروای شکی» قطعاً به اغسرتن فرمانروای کاخت تعلق می‌گیرد.[2]

۴.۱. عیسی بن اصطیفانوس

اینک باید دربارهٔ ابن اصطیفانوس که از او در داستان تسلیم بابک به افشین (سال ۸۳۷)[3] ذکری رفته است اندکی سخن برانیم. طبری آنجا که دستگیری وی را به

۱. رجوع کنید به یادداشتی که دربارهٔ کتاب ابن حوقل خواهد آمد.

۲. رجوع کنید به کتاب مطالعات *Studies* من ص ۳۰، ۶۶.

۳. بروسه اصل‌ونسب او را نمی‌دانسته است. گروسه در ص ۳۶۴ یادداشت ۵ به خطا او را پسر ادرنرسه ←

دست بوغا (سال ۸۵۲) شرح می‌دهد وی را صریحاً عیسی بن یوسف بن اخت اصطیفانوس که گویا به معنی خواهرزادهٔ اصطیفانوس است می‌خواند، یعنی پدرش یوسف و مادرش خواهر اصطیفانوس بوده است (نام وی را با مسامحه در همان قسمت ج ۳ ص ۱۲۲۸، عیسی بن یوسف بن اصطیفانوس آورده است). در حقیقت موسس کلنکتوتسی در ج ۲ فصل ۱۹ دربارهٔ وی چنین می‌گوید: «استپانوس به نام «ابلسد» که بابک را در جنگ با «بکلانیان» (مردم بیلقان؟) شوراند در ۸۲۸ کشته شد. کشندگان وی «داون» و «شاپوه» به دژ «هوروز» پناه بردند و به هواخواهی بابک جنگیدند. دوازده سال بر مجموعه‌ای از نواحی «ارتسخ»[۱] فرمان راندند تا کسان استپانوس (؟) آنها را کشتند و با خواهرزادهٔ «مسالمت‌اندیش» استپانوس یعنی «ایسایی» موسوم به ابوموسی آن نواحی را که داون و شاپوه گرفته بودند دوباره مسخر شدند و بر آنها فرمان راندند». این همان کسی است که طبری عیسی بن اصطیفانوس می‌نامد. اصطیفانوس در ۸۲۸ به خدمت بابک درآمد، دو سال بعد بابک طوسی و در سال دیگر ابراهیم بن لیث (رجوع کنید به یادداشت ۴ صحیفه ۱۴۹) را شکست داد. در همان سال استپانوس کشته شد و کشندگان وی دوازده سال آن سرزمین را در دست داشتند. بنابر این قراین جلوس عیسی در حدود ۸۴۱ یعنی پس از پایان کار بابک بوده است و او بایستی تا سیزده سال دیگر بر روی کار مانده باشد.

تماس ارتسرونی (ج ۳ بند ۳/۱۰ ص ۱۴۵ - ۱۵۰) آورده است که چگونه پس از لشکرکشی توام با تلفات و خسارات سنگین که در جنگ با صناریه کرد بوغا در آلبانیا پیش رفت و قسمت اعظم آلبانیا فرمانگزار ابوموسی معروف به پسر شیخ (کشیش) بود.[۲] سپس مقاومت دلیرانهٔ وی و آلبانی‌های فرمانگزار وی را در برابر

← از مردم سیسکان غربی دانسته است.

۱. ورین وای کونیک، بردزور، (لسر) سیسکان، هابند، آماراس، پازکانک، مخانک وتری که این آخری جزو ایالت اوتی و مابقی جزو ارتسخ است و تمام این نواحی در حوزه رود کور (و نه ارس) واقع است.

۲. بروسه گمان می‌کند که این کلمه یک نوع ترجمهٔ تحت‌اللفظ از ابوموسی عربی باشد و این بسیار ممکن است.

لشکریان خلیفه (که برخی امیران ارمنی نیز آن را تقویت کرده بودند) شرح می‌دهد. ابوموسی در ۲۸ جنگ پیروز شد و شهربندان ختیش (در تاریخ طبری: کشیش) دژ او یک سال کشید. ابوموسی نامه‌ای به خلیفه نوشت و به تعرض او اعتراض کرد (و شاید به خدمات خود که در ۸۳۷ کرده بود اشاره کرد) و خلیفه برای او زنهارنامه فرستاد. سپس به لشکرگاه بوغا رفت و او را به بین‌النهرین فرستادند. مقام اساسی ابوموسی چنان می‌نماید در این حوادث این بوده است که تسلیم شده و او را با هشت تن اسیر دیگر تبعید کرده باشند.

اصل و نسب ابواسد استپانوس معلوم نیست هرچند که این نکته که وی بابک را به یاری مردم بلک (یا بلکان) برانگیخته جالب توجه است. پندارم نامی که در زبان تازی بیلقان آمده از آن همان شهری است که امروز در دشت میل[1] بر سر راه ورثان (اکنون به نام التان درکرانهٔ جنوبی ارس) به بردعه (پرتو) واقع است. مردم این شهر از نژادهای مختلف بودند و به سرکشی شهرت داشتند.[2] پرخاش س. دوست بجاست آنجا که می‌نویسد «یافتن ضبط تازی برای این نام در جایی که ارمنیان آن را پیتکران می‌نامند برخلاف انتظار است. با این همه کاملاً با این عقیده همراه نیستم که پیتکران و بیلقان (بیلاکان) که اولی نام ایالت و دومی نام شهری بوده است (هرچند گاهگاهی به ناحیه هم گفته‌اند) از نظر زبانشناسی یکی باشند. در مرجع تازه‌تری (اربلیان فصل ۳۳ ترجمه ج ۱ ص ۹۶) این وقایع را اندکی با اختلاف آورده‌اند: «مردم ناحیهٔ بالاسکان (در اصل چنین است) از فرمانبرداری بابن (یعنی بابک) خودداری کردند و بابک به یاری اپلسد از آلبانیان (الوان) این ناحیه را تاراج کرد و حتی زنان و کودکان بی‌گناه راکشتار کرد». بالاسکان (؟) که اربلیان نام می‌برد شاید درست نباشد، هرچه که در همان جهت باشد. در حقیقت بلاسجان بایستی در دشت موقان باشد و در ***جغرافیای ارمنستان*** و قسمت مربوط به پیتکران ذکری از

---

۱. ویرانه‌های آن معروف است به میل بیلقان.

۲. رجوع کنید به مقاله مینورسکی و کلود کئن Cl. Cahen در ***مجلهٔ آسیایی*** فرانسه، سال ۱۹۴۹، شمارهٔ ۱، ص ۲۸۶-۳۳۶.

آن آمده است، رجوع کنید به کتاب *ارانشهر* تألیف مارکوئارت ص ۱۲۰.

اینک می‌رسیم به خود ابوموسی عیسی، باید پذیرفت که وی رابطه‌ای با هیچ خاندان شاهی نداشته است. هرچند مادرش خواهر اصطیفانوس بوده، پدرش که طبری او را یوسف می‌خواند چنین می‌نماید که کشیش بوده است (رجوع کنید به کتاب تماس ص ۱۴۵). از آنجا که وی در ختیش در برابر بوغا پایداری کرده است بسیار بجاست که قرینه‌ای از آن را از طبری ج ۳ ص ۱۴۱۶ (سال ۲۳۸=۸۵۲) نقل کنیم آنجا که می‌گوید: «عیسی بن یوسف در دژکشیش از بخش بیلقان بود که در ده فرسنگی بیلقان و پانزده فرسنگی بردعه بود. بوغا با وی جنگید و دژ (او را) گشود و او را با پدر و فرزندش همراه خود برد. مسافت‌هایی که طبری بیان کرده منطبق است با ناحیهٔ شوشا (شوشی) امروز. پیداست که این دژ در ناحیهٔ بیلقان بوده است. وانگهی بنا بر گفتهٔ مسعودی ج ۲ ص ۷۵ ارس از میان سرزمین بابک (یعنی ناحیهٔ بذین در کرانهٔ جنوبی آن) و «کوه ابوموسی» که ممکن است همان عیسی باشد می‌گذرد. چنین می‌نماید که به گفتهٔ مسعودی این کوه (جبل) در کرانهٔ رود ارس باشد.

این جزئیات می‌رساند که مرکز متصرفات[1] ابوالاسد و ابوموسی با گوشهٔ جنوب شرقی آلبانیا یعنی ناحیه‌ای که در کرانهٔ چپ ارس، همان جا که از تنگه‌های کوهستانی به دشت می‌ریزد، واقع است رابطه دارد.

به نکتهٔ دیگری هم باید توجه کرد. از لحن طبری می‌توان چنین دریافت که در دژ سهل که بابک خود به آنجا رفته است و قلمرو ابن اصطیفانوس که برادرخود را به آنجا فرستاد همسایه یک دیگر بوده‌اند. در فهرست بزرگانی که تبعید شده‌اند طبری در ج ۳ ص ۱۴۱۶ با همان لحن از ابن اصطیفانوس و سنباط بن آشوت به نام ابوالعباس الواثی (؟) و معاویة بن سهل ابن سنباط بطریق اران و آذر نرسی بن اسحق

۱. اقطاع ابن اصطیفانوس ممکن است همان جایی باشد که هنوز تشخیص داده نشده یعنی خیزان یا جیذان و غیره که ابن حوقل بدان اشاره می‌کند (رجوع کنید به شرحی که دربارهٔ کتاب ابن حوقل خواهد آمد).

الخاشنی (از خچن؟)[۱] یاد می‌کند. نتیجه آن است که باید تصور کنیم خچن[۲] ناحیهٔ خاصی بوده هرچند که شاید فرمان‌بردار ابن اصطیفانوس بوده باشد. اگر وی خداوند همهٔ سرزمینی بوده باشد که موسس کلنکتوتسی برشمرده است قلمرو سهل می‌بایست به حوزهٔ رود کور نزدیک‌تر باشد.

۱.۲. مرزبان بن محمدبن مسافر (۹۴۱-۹۵۷م.)

قیام بابک در شمال آذربایجان (۸۲۰-۸۳۷) مقدمهٔ جنبش‌هایی بود که بلافاصله و مخصوصاً در قرن بعد یعنی قرن دهم در جلگهٔ ایران و نواحی مجاور آن بروز کرد.

تا مدت‌های دراز توجه مورخان (فان فلوتن *Van Vloten* و ولهاوزن *Welhausen* و بارتولد *Barthold*) بیشتر به سوی خراسان بوده است تا اینکه انتشار ***تجارب الامم*** مسکویه راهی تازه در بررسی‌های مربوط به نواحی غربی ایران گشوده، یعنی همان نواحی که شرح آنها در کتاب دقیق ابن‌الاثیر مبهم و تاریک بود. عنوانی که آمدروز *Amedroz* و مارگلیوث *Margoliouth* برای چاپ نفیس کتاب مسکویه گذاشته‌اند یعنی «انقراض خلافت عباسی» *The eclipse of the Abbasid Caliphate* بازهم عظمت سنن مرکز روحانیت اسلام را منعکس می‌کند و اگر به مردم‌شناسی و علم اقتصاد و سرشت انسانی توجه بیشتری بکنیم تاریخنویس باید بیشتر نظر خود را متوجه جلوه دادن و زنده کردن سنن قدیم‌تر بکند. همان سنتی که سازمان کاملاً نوی را بنیاد گذاشت و منتهی به برچیدن بساط خلافت شد.

تاریخ دوران آل‌بویه اکنون روشن‌تر است[۳] و مقارن زمانی که این دولت بسط

---

۱. رجوع کنید به کتاب تماس ارتسرونی ص ۱۳۳: اتر نرسه امیرالوانک یا اران.

۲. رود خچن از جنوب به موازات رود ترتر جریان دارد که بردعه (پرتو) در کنار آن است.

۳. رجوع کنید به همان کتاب «انقراض» و ضمایم آن، سیداحمد کسروی: شهریاران گمنام سه مجلد ۱۹۲۸، ۱۹۲۹، ۱۹۳۰، مینورسکی «استیلای دیلیمیان» *La domination des Daïlamides*، I. I. ←

یافت در تاریخ به سازمان‌های سیاسی دیگر برمی‌خوریم که در کردستان و آذربایجان و ماوراء قفقاز به نشو و نما آغاز کرده بود. و در میان آنها ستارهٔ بخت مسافریان در اندک مدتی درخشید. من اخیراً در پی استادان سلف خود[1] گام برداشته‌ام یعنی مشغول کشف و تحقیق عمیق‌تر و بیشتر در آثار و اسباب پیشرفت خاندان مستقل دیلمیان[2] شده‌ام و اکنون در این جا می‌خواهم یکی از مدارک علمی را که در کتاب جغرافیای ابن حوقل[3] مانده است شرح و تفسیر کنم.

این سند شامل فهرستی از خراج‌گزاران مرزبان بن محمد است با ذکر مبالغی که هر یک از ایشان تعهد کرده بودند به خزانهٔ مرزبان بپردازند.

هنگامی که در حدود سال ۳۳۰=۹۴۱ مرزبان و برادرش وهسودان پدر خود را در دژ سیسجان (سیسکان؟) زندانی کردند، وهسودان در همان اقطاع موروث خود یعنی طرم (طارم در اواسط مسیر سفیدرود) ماند و برادرش مرزبان به سوی شمال و مغرب به سرزمین یکی از خارجیان کرد به نام دیسم رهسپار شد. اردبیل (در

→ دوری: مطالعات دربارهٔ زندگی اقتصادی بین‌النهرین در قرن دهم *Studies in the economic life of Mesopotamia in the loth century* (رساله دکترای دانشگاه لندن در ۱۹۲۴) و ترجمهٔ تازی آن: ***تاریخ العراق الاقتصادی فی القرن الرابع الهجری*** چاپ بغداد ۱۳۶۷=۱۹۴۸. احمد آتش در کلمهٔ دیلم در اسلام انسیکلوپدیسی ج ۳ ص ۵۶۷-۵۷۳، ب. شپولر *B. Spuler* ***ایران در آغاز دورهٔ اسلامی*** *Iran in fruh-islamischer Zeit* چاپ ۱۹۵۲ ص ۱۰۰-۶ (با شرحی در مداخلات ایرانیان که کافی نیست)، رجوع کنید به مقاله هـ. بوون *H. Bowen* بازپسین شهریاران آل بویه *The last Buwayhids* در ***مجلهٔ انجمن آسیایی*** شاهی لندن شماره آپریل ۱۹۲۹ ص ۲۲۶-۲۴۵ و کتاب م. کبیر: *M. Kabir* خاندان بویه در بغداد *The Buwayhid dynasty of Baghdad* (۳۵۶-۴۴۷ = ۹۶۷-۱۰۵۵) (رسالهٔ دکتری دانشگاه لندن در ۱۹۵۳).

۱. رجوع کنید به مقالهٔ ئوئار *Huart* مسافریان *Les Musâfirides* در یادنامه ادوارد براون *A Volume to E. G. Browne* چاپ ۱۹۲۲ ص ۲۲۸-۲۵۶ و سید احمد کسروی کتاب سابق‌الذکر ج اول چاپ ۱۳۰۷=۱۹۲۸ و مقالهٔ مینورسکی به عنوان مسافریان *Musâfirids* در ***دایرةالمعارف اسلام***.

۲. رجوع کنید به کتاب «مطالعات» من ۱۹۵۳ ص ۱۵۸-۱۶۶.

۳. تألیف این کتاب در ۳۶۷=۹۷۷ به پایان رسیده است. مؤلف شرح سفر خود را بی‌ترتیب آورده است. رجوع کنید به مقدمهٔ بارتولد بر ***حدودالعالم*** ص ۲۰، نیز رجوع کنید به همان کتاب (ص ۲۸۲ و به طور مبهم در ص ۱۴ و ۲۸۱) به اشارات مکرر بارتولد به این که ابن حوقل در ۳۵۸=۹۶۹ در گرگان بوده است.

آذربایجان شرقی) تختگاه مرزبان شد و وی از آن سوی ارس تا قلب ماوراء قفقاز پیش رفت. بر ما آشکار است که مرکز باشکوه دستگاه سابق ادارهٔ اسلامی بردعه (پرتو) به دست وی افتاد، زیرا در این جا بود که تاخت و تازهای پی‌درپی روس‌ها را در ۳۳۲=۹۴۳ دفع کرد و این جنگ‌ها را مسکویه در ج ۲ ص ۷۶۲ با بیانی مهیج شرح داده است. وانگهی می‌دانیم که پادگان دیلمیان که به فرمان وی بود مرکز بزرگ و مهم دیگر دوین را (پیش از ۳۳۷=۹۴۸) در دست داشتند و از این گذشته تا ۳۶۰=۹۷۱ گنجه (جنزه) به دست نمایندهٔ او التازی[1] اداره می‌شد. از فهرست ابن حوقل چنین برمی‌آید که سازمان عریض و طویل حکمرانان مرزی در آن زمان به پایهٔ خراج‌گزاران بی‌اهمیتی تنزل کرده بودند. از این رو تا چندی دولت مستعجل مسافریان نتوانست کاملاً بسط یابد.

۲.۲. علی بن جعفر وزیر

بی‌شک تهیهٔ مقدمات قراردادهای چند برای ادای خراج مستلزم یک سلسله گفت‌وگوهای سیاسی و مالی مفصل و دور و دراز بوده است و ابن حوقل این کامیابی‌ها را نتیجهٔ زحمات ابوالقاسم بن جعفر می‌داند که از زندگانی او آگاهی در میان هست.

بنا بر گفتهٔ ابن حوقل وی نخست به خدمت یوسف ساجی درآمده است. سپس (مسکویه ج ۲ ص ۳۱) به خدمت دیسم بن ابراهیم خارجی درآمد که یکی از سرداران یوسف بود و جانشین ساجیان شد و سرزمین آذربایجان را در میان سال‌های ۳۲۶=۹۳۷ و ۳۴۴=۹۵۵ (با فواصل بسیار)[2] گرفت. مسکویه حقیقت

۱. رجوع کنید به کتاب «مطالعات» من ص ۳۸.

۲. پدر دیسم همکار یکی از خوارج معروف به نام هارون‌الشاری بود که پس از مرگ همکار خویش به آذربایجان گریخت و دختر یکی از سرکردگان کرد را به زنی گرفت. رجوع کنید به کتاب مسکویه ج ۲ ص ۳۲). همین هارون (که ابن المعتز او را «خلیفهٔ بدویان و کردان» لقب داده بود) در میان سال‌های ۲۷۲=۸۸۵ و ۲۸۳=۸۹۶ مشغول زد و خورد و فعالیت بود و در تاریخ اخیر به دست خلیفه المعتضد گرفتار شد. رجوع کنید به طبری ج ۳ ص ۲۱۰۹، ۲۱۴۱، ۲۱۴۹-۲۱۵۱، نیز رجوع کنید به کتاب م. کانار *M. Canard* به نام تاریخ حمدانیان *Histoire des Hamdanides* چاپ ۱۹۵۱ ص ۳۰۸-۳۱۱.

جالبی را به میان آورده است و آن این است که علی بن جعفر ازدعاة باطنیان بود و شاید همین سبب شد هنگامی که در خدمت مخدوم خارجی خودبود دشمنانش توطئه کردند. علی بن جعفر از ترس دیسم به طارم گریخت و به محمدبن مسافر پناه برد. اما هنگامی به آنجا رسید که پسران محمد یعنی مرزبان و وهسودان بر پدر شوریدند و تختگاه او سمیران را گرفتند. مسکویه این وقایع را در حوادث سال ۳۳۰= ۹۴۱-۲ آورده است. علی بن جعفر مرزبان را برانگیخت که آذربایجان را بگیرد و وی نیز چون باطنی بود پند آن پناهندهٔ محتال را به کار بست و به وزیر جدید خود مجال داد که عقاید خویش را تبلیغ کند. علی نامه‌هایی به پیروان دیسم که می‌دانست از وضع خود ناراضی‌اند نوشت و چون زمینه مساعد شد مرزبان به خاک دیسم حمله برد. لشکر دیسم نیز به سپاه مرزبان پیوست یا اینکه از میدان جنگ گریخت و دیسم به ارمنستان فرار کرد و به شاهزادگان ارمنی (ارتسرونی) سرزمین واسپوراکان (نزدیک دریاچهٔ وان) پناه برد.

مرزبان آذربایجان را گرفت اما به زودی رابطه‌اش در نتیجهٔ دسیسهٔ کسانی که مخصوصاً دارایی علی بن جعفر را دستاویز کرده بودند با وزیرش تیره شد. علی بن جعفر برای فرو نشاندن آتش خشم مرزبان حرص مخدوم خود را برانگیخت و به او قول داد شهر بزرگ تبریز[1] را پیرو وی کند و مرزبان هم او را با چند تن از سرداران خویش روانهٔ آن دیار کرد همین که علی بر تبریز استیلا یافت درصدد التیام روابط خود با مخدوم پیشین یعنی دیسم برآمد. مردم شهر را برانگیخت دیلمیانی را که مرزبان با او فرستاده بود برانند و چون به کام خود رسید به نزد دیسم رفت. در این هنگام مرزبان از ناسازگاری خویش با وزیر همکیش خود پشیمان شد و تبریز را در محاصره گرفت و در ضمن پنهانی وارد گفت‌وگو با علی شد و به عقیدهٔ دینی وی توسل جست و او را وعدهٔ وزارت داد. علی نیز به فروتنی به جان و مال خویش زنهار خواست. همین که به مقصود رسید از تبریز گریخت و مرزبان هم به پیمان خود وفا کرد. مسکویه همهٔ این حوادث را (ج ۲ ص ۳۱-۵) در وقایع سال

۱. که احتمال می‌رود جزو قلمرو خاندان روادیان بوده باشد، رجوع کنید به کتاب «مطالعات» من، ص ۱۵۸.

۳۳۰= ۲-۹۴۱ آورده است و پس از آن دیگر چیزی دربارهٔ علی بن جعفر ندارد.

در چهارده سال بعد حوادث بسیاری روی داده است و پس حملهٔ بیهودهٔ مرزبان بر شهر ری و شکست و اسارتش (مسکویه ج ۲ ص ۱۱۵ در وقایع سال ۳۳۷=۹۴۸) پریشانی‌های بسیاری روی آورده است. هنگامی که مرزبان در اسارت می‌زیست دیسم بار دیگر در آذربایجان پدیدار شد و چند تن دیگر از فرماندهان مستقل شدند.

رکن‌الدوله پادشاه آل‌بویه در ری درکار آذربایجان دخالت کرد و در ۳۳۹= ۹۵۱ یکی از دهقانان نامی طوس محمد بن عبدالرزاق را به آذربایجان فرستاد ولی وی در آنجا دلگیر شد و در ۳۴۲=۹۵۳ به ری بازگشت.[1]

تنها در ۳۴۲=۹۵۳-۴ مرزبان توانست از زندان بگریزد (مسکویه ج ۲ ص ۱۴۹) و جایگاه پیشین را به دست آورد. پیش از مرگش در رمضان ۳۴۶ = دسامبر ۹۵۷ (مسکویه ج ۲ ص ۱۶۶) وی جنگ‌هایی با برخی از شورشیان نواحی مجاور باب‌الابواب (دربند) کرده است که اخبار آن به ما رسیده است: «وی کار خود را راست کرد و دشمنان را شکست داد» و به آذربایجان بازگشت تا با دیسم روبه‌رو شود. این سرکردهٔ خارجی بار دیگر به دوست ارمنی خود در واسپوراکان پناه برد اما وی پیمان خود را شکست و او را به مرزبان تسلیم کرد و او هم چنانکه آوردیم دیسم را کشت. همهٔ این پیش‌آمدها که مسکویه (ج ۲ ص ۱۶۱) در حوادث سال ۳۴۴=۹۵۵-۶ آورده است درست وابسته به همان سالی است که در متن ابن‌حوقل آمده است. ابن حوقل حتی به تسلیم شدن دیسم اشاره می‌کند.

از قراین چنین برمی‌آید که پس از فرار مرزبان، علی بن جعفر بار دیگر به مقام وزارت خود بازگشته و بستن خراج به لشکرکشی مرزبان به باب‌الابواب و از میان رفتن دیسم بستگی دارد.

۱. مسکویه ج ۲ ص ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۵ - ۶، ۱۴۸ (که در فهرست مارگلیوث از قلم افتاده است). این همان دهقان نامی است که ***شاهنامه*** را برای او از پهلوی ترجمه کرده‌اند ***شاهنامهٔ*** فردوسی مبنی بر همین ترجمه است.

۳.۲. قسمت‌های کتاب المسالک و الممالک ابن حوقل دربارهٔ ارمنستان و قفقاز

متن ابن حوقل دشواری‌های فراوان در بر دارد، از آن جمله در برخی از قسمت‌های بند نخست که به علامت (الف) معین کرده‌ام. در این زمینه به بزرگترین دانشمند معاصر زبان تازی آقای ویلیام مارسه /*William Marçais* رجوع کردم و وی هم با گشاده‌رویی بسیار ترجمه‌ای را که به فرانسوی کرده بود برای من فرستاد. عزم کردم که آن را عیناً در این جا بیاورم، گذشته از آن که ترجمهٔ خودم که پس از این خواهد آمد قرینهٔ نامطلوبی خواهد بود.

الف. (چاپ کرامر /*Kramers* ص ۳۴۳، چاپ دوخویه ص ۲۴۵): «شهر (و ناحیهٔ) دوین پیش از این از آن سنباط بن اشوط پادشاه همهٔ ارمنستان بود، همچنانکه از آن نیاکانش بوده است. همچنان در دست سران این خاندان بود تا هنگامی که ابوالقاسم یوسف ساجی آن را از ایشان گرفت و دستشان را از آن کوتاه کرد و حال آنکه برای مالکیت خود عهدنامه‌هایی داشتند که به قرون اولیهٔ اسلام می‌رسید و استقرار ایشان را در آنجا می‌رساند (و در فتح مسلمانان در آنجا بودند) و ایشان به عهده داشتند بنا بر مقررات مربوط به قطعات جزیه بپردازند. بنی امیه و بنی‌العباس ایشان را به جای خود گذاشته بودند و انواع مختلف رسوم که به عنوان جبایات بر آنها مقرر شده بود از ایشان می‌گرفتند. یوسف بر ایشان حمله برد و زد و خوردهایی با ایشان کرد.[1] از آن گاه بختیاری[2] سابقشان به پایان رسید و هیچ رایتی تاکنون به یاری ایشان برافراشته نشده است. دین ترسایان در ارمنستان برتری دارد.

---

۱. رجوع کنید به کتاب ابن حوقل ص ۶۱، ج ۲ ص ۱۴ـ۱۵: و قصدهم العدو.

۲. من پنداشتم عبارت «ولایفتح بعد عذرهم» را باید بدین گونه درست کرد و گفت: «بعد غدرهم»، یعنی «واو (یوسف) پس از این خیانت به ایشان طرفی برنبست و هیچ رایتی برای یاری او (الیه) تا امروز برافراشته نشد (یوسف در ۳۱۵=۹۲۷ درگذشت). به همین جهت م. مارسه می‌نویسد: پندارم کلمهٔ عذر را باید به کار برد. این جا به معنی «بخشایش» نیست بلکه به معنی «پیشرفت و بختیاری» است، لغویون آن را به کلمه «نجح» تفسیر می‌کنند.

از دو قسمت این سرزمین[۱] دولت مرکزی (سلطان) سالیانه چیزی را دریافت می‌کند که می‌توان خراج دانست. بدین‌گونه[۲] ارمنیان امروز هم وابسته به عهدی هستند که پیش از این بوده‌اند، اما این پیمانی است که در حقیقت اثری ندارد، زیرا که دولت‌های همسایه (سلاطین) بر آنها حمله می‌برند[۳] و برده می‌گیرند، بدرفتاری می‌کنند و حق دفاع از ایشان را پایمال می‌کنند. بردگانی را که از ایشان آورده بودند نمی‌توانستند به عنوان زرخرید در بغداد بفروشند و من این وضع را تا سال ۲۳۵=۹۳۶ دیده‌ام، هیچ کس این خرید وفروش را مشروع نمی‌دانست به سبب آنکه کاملاً در زنهار بودند و پیمان‌هایی (غیرعهد) که در دست داشتند بسیار بود».

«دو ارمنستان هست یکی به نام داخلی و دیگر به نام خارجی. در برخی از قسمت‌های ارمنستان خارجی مسلمانان شهرهایی دارند که به دست آنهاست و مسلمانان پیوسته بر آن حکمرانی داشته‌اند (هرچند گاهی؟) و ارمنیان آنها را اجاره کرده‌اند. (این گونه شهرها) ازآن شاهان اسلام است مانند ارجیش و منازجرد و خلاط.[۴]

مرزهای ارمنستان خارجی پیداست کجاست، مرزهای آن از شرق به بردعه می‌رسد، از غرب به جزیره، از جنوب به آذربایجان و از شمال به نواحی روم در قسمت قالیقلا. جایگاه اخیر مردابی بود در میان کشور روم (بر ضد) مردم آذربایجان و جبال (ماد) و ری و غیره. و این شهر (تختگاه) (ارمنستان) داخلی است. (پیش از این) گفته شد که دو ارمنستان داریم، اما ارمنستان داخلی شامل دبیل (دوین) و نشوا

---

۱. رجوع کنید به بند دیگر.

۲. «کانهم» از نظر اصولی، از نظر قضایی.

۳. اندک‌زمانی پنداشتم باید «تطرفهم» (بفاء) خواند «در کرانه قلمروشان تاخت و تاز می‌کنند» (همچنان «تحیف» معنی تراشیدن حاشیه چیزی را دارد) اما «تتطرق» به معنی حمله بردن و مسلط شدن معروف است و اما «تتطرقوا و تطرقوا» به معنی حمله بردن و مسلط شدن رایج است: فراراً من تعاقب المثلین، یعنی «پنهانی».

۴. درباره خاندان‌های تازی که در شمال دریاچهٔ وان مستقر و منسوب به قبیلهٔ قیس بودند (به جز برگری که اصلاً خانوادهٔ عثمان نامی آنجا را گرفته بود) رجوع کنید به کتاب مارکوئارت «جنوب ارمنستان» ص ۲۹۹-۳۰۴، ۵۰۱-۸.

(نخچوان) و قالیقلاست و آنچه در دنبالهٔ آن در شمال قرار دارد و حال آن که ارمنستان خارجی شامل برگری و خلاط و ارجیش و وسطان و الزوزان (آندزاواستیک) و باروها و دژها و نواحی و ایالاتی است که در میان آنهاست (ص ۳۴۴) و دسترس آنها به دریا از طرابوزان است...».

ب. (چاپ کرامر ۳۴۸، دوخویه ۲۵۰). «به برخی از این شاهان نوعی از خراج (ضرائب) و رسوم اضافی (لوازم) تعلق می‌گرفت که هر سال برای شاه آذربایجان می‌فرستادند ـ مرتباً (سهلة)، بی‌وقفه و مانع ـ همهٔ آنها (یعنی شاهان ارمنی) پیرو کسی بودند که (بر آذربایجان) فرمانروا بود و سعادت آن را تأمین می‌کرد.[1]

ابن ابی‌الساج از هدایایی که کم وبیش از ایشان می‌رسید خورسند بود.[2] اما هنگامی که این کشور (مملکه) به دست مرزبان بن محمدبن مسافر معروف به سلار افتاد وی به تأسیس ادارات مالیه (دیوان) و ممیزی (قانون) و مالیات اضافی (لوازم) پرداخت و دربارهٔ (جزئیات) اعانات (مرافق) و پس‌افت‌ها (توابع) وارد گفت‌وگو شد (یخاطب).

۱. بزرگترین شاهان (ملک) این ناحیه تا جایی که من توانستم آشکار کنم[3] شروانشاه محمدبن احمد الازدی است.

۲. پس از او (از نظر جغرافیایی؟) شاه لایجان می‌آید که کشور او در همسایگی قسمتی ازکوه قبق و سرزمین او به لایجانشاه (در اصل چنین است) معروف است.

۳. پس از او[4] صناری معروف به سنجاریب که دین ترسایی دارد مانند:

---

۱. در چاپ دوخویه ص ۲۵۰ افزوده شده است: «بزرگان این نواحی که شاهان نواحی مرزی (اطراف) بودند از شاه (ملک) آذربایجان و ارمنستان و هر دو اران فرمان می‌بردند».

۲. این نکته با مقایسه با مطالبی که بیش از این در صحیفه ۱۶۳ آمده است شگفت است.

۳. دوخویه این محدودیت را حذف می‌کند و شاید منظور این بوده که ابن حوقل این سرزمین را ندیده بوده است.

۴. به جای «الیه» من «یلیه» می‌خوانم.

۴. ابن‌الدیرانی صاحب الزوزان (آندزاواتسیک) و وان و وسطان. پس از این من درجه و مرتبت هر یک از این‌ها (شاهان یاکشورها) را بیان می‌کنم با ذکر آنکه تعهدات هر کدام چیست و هم‌چنین تعهدات (اضافی) از حیث پرداخت مالیات نقدی (مال) و خراج (ضریبه) و هدایا از چه قرار است. هنگامی که (موقع بیان) مالیات سرانه (ارتفاع) (سراسر) این سرزمین فرا رسد و پس از فراغت از ذکر مسافت‌ها و اوضاع واحوال (عمومی) این مطالب را خواهم آورد.

پ. (چاپ کرامر ص ۳۵۰ چاپ دوخویه ص ۲۵۲) «... راه بردعه (در چاپ دوخویه برزنج) به دبیل از ارمنستان[1] می‌گذرد و همهٔ ده‌ها و شهرهایی که در امتداد آن است از آن سنباط بن اشوط ارمنی است که یوسف بن ابی‌الساج (در چاپ دوخویه: ابن دیوداد) به خیانت و ستم برخلاف (فرمان) خدا و پیغمبرش که می‌گوید... از او گرفت [در چاپ کرامر در این جا احادیث مربوط به وظایف حتمی مسلمانان در حمایت از ذمیان آمده است].»

ت. (چاپ کرامر ص ۳۵۴ چاپ دوخویه ص ۲۵۴): «اما دربارهٔ وضع جاری (ارمنستان) ـ تا آنجا که من توانستم معلوم کنم ـ جزیه وخراج آن (جبایات) و خراجی که به شاهان (دست نشانده) مرزها (ملوک‌الاطراف) بسته‌اند آشکارا وضع این سرزمین را شرح و درستی وصف آن را نشان می‌دهد، هرچند احیاناً به مقدار (خراج) افزوده یا از آن کاسته می‌شد. با این همه حد متوسط خراجی که خراجگزاران می‌دادند و حداکثر خراجی که از (نواحی) در سال ۳۴۴=۹۵۵ به موجب موافقت‌هایی (موافقات) ابوالقاسم علی بن جعفر پیشکار (سابق) (صاحب‌الزمام) ابوالقاسم یوسف بن ابی‌الساج ازطرف مرزبان بن محمد که

---

۱. در واقع مقدسی در ص ۳۸۲ راه به بردعه و دبیل را از ارتفاعات اران (از راه قلقاطوس یعنی کلنکاتوس زادگاه متریس و دمیس و کیلکونی یعنی گلاکونی مورخان البانیا) نوشته است. دربارهٔ بسط قلمرو سنباط رجوع کنید به کتاب سابق‌الذکر گروسه ص ۴۰۱، ۴۱۹. ابن حوقل دربارهٔ توانایی او مبالغه می‌کند زیرا که از ۸۹۳ پادشاهی البانیا به هامام برگشت (رجوع کنید به کتاب اسوغیک (ترجمهٔ ماکلر) ج ۳ فصل ۳) و در سیونیا برخورد به مقاومت سمبات» رجوع کنید به کتاب سابق‌الذکر گروسه ص ۴۲۱.

(بعدها) وزیر همین شخص شد می‌گرفت بدین‌گونه بود:

۱. او (مرزبان) با محمد بن احمدالازدی صاحب شروانشاه [در اصل چنین است] و پادشاهان برای پرداخت ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ درهم موافقت کردند.

۲. اشخانیق[1] صاحب شکی معروف به ابوعبدالملک نیز با ایشان قراری بست (دخل).

۳. او با سنحاریب معروف به ابن سواده صاحب الربع (؟) در مورد پرداخت مبلغ ۳۰۰٬۰۰۰ درهم و گذشته از آن بعضی عطایای اضافی (الطاف) موافقت کرد.

۴. (به همان ترتیب) صاحب جرز (؟) و وشقان (وشگان) پسر موسی برای پرداخت ۲۰۰٬۰۰۰ درهم.

۵. او با ابوالقاسم الویزوری صاحب ویزور (وایوتس دزور) بر سر پرداخت ۵۰٬۰۰۰ دینار و الطاف موافقت کرد.

۶. (به همان گونه) ابوالهیجا ابن رواد از نواحی خود در اهر و ورزقان ۵۰٬۰۰۰ دینار و الطاف.

۷. (به همان‌گونه) ابوالقاسم الجیذانی از نواحی خود (و به حساب) مالیات پس افتاده (بقایا) که از آنها طلب داشت ۴۰۰٬۰۰۰ درهم، اما او خواست (که این مبلغ) کم شود و در درخواست (خود) ابرام کرد، پس عکس‌العمل کینه‌جویانه (تبرم) در برابر رفتار او این شد که این مبلغ را به ۳۰۰٬۰۰۰ درهم و ۱۰۰ تخت دیبای رومی افزایش دادند.

۸. او (مرزبان) پسران الدیرانی را ملزم کرد (الزم) که بنا بر آنچه (از پیش) بر آن موافقت شده بود (مبلغ) ۱۰۰٬۰۰۰ درهم سالیانه بپردازند اما ایشان را از پرداخت خراج چهارسال در برابر تسلیم کردن دیسم بن شاذلویه معاف کرد. دیسم به ایشان پناه برده بود اما پسران الدیرانی به او خیانت کردند.

۹. با پسران سنباط با توجه به نواحی ایشان در ارمنستان داخلی بر ۲٬۰۰۰٬۰۰۰

۱. در اصل، اشجانیق، پیش از این دوخوبه اشخانیق پیشنهاد کرده است.

درهم موافقت کرد (ص ۳۵۵) اما بعد این مبلغ را به ۲۰۰،۰۰۰ درهم تخفیف داد.

۱۰. با سنحاریب صاحب خاجین (خچن) برای ۱۰۰،۰۰۰ درهم موافقت کرد، به علاوه الطاف و اسب (به ارزش) ۵۰،۰۰۰ درهم. جمع خراج‌ها به زر و سیم و توابع و الطاف مشتمل بر استر و اسب و زیور (حلی) بالغ بر ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ درهم می‌شد.

و تمام خراج همه آذربایجان و ارمنستان والرانین با حوالی آن[1] و گذشته از آن مقدار مالیات آنها (در اصل: و وجوه اموال‌ها) و عوارض دیگر به ۵۰۰،۰۰۰ دینار می‌رسید.

این است آنچه من دربارهٔ وضع آنجا فرا آورده‌ام و دربارهٔ هر یک تا جایی که فرصت مجال می‌داد و فهم من می‌رسید به گزارش و روایت رجوع کردم.

۴.۲. شرح و تفسیر

چنانکه معلوم است ابن حوقل به عهده گرفته بوده است در کتاب استخری تجدید نظر کند اما در فصل‌هایی که دربارهٔ ارمنستان و اران و آذربایجان نوشته تنها در مورد تفصیل شهرها و مسافت‌ها از سلف خود پیروی می‌کند. در جاهای دیگر هر فصلی که نوشته تازه است و به زمان وی می‌رسد و کاملاً متکی بر مواد و منابع تازه است.[2]

در این که ابن حوقل تا شمال ارس[3] پیش رفته باشد تردید نداریم. در آخر فصلی

۱. شاید حوالی باشد، لغتی که ابن حوقل در ص ۲۱۶ به کار برده است به جای کلمهٔ جزیه که استخری در ص ۱۵۶ در جایی مشابه و نظیر آن (دربارهٔ فارس) آورده است.

۲. برای مقایسه با بند اول ترجمه خود گفته استخری را می‌آورم که در ص ۱۸۸ می‌گوید (در ارمنستان فرمانروایی می‌کرد) سنباط بن اشوط و (ارمنستان) هرگز از دست «کبرا»ی مسیحی بیرون نرفت و ایشان بر (درمیان؟) مردم ارمنستان غالب بودند». تنها کلمات منفرد و منفصل استخری در گزارش اصلی و مبسوط باقی مانده است (رجوع کنید به چاپ کرامر ص ۳۴۳).

۳. قطعاً وی اطراف کوه سلیمان (نزدیک اردبیل) را دیده است ص ۲۴۹ (۳۴۷).

که نوشته به اخباری که به کار برده اشاره می‌کند. شک نیست که این گزارش‌ها از زمان‌های مختلف بوده و اوضاع و احوال مختلف را می‌رسانده است. در وصفی که از بازار بزرگ کورسره (در میان مراغه و میانه) می‌کند به آنچه از سرکردهٔ بازرگانان آذربایجان ابواحمد بن عبدالرحمن شیزی مراغی در روزگار یوسف بن ابی‌الساج شنیده است اشاره می‌کند (چاپ کرامر، ص ۳۵۲). تمایلاتی که موافق با هواداری از ارمنیان است و در کتاب ابن حوقل آمده شاید وابسته به منبع آگاهی او در این زمینه باشد. با این همه سختگیری‌های یوسف بن ابی الساج نسبت به ارمنیان که در بندهای الف و پ گذشت (و ممکن است تاریخ آن به زمان یوسف برگردد) با حلم و رأفت وی که در بند ب آمده است مباینت دارد. نام‌های مهمترین فرمانروایان ماورای قفقاز (بند ب) با نام‌هایی که در فهرست دست نشاندگان مرزبان آمده (بند ت)[1] مطابقت نمی‌کند.

و اما راجع به فهرست خراجگزاران مرزبان (بند ت) این فهرست را نمی‌توان سند رسمی دیوان مرزبان دانست. بیشتر احتمال می‌رود کسی که درکارهای داخلی وارد بوده جزئیات قراردادهای مالی مختلف را از حفظ تقریر کرده است.

با این حدس برخی سوءتفاهم‌ها و حدس‌هایی را که در متن‌ها هست می‌توان توضیح و تفسیر کرد بی‌آن‌که از اهمیت این برآورد چیزی بکاهد.

این فهرست[2] دشواری‌های چند نشان می‌دهد. املاء بعضی از نام‌ها نامعلوم است و خراجگزاران مسیحی را به کنیه‌های معمول تازی نام برده که هویت آنها را می‌پوشاند و تطبیق آنها را باکسانی که در منابع ارمنی ذکری از ایشان هست دشوار

---

۱. در بند ب شروانشاه نام امیری و در بند ت نام سرزمین اوست. لایزان همان لاهیجان امروز (در مغرب شروان به معنی اخص) است. بنا بر مندرجات ***تاریخ شروان*** شاخهٔ لایزانی خاندان یزیدی شاخهٔ شروانی را در ۳۰۴=۹۱۶ طرد کرده است رجوع کنید به مسعودی ج ۲ ص ۵ و از خصایص بند ت (آنجاکه به سال ۳۴۴=۹۵۵ اشاره رفته) این است که ذکری از لایزان در آن نیست. سنحاریب از صناریه چنان می‌نماید که با دو سنحاریب مذکور در فهرست مرزبان تفاوت دارد.

۲. آن را کسروی به فارسی امروز ترجمه و قسمتی از آن را شرح کرده است، ***شهریاران گمنام***، ج ۱، ص ۱۰۱؛ نیز رجوع کنید به مقالهٔ کریمسکی به عنوان شکی ص ۳۷۷ـ۸.

می‌کند.

۱. **سرکوبی شروان** یکی از کارهای مهم مرزبان است که در نتیجهٔ آن بردرآمد خزانهٔ وی افزوده شده و تنها به آنچه باگراتیان (رجوع کنید به بند ۹) وعده داده بودند کمتر و در درجهٔ دوم اهمیت بوده است. شروان به سرزمینی گفته می‌شد که در شمال رود کور واقع است و تنها در قرن ۱۵ تا ۱۶ دوباره آن را شیروان گفته‌اند. اشتباهی که (در بند ت) در کلمهٔ شروانشاه کرده و آن را به جای لقب شاهان نام کسی دانسته است در مسعودی ج ۲ ص ۶۹ هم دیده می‌شود. شاهی که در شروان در ۳۴۴ = ۹۵۵ فرمانروایی داشت محمد بن ابوطاهر یزید بن محمد (۳۳۷-۳۴۵=۹۴۸-۹۵۶)[1] بوده است و پس از او پسرش احمد (۳۴۵-۳۷۰=۹۵۶-۹۸۱) جانشین او شده است.

در تاریخ قدیم شروان[2] ذکری از حملهٔ دیلمیان به شروان در زمان پدر محمد یعنی ابوطاهر یزیدبن محمد در یکی از سال‌های میان ۳۴۴=۹۴۴ و ۳۴۷=۹۴۸ هست و گفته شده است که وی دیلمیان را راند و با ایشان صلح کرد و اتحاد کرد. حملهٔ دیگر ابراهیم بن مرزبان در حدود ۳۵۷=۹۶۸ و هنگامی روی داد که قرار بود احمد بن محمد با مهاجم صلح بکند و به او خراج بدهد. در نتیجه ترتیبی که ابن حوقل بدان اشاره کرده ممکن است نتیجهٔ حملهٔ نخستین باشد. اما چنین می‌نماید که در زمان محمد بن یزید صلح روی داده باشد و شاید همان صلح را در زمان پسرش احمد تجدید کرده باشند. نامی که ابن حوقل برده (یعنی محمد بن احمد) با نسبنامهٔ مفصل شروانشاهان موافق نیست و بالاخص نسبت خانوادگی این سلسله درست نیست زیرا به جای شیبانی باید ازدی باشد. ممکن است این نیز نادرست باشد و به جای یزیدی آمده باشد زیرا این خانواده عموماً بدین نسب معروف بوده‌اند.[3] ممکن است این یکی از مواردی باشد که در کلمه تحریف رفته است.

---

۱. بنا بر گفتهٔ مسعودی ج ۲ ص ۵ محمد بن یزید پیش از آن در ۳۳۲=۹۴۳ حکمرانی داشته است.

۲. نگاه کنید به صحیفه ۱۴۸ یادداشت شمارهٔ ۲.

۳. حتی حاکم‌نشین ایشان را هم یزیدیه می‌گفتند.

۲. شکی - به جای کلمهٔ «اسحاس» که در چاپ اول ابن حوقل (دوخویه) آمده در نسخهٔ خطی بهتری که کرامر در چاپ دوم به کار آورده است اشجانیق آمده که به سهولت می‌توان آن را به اشخانیق که یکی از نام‌های خوب ارمنی است برگرداند. کنیهٔ تازی او عبدالملک بوده که برای تعیین ملیت او با توجه به رسم معمول آن زمان در نام‌های خاص چندان اهمیتی ندارد. این نام با قرینه‌ای که مسعودی (ج ۲ ص ۱۸) می‌دهد و می‌گوید فرمانروایی شکی در آن زمان عملاً با آذرنرسی بود نیز سازگار نیست.

متن گمراه کننده است. چون کلمات «و دخل فی موافقته - اشخانیق» بلافاصله پس از کلمات «فواقف... صاحب شروانشاه» می‌آید ممکن است کسی در شرح این فقره گمراه شود و تصور کند که اشخانیق یکی از طرفین قراردادی است که با شروانشاه منعقد شده است. این گونه[1] تغییر ممکن نیست، زیرا به وسیلهٔ ***تاریخ شروان*** می‌دانیم که شکی به وسیلهٔ قبله از شروان جدا می‌شد و مستقل بود و به ترتیب خاصی حاجت نداشت. بنابراین کلمات «و دخل فی موافقته» تنها فرمول محدود و معتدلی است از «و وقف» و ضمیر شخصی (موافقت او) باید دوباره به مرزبان برگردد. نتیجه آن است که اشخانیق در این جا سهمی ندارد.

چنانکه از ***تاریخ شروان***[2] برمی‌آید معنی کلمهٔ شکی در زمان تألیف آن کتاب مبهم بوده است. شکی بسته به دگرگون شدن اوضاع و کشمکش‌های محلی حتی شامل برخی از نواحی کاخت هم می‌شده است. وانگهی سرزمین مخصوص هرتی واقع در میان شکی اخص و کاخت را مسلمانان روشن و آشکار معلوم نکرده‌اند.[3]

---

۱. این تعبیر را آ. ا. کریمسکی و ظاهراً شپولر ***Spuler*** در مقالهٔ «ایران در آغاز اسلام» ***Iran in Fruh-islam*** در ***Zeit*** ص ۴۶۷ پذیرفته‌اند.

۲. رجوع کنید به کتاب ***مطالعات*** من ص ۳۲ و فصل مربوط به شروان. رجوع کنید به مقالهٔ من در کلمهٔ شکی در ***دایرةالمعارف اسلام***.

۳. شاید به جز قسمتی که در متن استخری ورق ۱۹۳ آ افزوده شده است. رجوع کنید به تعلیقات من بر ***حدودالعالم*** ص ۴۰۲.

نام اشخانیق از لحاظ بستگی آن با شکی خاطرهٔ شاهزاده اشخانیک هرتی راکه معاصر مرزبان بود به یاد می‌آورد.

۳. نام سنحاریب بن سواده مصادف با نام یک شاهزادهٔ ترساست که بایستی در حدود اواسط قرن دهم زیسته باشد.

خاندان باستانی پیش از اسلام مهران در اران (البانیای باستانی والوانک ارمنی) فرمانروا بود و در زمان شاهزاده وراز تردات منقرض شد. وی با پسرش که خردسال بود در ۸۲۲ (به دست یکی از خویشانش؟) به نام نرسه فیلیپئان کشته شد. زن بیوه‌اش دختر وی سپرم را به خچن برد و در آنجا وی را به عقد ادر نرسه پسر سهل (باید ساهاک خواند به پیشنهاد مارکوئارت در *Streifzüge* ص ۴۵۷) درآورد. بنا به گفتهٔ مورخ محلی موسس کلنکتوتسی بازماندگان این زن و شوهر دنبالهٔ سلسله مهرانی را فراهم کرده‌اند. در نسل پنجم به هوهانس سنگریم پسر اشخان سواده برمی‌خوریم که به گفتهٔ موسس خدا خواست به دست وی سلطنتی که از مدتی دراز منقرض شده بود از نو تشکیل شود. «شاه ایران احترامات فراوان به او گذاشت، تاج پدر خود رابه او داد (؟) و نیز مرکب او را(؟). در همان سال داوید خداوندگار *magistros* یونان تاج شاهی و دیبای ارغوانی با شکوهی برایش فرستاد...». دورهٔ ۱۳۱ ساله (از ۸۲۲ میلادی تا ۹۵۳) برای پنج پشت چندان کوتاه نیست و چنان می‌نماید که «پادشاه ایران» که سنحاریب را تکریم کرده همان مرزبان باشد که در برابر باجی که به او داده به او توجه کرده باشد.

اگر تصادفِ این نام‌ها با یکدیگر هویت این شاهزاده را روشن کند باز نام کشور او معمایی است که حل نشده است. کلمهٔ «الربع» (با حرف تعریف عربی) شبیه به ربع ضم به معنی یک چهارم و ربع به فتح سرزمین و گمرگ است.[1] (رجوع کنید به

---

۱. کلمهٔ ربع (در جمع ارباع) به معنی ناحیهٔ مستقل است و ابن رسته در ص ۱۷۱ به کار برده و گوید نیشابور دارای سیزده رستاق و چهار ارباع است در برابر دوازده رستاق و چهارخانات در کتاب مقدسی ص ۳۰۰، رجوع کنید به ***حدودالعالم***، بند ۲۳، ۱ و ص ۳۲۵ (در صورتی که ربع به ضم به معنی چهار یک شهر است).

انتشارات دوخویه ج ۴ ص ۲۲۴). اما هیئت اصلی کلمه قرآت و املاهای مختلفی را در ذهن می‌نشاند (ریغ، رنغ، زیغ، زنغ). همین نام تنها در متن دیگری یعنی رسالهٔ دوم ابودلف مسعربن مهلهل[1] آمده است.

ابن سیاح (در بند ۱۵) آورده است که در راه تفلیس به اردبیل کوه‌های ویزور و قبان و خاجین و الریع و حنذان و هردویذ را دیده است. به جز نام اخیر چنان می‌نماید که نام‌های دیگر از آن ارتفاعاتی است در اران که رود کور را از ارس جدا می‌کنند.

ابودلف بایستی در حدود ۹۵۰ میلادی سفر کرده باشد و همین نکته جالب بودن گفتهٔ وی را می‌رساند.

در وهلهٔ نخست غرض من این بود که «الریع» را با نام تختگاه اران یعنی «برذعه» (نسخه بدل آن بردع است. رجوع کنید به استخری، ص. ۱۸۲ حاشیهٔ g) بسنجیم. ممکن است ابودلف این نام را از همان مأخذ نقل کرده باشد اما رسالهٔ او پیش از پایان یافتن کتاب ابن حوقل (در ۳۶۷=۹۷۷) نوشته شده است. با این همه می‌دانیم که مقارن حملهٔ روس‌ها در ۳۳۲=۹۴۳ نمایندهٔ مرزبان در بردعه حکمرانی داشت (مسکویه ج ۲ ص ۶۲) و احتمال نمی‌رود مرزبان این شهر را که کلید شهرهای دیگر بوده است به شاهزادهٔ تقریباً بی‌مقداری مانند سنکریم[2] سپرده باشد.

بنا بر گفتهٔ موسس‌مورخ سپرم زن ادرنرسه پسر سهل (باید ساهاک خواند؟) فرمانروای سیسکان شد که به زور ناحیهٔ جلم[3] را گرفته بود و در تهک سکنی

---

۱. من در این موقع مشغولم آن را از روی نسخهٔ منحصر به فرد آستانهٔ مشهد در قاهره چاپ بکنم.

۲. مگر آنکه تصور کنم که وی حاکم کاملاً فرمان‌برداری بوده و تا اندازه‌ای در کارهای داخلی اختیار داشته است (رجوع کنید به کلمهٔ الریع به معنی گمرک).

۳. بروسه در حواشی خود بر کتاب اربلیان ج ۲ ص ۲۴ وابستگی او را به سیسکان مشکوک می‌داند و ترجیح می‌دهد او را از شعبه‌ای از خاندان البانیا بدانیم که بر سرزمین سیسکان دست یافتند (موقع مناسب را غنیمت شمرد که در سیسکان جا بگیرد). حدس بروسه کاملاً مطابق با کتاب جالب مارکوئارت ←

داشت. دربارهٔ تبعید شاهزادگان ارمنی بین‌النهرین طبری (ج ۲/۳ ص ۱۴۱۶: در حوادث سال ۲۳۸=۸۵۲) نام وی را آذرنرسی بن اسحق (در اصل چنین است) الخاشینی آورده و بدین‌گونه جد فرض شدهٔ سنکریم را با خچن (رجوع کنید به بند ۱۰ پس از این) مربوط می‌کند، اما آذر نرسه (و خاندانش) ممکن است که تا آن وقت ناحیهٔ جلم (دریاچهٔ سوان) را در دست داشته بوده باشند. در نظر موسس بازگشت سلطنت در زمان سنکریم ممکن است عنوان خاندانی داشته باشد و نه عنوان جغرافیایی و این نکته دست ما را برای تشخیص هویت سرزمین سنکریم بازمی‌گذارد. ابودلف، چنانکه بتوان به او اعتماد کرد، به «الربع» جداگانه و مستقل از خاجین (خچن) اشاره می‌کند و در این صورت اقطاع سنکریم را باید در جلم یافت هرچند که تطبیق نهایی نام الربع را با جایگاه کنونی باید به محققان ارمنی (که در محل هستند رجوع کرد. رجوع کنید به بند ۱۰ که پس از این می‌آید).

در نخستین چاپ کتاب ابن حوقل ص ۲۵۴ چنین آمده: «و صاحب جرزان و سغیان بن موسی» و من در مقالهٔ خود به عنوان «مسافری» در ***دایرةالمعارف اسلام*** «جرزان و سغیان» را همان نام‌های روستاهای گرزوان و سغیان (؟) دانسته‌ام که در مغرب شماخی جای دارند. با این همه تعیین هویت شاهزاده «ابن موسی» بی آنکه نام آن معلوم شود شگفت به نظر می‌آید. در چاپ دوم چنین آمده است: «و صاحب جرز وشقان بن موسی». این وشقان بن موسی یعنی شاید وشگان یکی از نام‌های رایج شاهزادگان اران است.[1] اما جرز را (که دو خویه آن را به جرزان

← است که توانسته است هویت آذر نرسه خاشینی را معلوم کند. موسس خود در تعیین اینکه خچن از آن که بوده است ساکت است اما بر فرض که زناشویی سپرم با شاهزاده در خارج از خچن روی داده باشد ممکن است تصور کرد که پس از زناشویی او خچن به واسطه دوستی با مهرانیان در قلمرو سپرم و شوهرش داخل شده باشد.

۱. این بازگشت را پیش از این سن مارتن Saint-Martin در کتاب یادداشت‌هایی دربارهٔ ارمنستان *Mémoires sur l' Arménie* چاپ ۱۸۱۸ ج ۱ ص ۲۳۱ پیشنهاد کرده است. وی پنداشته است که این وشگان پسر حکمران یاغیی بوده باشد که آشوت دوم پسر سمبات در ۹۲۲ به جنگ او لشکر کشید. رجوع کنید به کتاب گروسه و ***تاریخ ارمنستان*** ص ۴۵۱ با این همه سن مارتن مشکل کلمهٔ جرز و خزر را حل نکرده است.

برگردانده) چه باید کرد؟ طبعاً این کلمه به گرجستان (جرز) برمی‌گردد، اما مرزبان هرگز تا گرجستان نرفته است و وشئگان نامی است که گرجی نیست. ممکن است تنها به حدس و گمان ذهن انسان در مورد بحث متوجه «جرز» نشود بلکه به «خزر» توجه کند هرچند که در غیر مفهوم سادهٔ پادشاهی خزر باشد بلکه به مفهوم محلی باشد چنانکه در مورد شهر قبله که در میان شروان (رجوع شود به بند ۱) و شکی (رجوع شود به بند ۲) واقع است استعمال کرده‌اند. این موضع جایی بوده است که شاید خزران در آنجا بوده باشند، زیرا بلاذری (ص ۱۹۴) می‌گوید: «و مدینة قبله وهی الخزر»[1]. این پیشنهاد کاملاً جنبهٔ آزمایش دارد، اما شگفت است که قبله‌ای که مسعودی (ج ۲ ص ۶۸) به عنوان امیرنشین جداگانه ذکر کرده در سند ابن حوقل نبوده باشد.

مسعودی امیر قبله را عنبسه واحد العین می‌نامد و در ***تاریخ شروان*** به پسرش به نام ابن عنبسه اشاره شده. عنبسه (شیر) قطعاً نام کنایه‌آمیز اوست و نتیجهٔ حدس ما این است که نام حقیقی او وشئگان پسر موسی بوده و به نحوی با امیران اران رابطه داشته است.

۵. **دربارهٔ ویزور** دلیل قاطع نداریم زیرا این ضبط معمول زبان تازی برای حوزهٔ رود ارباچای سفلی است که در زبان ارمنی به آن «وایوتس دزور» می‌گویند (در کتاب کنستانتین پورفیرو گنیتوس *Constantin Porphyrogenitus* بایتدزور *Baitdzor* آمده است: رجوع کنید به کتاب هوبشمان *Hübschmann* به نام «نام جاها در زبان ارمنی قدیم» *Die altarmenischen Ortsnamen* شمارهٔ، ۱۱۱). در حدود اواسط قرن دهم حکمران آن قطعاً با مسافریان رابطه داشته است (رجوع کنید به کتاب **مطالعات** من ص ۳۶، ۶۹ـ۷۰ که در آنجا پیشنهاد می‌کنم که

---

۱. بنا بر متن تازی کتاب ابن اعثم که اخیراً کشف شده جراح (که یزید دوم ۱۰۱ـ۵=۷۲۰ـ۴) به او حکمرانی داده بود جمعیت موغومه (ترقی؟) را کم کرد و مردم آنجا را به غسانیه در رستاق قبله کوچ داد (رجوع کنید به مقاله ا.ن. کورات در *Ankara Univer D. T. C. fakult dergisi* چاپ ۱۹۴۹ ص ۲۶۹).

هویت وی را با واساک پسر سمبات از سلسلهٔ محلی ارمنی سیسکان تطبیق کنم). برای تشخیص هویت او کنیهٔ ابوالقاسم ارزشی ندارد.

۶. **ابوالهیجابن رواد** یکی از افراد معروف خاندانی است که اصلاً تازی بوده و سپس کرد شده‌اند و پس از انقراض مسافریان (در حدود ۳۷۳=۹۳۸) تا حملهٔ سلجوقیان[1] سلسلهٔ اصلی شهریاران آذربایجان را تشکیل داده‌اند. پایتخت روادیان تبریز بوده اما اقطاع اول این خاندان اهر بوده است و یعقوبی (تاریخ ص ۷-۴۴۶) یقین دارد که حکمران آنجا یزیدالمهلبی (در حدود اواسط قرن ۸ میلادی) مقدار زمینی راکه از تبریز تا البذ بود به رواد بن المثنی الازدی تخصیص داد. موضع اخیر که به اقامتگاه بابک معروف شده است در نزدیکی کوه هشتاد سر دربرآمدگی شرقی قراجه داغ بود و اهر (که اکنون نیز حاکم‌نشین قراجه داغ است) در اندرون این منطقه بوده است. ده ورزقان (به فتح یا ضم زاء) نزدیک ۳۵ کیلومتری رود اهر است.

۷. **موضوع ابوالقاسم جیذانی** (الجیدانی) مانند آن است که در بند ۳ آمده است. در نسخهٔ دیگر «الجندانی» نوشته شده که دوخویه آن را به «الخیزانی» برگردانده است. ابودلف بی‌شک به نام «حنذان» بدان اشاره می‌کند هرچند که این قسمت از روایت وی را با احتیاط باید تلقی کرد. در آثار بیشتر مؤلفان قدیم اسلامی خیزان (بلاذری ص ۲۰۵، ۲۰۶-۷) وجیدان (مسعودی ج ۲ ص ۷) و اشکال مشابه آن مانند خیداق آمده که مردمی از داغستانند و بلافاصله در شمال دربند زندگی می‌کنند. راست است که در حوادث سال ۳۴۴=۹۵۵ مسکویه (ج ۲ ص ۱۶۱) به لشکرکشی مرزبان در ناحیهٔ «الباب» (یعنی در بند) اشاره می‌کند. اما بسیار بعید می‌نماید که وی توانسته باشد مردمی را که در پشت «دروازه» دربند بوده‌اند فرمانبردار خود کرده باشد.

وجود خیزان (جیدان، جندان؟) در جنوب رشته کوه‌های قفقاز مطلبی است که ازکتاب ابن خرداذبه (ص ۱۲۳-۴) برمی‌آید و وی می‌کوشد محل وقوع داستان

---

۱. رجوع به کتاب *مطالعات* من، ص ۱۶۷.

موسی و خضر پیامبر را (قرآن سوره ۱۸ آیهٔ ۵۹-۸۱) در شروان نشان بدهد «صخره همان صخرهٔ شروان و در همان دریای گیلان و ده همان ده باجروان است،[۱] و هنگامی که به آن جوان برخوردند و او (خضر) وی را کشت این واقعه در ده خیزان (نسخه بدل: حیران، یاقوت ج ۳ ص ۲۵۲ جیزان) روی داد». نیز رجوع کنید به ***نزهةالقلوب*** ص ۹۰: خیزان، چندان)، صخره‌ای که در این جا ذکر آن هست شاید همان بش برمق (نزدیک ۷۰کیلومتری شمال بادکوبه در ناحیهٔ ساحلی) باشد که ده خضر زنده[۲] در نزدیکی آن است. در اندک فاصله‌ای تا آنجا دهی هست به نام خیزی و می‌توان نام آن را با خیزان (یای معلوم یا مجهول) سنجید. با این همه هیچ اطلاعی نیست که ناحیهٔ مستقل معتنابهی در سرزمین در دوره اسلامی وجود داشته باشد.

از سوی دیگر در خط سیر ابودلف حنذان (که بسیار ممکن است محرف همان کلمه‌ای باشد که ابن حوقل نقل کرده است) از میان خچن و البذین[۳] پایتخت بابک واقع است. اگر این خط سیر ساختگی نباشد می‌توان این جا را در کرانهٔ راست ارس در ناحیه‌ای که امروز به نام جبرئیل[۴] است دانست.

۸. **پسران الدیرانی** حکمرانان واسپوراکان (ناحیهٔ وان) و از خاندان ارتسرونی‌اند. در

---

۱. باجروان به معنی بازارگاه اسم عام است. بهترین باجروان در جنوب ارس بر سر راه اردبیل است: اما شاید منظور این افسانه جای دیگری نزدیک شروان باشد. نخستین جایی که ازاین جای شگفت سخن رفته در عبارت مجمع‌البحرین (قرآن سورهٔ ۱۸ آیه ۵۹) است، به معنی جایی که دو دریا و دو رود به هم می‌پیوندند که علما آن را به معنی ملتقای رود کور و ارس گرفته‌اند، رجوع شود به ابن خرداذبه ص ۱۷۵ رجوع کنید به مقالهٔ مینورسکی به عنوان موغان در ***دایرةالمعارف اسلام*** (ذیل).

۲. اینجا یک نشانهٔ مرزی برجسته و مشخصی هست و در ۱۹۴۸ یک کتیبهٔ لاتینی از دسته سپاهیان ۱۲ فولمیناتا *Legio XII Fulminata* در نزدیکی آن یافته‌اند. رجوع کنید به ***مجلهٔ تاریخ قدیم*** ***Vestnik drevney istorii*** ۱۹۵۰ شماره ۱ ص ۱۷۷.

۳. که در جنوب ارس نزدیک هشتاد سر بود (در میان نواحی هوراند و کلیبر و گرمادوز).

۴. در حدود ۸۳۵ میلادی امیری ترسا به نام عیسی بن یوسف (یا ابن اصطیفانوس زیرا مادرش خواهر اصطیفانوس بود) در این جا بوده است. دربارهٔ وی و قلمرو او رجوع کنید به صحیفهٔ ۱۵۴. من نتوانسته‌ام جانشینان او را معین کنم.

۳۴۴=۹۵۵ امیری که حکمرانی داشت ابوسهل همزسپ (۹۵۳-۹۷۲) خوانده می‌شد که پس از برادرش درنیک آشوت (۹۳۷-۹۵۳) جانشین او شده است. هر دو از خاندان گریگور درنیک (در زبان تازی الدیرانی) (۸۷۴-۸۸۶) بودند. اشاره به اوضاع و احوالی که بدان مناسبت دیسم را تسلیم کرده‌اند دقت ابن حوقل را می‌رساند.

۹. **«پسران سنباط»** مسلماً باگراتیان ارمنی شهر آنی‌اند. ابن حوقل خود (در بندهای الف و پ) به سمبات شهید (۸۹۰-۹۱۴) اشاره می‌کند، نوهٔ او آشوت رحیم (اولورمدز Olormadz) در ۹۵۲-۹۷۷ فرمانروایی داشته است. مبلغی که باگراتیان تعهد کرده‌اند بپردازند و به میزان ده درصد از مبلغی که در اصل قید شده کمتر بود به اغلب احتمال پولی بوده است که برای حفظ امنیت خرج می‌کرده‌اند و باگراتیان این مبلغ را برای پاسبانی راه‌های داخلی دیلمیان می‌پرداخته‌اند. از ***تاریخ شروان*** (رجوع کنید به ***مطالعات*** من، ص ۱۰-۱۱) چنین برمی‌آید که مرزبان یک پادگان دیلمی در دوین داشته است و آشوت بیهوده کوشید این شهر را بگیرد.

۱۰. **خاجین** ضبط خوبی از خچن (در ارمنی خچنک) است و به جز آن است که طبری خاشن ضبط کرده است.

پروفسور ای. آ. اربلی I. A. Orbeli[1] می‌نویسد که امیرنشین سابق سیونیک در ۱۱۶۶ از میان رفت و «در این هنگام ایالت کوچک ارتسخ یا خچن امیرنشین شد. نام اخیر ممکن است از نام دژی آمده باشد. مرکز این امیرنشین که ظاهراً جزیی از آلبانیای قدیم (الوانک) بود حوزهٔ رود خچناجور (امروز خچن چای) و قسمتی از ترتر (سابقاً به دو فتحه و امروزه به دو کسره) بوده است. این ناحیه جزو اراضی بخش امروزی جوانشیر است. در وضع کنونی جغرافیای تاریخی ارمنستان تقریباً محال است مرزهای آن را معین کرد، زیرا که در ظرف جنگ‌های تقریباً دایمی مرزها را کراراً تغییر داده‌اند.

۱. در مقاله‌ای به عنوان «حسن جلال شاهزادهٔ خچن *Hasan Jalal, Knyaz Knachensky*» در کارنامهٔ فرهنگستان علوم امپراطوری *Izvestiya Imper Akad. nauk* ۱۹۰۹ ص ۴۰۵.

به این نکته باید افزود که در منابع اسلامی صریحاً به وجود اقطاعداری در خچن که پیش از این در قرن دهم بوده است اشاره کرده‌اند.

در بند ۳ از هویت سنحاریب پسر سواده که نام بامسمای او دلیل مهم هویت اوست بحث کرده‌ایم. می‌دانیم که زن بیوهٔ آخرین امیر سلسلهٔ مهرانی دخترش سپرم را به عقد جد سنحاریب در خچن درآورد. گفته‌اند که وی از شاخهٔ خاندان سیونی(؟) بوده است و جلم را گرفته، اما خچن نیز ظاهراً از آن وی بوده است.[1] با این همه در بند ۱۰ از سنحاریب خچنی دیگری (؟) که خراج کمتری به مرزبان می‌داده است آگاهی داریم. ممکن است انسان گمراه شود و تصور کند که ابن حوقل در یادداشت‌هایی که به عجله برمی‌داشت (رجوع کنید به بند ۱) دربارهٔ یک امیر بحث کرده باشد. با توجه به اختلاف میزان خراج ممکن است کسی تصور کند که یک نفر باج‌گزار برای دو اقطاع مختلف (جلم؟ و خچن) باج می‌داده باشد.

سبب اینکه در فهرست خراج خچن نامی از اسب برده شده آن است که قراباغ اسب‌های نژاده داشته است. در قرن سیزدهم شوهر ملکه تامار گرجستان به نام داوید سوسلان دژ جارمانام را با یک ده در بهای یک اسب از دست داد که از واختانگ از خچن آورده بودند (رجوع شود به ***تاریخ گرجستان*** بروسه ج ۱ ص ۴۴۱).

۵.۲. نتیجه

الف . اصطلاحات فنی.

هنوز معانی اصطلاحات فنی راجع به خراج دورهٔ اسلامی چنانکه باید معلوم نیست و ترجمهٔ اصطلاحات مالی را که ابن حوقل به کار برده می‌توان تنها به عنوان آزمایش به کار برد. من اصطلاحات فنی را که ابن حوقل به کار برده نقل کرده‌ام و

---

۱. مگر این که برای دیدار زن خود که بنا بود با او ازدواج کند به آنجا رفته بوده باشد.

برای ترجمهٔ آنها از آزمودگی کسانی که متون مانند آن را چاپ کرده‌اند بهره‌مند شده‌ام (فهرست دوخویه در مجموعهٔ ***جغرافیاهای تازی*** ج ۴، فهرست طبری، فهرست لغات و اصطلاحاتی که آمدروز ***Amedroz*** از ***کتاب الوزرای*** هلال الصابی نقل کرده است).

الف. الزمه: آنچه جداگانه وصول کنند (طبری)

ب. اموال: درآمد (شاید نقدی)، دوخویه ج ۴ ص ۳۵۷.

پ. الطاف: عطایا وهدایا

ت. ضریبه: بنا بر کتاب دوخویه ج ۴ ص ۲۸۵ به معنی اخص درآمد، به معنی وصولی نیست بلکه بیشتر به معنی «خراج» است زیرا می‌توان آن را به طرق مختلف پرداخت. فی‌المثل از طریق عوارض گمرکی (عوارض وصولی مختلف، مخصوصاً راهداری).

ث. دیوان: ادارهٔ درآمدها.

ج. جبایات: دوخویه ج ۴ ص ۲۰۲ پیشنهاد می‌کند «خراج پیش‌بینی نشده» و طبری: جباواجتبا، خراج وصول شده، من این اصطلاح را نه بدان درجه از قطعیت ترجمه می‌کنم «اعانات».

چ. جزیه: مالیات سرانه‌ای است که غیرمسلمانان می‌پرداختند و مقدار آن را بنا بر قراردادهای مخصوصی که می‌نوشتند معین می‌کردند (رجوع کنید به اصطلاح مقاطعات).

ح. لوازم «خراج اضافی» دوخویه مجموعهٔ جغرافیاهای تازی ج ۳ ص ۳۴۸: خراج‌های مختلف.

خ. مقاطعه: «مال‌الاجاره» که بدین وسیله سرکرده‌ای کسی را در قلمرو به شرط پرداخت سرانهٔ سالیانه می‌گماشت دوخویه ج ۲ ص ۳۲۹: قراردادی که بنا بر آن ناحیهٔ معینی را از قلمروی به کسی می‌سپردند به شرط آنکه مالیات سرانه را بپردازد. من تصور نمی‌کنم که این کلمه را در این مورد به معنی فنی دقیق خود به‌کار برده باشند؛ هم چنانکه در کتاب ابن حوقل ص ۲۱۶ (چاپ

کرامر ص ۳۰۲) چنین آمده: القوانین التی هی المقاطعات، یعنی مبلغ معینی از مالیات که بنا بر ارزش قانونی (عبره) در هر سال قمری برآورد می‌شد. رجوع کنید به مقالهٔ کلود کئن *Cl. Cahen/* به عنوان «تکامل اقطاع» *L' évolution de l'iqtâ'* در مجلهٔ آنال *Annales* (ل. فبور *L. Febvre*) چاپ ۱۹۵۳ - ص ۲۹ و ۴۶ و کتاب آ. ک. س. لمبتون *A. K. S. Lambton* با عنوان ***مالک و زارع در ایران*** *Landlord and Peasant* چاپ ۱۹۵۳ ص ۳۳.

د. **مواقفات**: (کرامر شاید به پیروی از دوزی *Dozy* این کلمه را از موافقات بدین‌گونه اصلاح کرده است) معنایی مانند مقاطعات دارد هرچند دومی بیشتر افادهٔ معنی خلعت را می‌کند و حال آنکه اولی شرایط مالی را که طرفین برقرار می‌کرده‌اند می‌رساند.

ذ. **رسوم**: به نظر می‌رسد به معنی مبالغی که معمولاً وصول می‌شود «مطالبات» به کار رفته باشد. دوخویه ج ۴ ص ۲۴۶ آن را معادل با خراج می‌دادند.

ر. **قانون**: مساحت املاک مزروعی و عواید مبتنی بر آن، دوخویه ج ۴ ص ۳۳۳: بازدید زمین برای تعیین مبلغ ثابت مالیاتی که باید دریافت کرد.

ز. **توابع** «مالیات اضافی»، طبری: توابع الخراج، خراجی علاوه بر خراج معمولی، شاید هم به معنی صدی چندی باشد که به نفع تحصیلداران خراج (معامره در کتاب هلال صابی) می‌افزوده‌اند.

ب . مقدار پرداخت

تنها در مورد واسپوراکان ابن حوقل می‌گوید که خراج هر سال پرداخته می‌شد، اما هم چنانکه دوخویه هم می‌پذیرد پرداخت همهٔ خراج‌ها هم بر مبنای سالیانه بوده است. خراج هر سال را در صورتی که دینار را (که در میان وایوتس دزور و اهر نقل کرده‌اند) به درهم (به میزان یک دینار در برابر ۱۵ درهم، رجوع کنید به کتاب الخراج قدامه ص ۲۴۹)[1] تسعیر کنیم چنین بوده است:

---

۱. هم چنین در کتاب مسکویه ج ۲ ص ۳۴ در حوادث سال ۳۳۲=۹۴۳، ابن حوقل ص ۱۴۶ (چاپ کرامر، ص ۲۱۸) برای سال ۳۵۸=۹۶۸، رجوع کنید به کتاب ا. دوری: ***تاریخ العراق***، ص ۲۲۲.

شروان[1]	۱/۰۰۰/۰۰۰
شکی	؟
الربع	۳۰۰/۰۰۰
قبله (؟)	۲۰۰/۰۰۰
وایوتس دزور	۵۰۰/۰۰۰
اهر و ورزقان	۷۵۰/۰۰۰
جیذان (خیزان؟)	۷۵۰/۰۰۰
واسپوراکان	۱۰۰/۰۰۰
باگراتیان	۲/۰۰۰/۰۰۰
خچن	۱۰۰/۰۰۰
جمع	۵/۷۰۰/۰۰۰[2]

حتی با توجه به بی‌اطلاعی دربارهٔ شکی و افزودن عطایای اتفاقی باز جمع خراج از ده میلیون درهمی که ابن حوقل به عنوان درآمدهای مرزبان آورده بسیار کمتر است. بنابراین یا باید چنین پنداشت که صورت جاهایی که جزیه می‌دادند کامل نیست یا اینکه این فهرست تنها شامل خراجی است که رعایای مستقیم وی پرداخته‌اند. عقیدهٔ نهایی من این است که جمع جزیه ممکن است از جمع خراج‌ها جداگانه باشد.

اما دربارهٔ خراج اران و ارمنستان و آذربایجان که به مبلغ ۵۰۰۰۰۰ دینار (هفت

۱. ملکشاه (۱۰۷۲ـ۱۰۹۲) کوشید که از شروانشاه فریبرز ۷۰۰۰۰ دینار بگیرد، اما این کمک و اعانه تدریجاً به ۴۰۰۰۰ دینار تنزل کرد، رجوع کنید به کتاب بنداری ص ۱۴۰. بنا بر گفتهٔ نسوی ص ۱۶۰، ۱۷۵ مبلغ اصلی ۱۰۰۰۰۰ دینار بوده است اما در ۶۲۲=۱۲۲۵ جلال‌الدین خوارزمشاه از شروانشاه خواست که ۵۰۰۰۰ بپردازد و سپس این مبلغ به ۲۰۰۰۰ دینار تنزل کرد. تعیین ارزش حقیقی این مبلغ‌های اسمی با توجه به بحران بهای نقره در قرن دوازدهم دشوار است، رجوع کنید به کتاب ا. پاخوموو *Pakhomov* به عنوان پول گرجستان *Moneti Gruzii* چاپ ۱۹۱۰ ص ۷۹، ۱۱۸.

۲. بنا بر تخمینی که بارتولد *Barthold* چهاردهم را یک روبل حساب کرده این مبلغ معادل ۱۴۳۷۵۰۰ روبل یا بیش از ۱۴۰۰۰۰ پوند انگلیسی (به نرخ بیش از ۱۹۱۴) می‌شده است.

میلیون و نیم درهم) تخمین شده است این قلم که در پایان بند ت افزوده شده چنان می‌نماید مربوط به زمانی باشد که این سه ایالت را حکمرانانی که از بغداد مأمور می‌شده‌اند اداره می‌کرده‌اند.

بنا بر گفتهٔ قدامه حد وسط درآمد (ارتفاع) آذربایجان[۱] ۴ میلیون و نیم درهم و از آن ارمنستان (که اران جزو آن بوده)[۲] چهار میلیون درهم و روی هم رفته به هشت میلیون و نیم درهم می‌رسیده است و این مبلغ نزدیک است به آنچه ابن حوقل آورده است. چنان می‌نماید که قدامه کتاب خود را اندکی پس از ۳۱۶=۹۲۸ (رجوع کنید به مقدمهٔ دوخویه ص ۱۰) نوشته باشد، اما بنا بر گفتهٔ فن کرمر ***Von Kremer*** مآخذ او به زمانی بسیار قدیم‌تر (در حدود ۲۰۴=۸۱۹)[۳] می‌رسد و بودجهٔ معروف بعدی (متعلق به سال ۳۰۶=۹۱۸) این عقیده را به ذهن می‌نشاند که بازار درآمدها اندکی کساد شده بوده است. در حقیقت می‌بایستی درآمدها مقدار فراوانی بستگی به اوضاع و احوال داشته باشد. هنگامی که در ۲۹۶=۹۰۸ یوسف بن ابی‌الساج به حکمرانی خود نشست[۴] مجموع خراج‌های سالیانهٔ او به ۱۲۰۰۰۰ دینار (یک میلیون و هشت یک میلیون درهم) رسید و پیش از آن در حدود ۲۹۹=۹۱۲ بود. یوسف کوشید که این مسئولیت را به گردن نگیرد.

در هر حال رقمی که ابن حوقل به عنوان عواید کلی می‌دهد باید متعلق به

---

۱. قدامه در ص ۲۴۴ ولایات آذربایجان را چنین می‌شمرد: اردبیل، جابروان (ظاهراً ناحیهٔ جنوب دریاچهٔ اورمیه) و ورثان (در کنار ارس) و علاوه می‌کند که مرکز آن برذعه بوده است. یعقوبی در جغرافیای خود در ***مجموعهٔ جغرافیاهای تازی*** ج ۷ ص ۲۷۴ خراج آذربایجان را بالغ بر ۴ میلیون درهم می‌داند.

۲. قدامه در ص ۲۴۶ ولایات آن را چنین می‌شمارد: جرزان (گرجستان)، دبیل (دوین)، برزند، سراج طیر (شیرک وتیک)، باجنیس (بزنونیک)، ارجیش، خلاط، سیسجان (سیونیک)، اران، قالیقالا (ارزروم)، بسفرجان (واسپورکان) با حاکم‌نشین آن در نشوا (نخچوان).

۳. رجوع کنید به کتاب قدامه ص ۲۳۶ سطر ۲۰، نیز رجوع کنید به اشارهٔ غیرعادی دربارهٔ مراکز اداری (قصبه) آذربایجان در برذعه و از آن ارمنستان ـ در نخچوان.

۴. به گفتهٔ طبری ج ۳ ص ۲۲۸۴ «در مراغه و آذربایجان» و به گفتهٔ ابن اثیر ج ۸ ص ۴۲ نیز «در ارمنستان»، رجوع کنید به کتاب فن کرمر *Von Kermer* به عنوان «بودجهٔ درآمدهای سال ۳۰۶ هجری» *Das Einnahmebudget vom Jahre 306 H* چاپ ۱۸۸۷ ص ۲۹۹.

مآخذی جداگانه باشد که اصلاً با مآخذ زمان مرزبان ربطی نداشته است.

ج . فایدهٔ کلی این قسمت‌ها

۱. با قبول اینکه این فهرست سند اصلی نیست بلکه احتمال می‌رود یک رشته اقلام و ارقامی باشد که به جغرافیانویس ما ابلاغ یا تقریر شده، باز باید آن را تصویر گرانبهایی از اوضاع سیاسی ناحیه‌ای دانست که دربارهٔ آن آگاهی کافی نداریم.

۲. با توجه به کمیابی بسیار آمار مالی قرن دهم اطلاعات ابن حوقل از دو جهت شایان توجه است، یکی از لحاظ نمایاندن روش‌های سیاسی و مالی و دیگر از لحاظ تعیین اهمیت نسبی این امیرنشین‌ها.[1]

۳. امید است که این تشخیص‌ها برای تاریخنویسان محلی که در مآخذ مسیحی کار می‌کنند سودمند باشد. کسانی مانند اشخانیق از مردم شکی و سنحاریب پسر سواده چنان می‌نماید که شایستهٔ بررسی به وسیله منابع گرجی و ارمنی باشند.

روی هم رفته تجزیه و تحلیل ما کاری مقدماتی برای نشر تاریخ قرن یازدهم شروان است.[2]



۱. شپولر *Spuler* در کتاب سابق‌الذکر ص ۴۶۷ در فصل خود دربارهٔ مالیات جدول ابن حوقل را تنها برای نشان دادن جزیهٔ شروان نقل کرده است. اشارهٔ غازاریان دربارهٔ عبارات ابن حوقل ناقص است، رجوع کنید بـه مـقالهٔ او بـه عـنوان *Armenien unter d arab. Herrschaft* در مـجله *Zeit. F. arm Philologie* ۱۹۰۳ ج ۳/۲ ص ۲۰۵.

۲. رجوع کنید به صحیفهٔ ۱۴۸ یادداشت شمارهٔ (۱) فصول راجع به شروان و الباب را فصل مربوط بـه شدادیان گنجهٔ کتاب من به عنوان «مطالعات در تاریخ قفقاز» *Studies in Caueasian History* چاپ ۱۹۵۳ تکمیل می‌کند.

تکمله

هنگامی که چاپ این کتاب به پایان رسیده بود آقای محمدجواد مشکور استاد دانشمند و پرکار و دقیق دانشگاه تبریز ترجمه‌ای از کتاب ***الفرق بین الفرق*** تألیف ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی درگذشته در ۴۲۹ را به عنوان ***تاریخ مذاهب اسلامی یا ترجمه الفرق بین الفرق*** در تبریز ۱۳۳۳ انتشار داد. در صحایف ۲۷۵-۲۷۶ و ۲۹۶ این ترجمهٔ در متن و حواشی مطالبی دربارهٔ بابک و خرم‌دینان هست و آنچه را در متن آمده است پیش از این آورده‌ام. از متن تازی کتاب نخست چاپ بسیار غلطی به دستیاری محمد بدر در قاهره و بار دیگر به دستیاری محمد زاهد بن الحسن الکوثری در قاهره در ۱۳۶۷=۱۹۴۸ چاپ کم غلط‌تری انتشار داده‌اند. عبدالرزاق بن رزق‌اللّٰه بن ابی بکر بن خلف رسعنی مختصری از این کتاب ترتیب داده‌اند که به نام ***مختصر کتاب الفرق بین الفرق*** به دستیاری فیلیپ حتی در ۱۹۲۴ در قاهره چاپ شده است. در چاپ اول (ص ۲۵۱) در پایان کار بابک گفته شده است: «اخذ بابک و اخوه اسحق بن ابراهیم» و در چاپ دوم (ص ۱۶۱) نیز عیناً چنین آمده است. در نسخهٔ مختصر آن (ص ۱۶۳) نیز چنین است و از این جا معلوم می‌شود که این خطا از ناشران نیست بلکه از مؤلف کتاب است و ابومنصور بغدادی که از مآخذی این مطلب را دربارهٔ بابک نقل کرده است به جای اینکه عبارت را «اخذ اسحق بن ابراهیم بابک واخوه» بنویسد یعنی اسحق بن ابراهیم مربابک را گرفت اهمال کرده و عبارت را سست‌تر «اخذ بابک و اخوه اسحق بن ابراهیم» آورده است و حال آنکه در همهٔ مراجع دیگر نام برادر را که گرفتار شده عبداللّٰه نوشته‌اند و قطعاً پدر بابک ابراهیم نام نداشته است و اسحق بن ابراهیم در این مورد همان مرد معروف از خاندان مصعبی یا طاهری است که صاحب شرطهٔ بغداد و از مردان نامی دربار معتصم بود و معتصم او را زمانی به جنگ بابک فرستاد و تازه بابک و برادرش را وی اسیر نکرد و افشین گرفتار کرد، چنانکه به تفصیل در صحایف گذشتهٔ این کتاب از روی مآخذ معتبر آورده‌ام. پس این نکته به کلی

نادرست است که برادر بابک اسحق بن ابراهیم نام داشته باشد. ابومنصور بغدادی باز جای دیگر (ص ۱۶۸ از چاپ اول و ۱۷۱ از چاپ دوم) همین خطای خود را مکرر کرده و پس از ذکر گرفتاری و مصلوب شدن بابک گوید. «ثم اخذ اخوه اسحق و صلب به بغداد» و در **مختصر** کتاب نیز چنین است و فیلیب حتی در حاشیهٔ ص ۱۷۳ افزوده است «اسحق بن ابراهیم اخو بابک و سمی اتباعه «اسحاقیه» و آقای مشکور هم بدان اعتماد کرده و در حاشیهٔ ترجمهٔ خود گفته است: «اسحاق بن ابراهیم برادر بابک و پیروان او را اسحاقیه گویند (حِتی)» و حال آنکه در هیچ جای دیگر ذکری از این نیست که برادر بابک فرقهٔ مخصوصی از پیروان داشته که آنها را اسحاقیه گفته باشند و آنچه فیلیب حتی در این زمینه افزوده از خود ساخته است. این نکته به دلایلی که گذشت قطعاً نادرست است و با همهٔ مراجع دیگر مباینتی سخت آشکار دارد.

نکتهٔ دیگر که باید بر آنچه پیش از این گذشت افزود این است که ابوالعباس احمدبن یحیی بن جابر بلاذری در کتاب معروف ***فتوح‌البلدان*** چاپ لیدن ص ۳۲۹-۳۳۰ دربارهٔ برزند می‌نویسد: «برزند قریه‌ای بود و افشین حیدر (؟) بن کاوس عامل امیرالمؤمنین معتصم باللّه در آذربایجان و ارمنستان و جبل در زمان جنگ با بابک خرمی کافر آن را لشکرگاه ساخت و دژی کرد». جای دیگر (ص ۳۴۰) که سخن از مازیار به میان آورده است در پایان کارش می‌گوید: «در سرمن‌رای بابک خرمی بر عقبه‌ای که روبه‌روی مجلس شرطه است به دار آویخته شده».

به زبان روسی هم کتابی جداگانه دربارهٔ بابک تألیف توماراا *Tomara* نوشته شده که در مسکو در ۱۹۶۳ انتشار داده‌اند. شنیده‌ام آقای ابوالقاسم پرتو اعظم هم نمایشنامه‌ای دربارهٔ بابک نوشته و چاپ کرده است.

طهران ۲۲ امرداد ماه سال ۱۳۳۳

مهم‌ترین مراجع
دربارهٔ بابک و خرم‌دینان*

۱. کتاب‌های تازی به ترتیب زمان مؤلف

۱. امام ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبهٔ دینوری (۲۱۳-۲۷۶) - **کتاب المعارف** - چاپ گوتینگن ۱۸۵۰ - چاپ قاهره ۱۳۰۰ - چاپ قاهره ۱۳۵۳=۱۹۳۴

۲. ابوالعباس یا ابوالحسن یا ابوجعفر و یا ابوبکر احمد بن یحیی بن جابر بن داود بلاذری بغدادی (۲۷۹) - **فتوح البلدان** - چاپ لیدن ۱۸۶۳-۱۸۶۶، چاپ قاهره ۱۳۱۹=۱۹۰۱.

۳. ابوالفضل احمدبن طاهر بن فضل، ابن طیفور خراسانی بغدادی (۲۰۴-۲۸۰)، **کتاب بغداد**، چاپ لایپزیگ ۱۹۰۸ - چاپ قاهره بی‌تاریخ.

۴. احمدبن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح کاتب عباسی یعقوبی معروف به ابن واضح (۲۸۴) - **کتاب البلدان** چاپ لیدن ۱۸۶۰-۱۸۶۱، چاپ لیدن ۱۸۹۲ - چاپ نجف ۱۳۳۷=۱۹۱۸.

تاریخ الیعقوبی (۲۵۲) - چاپ لیدن ۱۸۸۳ - چاپ نجف ۱۳۵۸=۱۹۳۹.

۵. ابوحنیفه احمدبن داود بن ونند دینوری (۲۸۲ یا ۲۹۰) - **اخبارالطوال** چاپ لیدن ۱۸۸۸-۱۹۱۲، چاپ قاهره ۱۳۳۰.

۶. ابوالقاسم عبیدالله بن احمدبن خرداذبه (۲۱۱ - حدود ۳۰۰) - کتاب **المسالک و الممالک** (۲۳۲ و ۲۷۲)، چاپ لیدن ۱۸۸۹=۱۳۰۶.

۷. ابوبکر احمدبن محمد بن اسحق بن ابراهیم همدانی ابن الفقیه (اواخر قرن

---

* دو رقمی که در برابر نام مؤلفان گذاشته شدهٔ نماینده سال ولادت و مرگ آنها و یک رقم نمایندهٔ سال رحلت آنهاست و رقمی که در برابر نام کتاب‌ها آمده نمایندهٔ سال تألیف آنهاست.

سوم) ـ **مختصر کتاب البلدان** (پس از ۲۷۹) چاپ لیدن ۱۸۸۵.
۸. ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد طبری آملی (۲۲۴-۳۱۰) ـ **تاریخ الامم والملوک** (۳۰۲)، چاپ لیدن ۱۸۷۶-۱۹۰۱، چاپ قاهره ۱۳۳۶، چاپ قاهره ۱۳۴۸.
۹. امام ابوالحسن اسمعیل اشعری (۳۲۴) ـ **مقالات اسلامیین و اختلاف المصلین**، چاپ استانبول ۱۹۲۹-۱۹۳۳.
۱۰. ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی (۳۴۵ یا ۳۴۶) ـ**کتاب التنبیه والاشراف**، چاپ لیدن ۱۸۹۴، چاپ قاهره ۱۳۵۷=۱۹۳۸.
مروج الذهب و معادن الجوهر، چاپ بولاق ۱۲۸۳، چاپ پاریس ۱۸۶۱ ـ ۱۸۷۱، چاپ قاهره ۱۳۰۲-۱۳۰۴، چاپ قاهره ۱۳۰۳، چاپ پاریس ۱۹۱۴، چاپ پاریس ۱۹۲۹، چاپ قاهره ۱۳۴۶، چاپ قاهره ۱۳۵۷.
۱۱. مطهر بن طاهر مقدسی (اواسط قرن چهارم)، **کتاب البدء و التاریخ** (۳۵۵) ـ چاپ پاریس ۱۸۹۹-۱۹۰۶.
۱۲. قاضی ابوعلی المحسن بن ابی‌القاسم علی بن محمد بن ابی‌الفهم داود بن ابراهیم بن تمیم تنوخی (۳۲۷ ـ یا ۳۲۹-۳۸۴) **جامع‌التواریخ** المسمی به **نشوار المحاضرة و اخبارالمذاکره**، چاپ لندن ۱۹۲۱، چاپ دمشق ۱۳۴۸-۱۳۵۱.
۱۳. ابوالفرج محمدبن اسحق بن ابی‌یعقوب ندیم وراق بغدادی، ابن الندیم (حدود ۳۸۵) ـ **کتاب الفهرست** یا **فهرس العلوم** (۳۷۷) چاپ لایپزیگ ۱۸۷۱-۱۸۷۲، چاپ قاهره بی‌تاریخ.
۱۴. ابوعبدالله محمدبن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی (۳۸۷)، **مفاتیح العلوم**، چاپ لیدن ۱۸۹۵، چاپ قاهره بی‌تاریخ.
۱۵. ابوالقاسم محمدبن حوقل ضبی بغدادی موصلی ابن حوقل (اواسط قرن چهارم) کتاب **المسالک و الممالک** (۳۶۷) چاپ لیدن ۱۸۸۰.
کتاب صورةالارض ـ چاپ لیدن ۱۹۳۸-۱۹۳۹.
۱۶. ابواسحق ابراهیم بن محمد گرخی فارسی اصطخری (اواسط قرن چهارم)

صورالاقالیم، چاپ گوتا ۱۸۳۹.

مسالک الممالک، چاپ لیدن ۱۸۷۰-۱۸۹۴، چاپ لیدن ۱۹۲۷.

۱۷. شمس‌الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابی‌بکر البناء مقدسی بشاری (نیمه دوم قرن چهارم)، **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**، چاپ لیدن ۱۸۷۷، چاپ کلکته ۱۸۹۷-۱۹۰۱، چاپ لیدن ۱۹۰۶.

۱۸. امام احمد بن محمدبن یعقوب مسکویه خازن رازی اصفهانی (۴۲۱)، **تجارب الامم و تعاقب الهمم** (۳۶۹)، چاپ لندن ۱۹۰۹-۱۹۱۷، چاپ قاهره ۱۳۳۲=۱۹۱۴.

۱۹. ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی (۴۲۹)، **الفرق بین‌الفرق**، چاپ قاهره بی‌تاریخ، چاپ قاهره ۱۳۶۷=۱۹۴۸، رجوع کنید به شمارهٔ ۳۰ و ۶۷.

۲۰. یحیی بن سعید بن بطریق انطاکی (۴۵۸)، **تاریخ مجموع** (۴۰۷)، چاپ بیروت ۱۹۰۹.

۲۱. قاضی ابوالقاسم صاعد بن احمد بن عبدالرحمن بن محمد بن صاعد قرطبی اندلسی طلیطلی معروف به قاضی صاعد (۴۲۰-۴۶۲)، **طبقات الامم**، چاپ بیروت ۱۹۱۲.

۲۲. ابوالمظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی (۴۷۱)، **التبصیر فی‌الدین و تمییز الفرقة الناجیة من الفرق الهالکین**، چاپ قاهره ۱۳۵۹=۱۹۴۰.

۲۳. ابوالقاسم حسین بن محمدبن المفضل بن محمد راغب اصفهانی (۵۰۲) **محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء**، چاپ بولاق - ۱۲۸۴، ۱۲۸۷، چاپ قاهره (در حاشیهٔ *ثمرات الاوراق* ابن حجه حموی) ۱۳۰۵، چاپ قاهره ۱۳۱۰، چاپ قاهره ۱۳۲۴، چاپ قاهره ۱۳۲۶.

۲۴. ابوالفتح محمدبن ابی‌القاسم عبدالکریم بن ابی‌بکر احمد شهرستانی اشعری (۴۶۷-۵۴۸) -کتاب **الملل و النحل**، چاپ لکهنو ۱۲۶۳، چاپ قاهره ۱۲۸۸، چاپ طهران ۱۲۸۸، چاپ لندن ۱۸۴۲، چاپ قاهره ۱۳۱۷ (در حاشیهٔ کتاب **الفصل** ابن حزم)، چاپ لندن ۱۹۲۸، چاپ قاهره ۱۹۴۸=۱۳۶۸، رجوع کنید

به شمارهٔ ۵۰ و ۵۸.

۲۵. قاضی تاج‌الاسلام ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور بن ابی‌بکر محمد تمیمی سمعانی مروزی (۵۶۲-۵۰۶)، **کتاب الانساب**، چاپ لندن ۱۹۱۲.

۲۶. ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد جوزی قرشی بغدادی، ابن الجوزی (۵۹۷-۵۰۸)، **نقد العلم و العلماء او تلبیس ابلیس**، چاپ قاهره ۱۳۴۰.

۲۷. امام فخرالدین ابوعبدالله محمدبن عمربن حسین بن حسن بن علی تمیمی بکری طبرستانی رازی معروف به ابن خطیب و امام المشککین (۵۴۳ یا ۶۰۶-۵۴۴) **اعتقادات فرق‌المسلمین**، چاپ قاهره ۱۳۵۶=۱۹۳۸.

۲۸. شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله رومی حموی بغدادی (۶۲۶-۵۷۵)، **ارشادالاریب الی معرفةالادیب** معروف به **معجم‌الادبا** یا **طبقات الادباء**، چاپ لندن ۱۹۰۹-۱۹۱۶، چاپ لندن ۱۹۲۳-۱۹۳۱، چاپ قاهره ۱۹۴۲.

معجم‌البلدان (۶۲۱)، چاپ لایپزیگ ۱۸۶۶-۱۸۷۳، چاپ لایپزیگ ۱۹۲۸، چاپ قاهره ۱۳۲۳-۱۳۲۴.

۲۹. عزالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الکرم محمدبن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی، ابن‌الاثیر (۶۳۰-۵۵۵)، **تاریخ‌الکامل** یا **کامل التواریخ** یا **الکامل فی‌التاریخ** (۶۲۸)، چاپ لیدن ۱۸۵۱-۱۸۷۱، چاپ بولاق ۱۲۹۰، چاپ قاهره ۱۳۰۲، چاپ قاهره ۱۳۴۸.

اللباب فی تهذیب الانساب، چاپ قاهره ۱۳۵۶-۱۳۵۷.

۳۰. عبدالرزاق بن رزق‌الله بن ابی بکر بن خلف رسعنی، **مختصر فرق بین‌الفرق** (۴۶۷)، چاپ قاهره ۱۹۲۴.

۳۱. ابوالفرج غریغوریوس بن هارون مورخ، ابن العبری (۶۸۵-۶۲۳)، **تاریخ مختصرالدول**، چاپ اکسفورد ۱۶۶۳، چاپ بیروت ۱۸۹۰.

۳۲. شمس‌الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز ذهبی دمشقی فارغی (۷۴۸-۶۷۳)، **دول اسلام** (۷۴۴)، چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۳۳.

۳۳. امام عفیف‌الدین ابومحمد عبدالله بن اسعد بن علی بن سلیم بن فلاح یافعی یمنی مکی (۶۹۸-۷۶۸)، **مرآة الجنان و عبرة‌الیقظان** (۷۵۰)، چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۳۴-۱۳۳۹.
۳۴. عمادالدین ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی بصری دمشقی ابن کثیر (۷۰۰-۷۷۴)، **البدایة و النهایه** (۷۶۷) چاپ قاهره ۱۳۴۸-۱۳۵۸.
۳۵. ولی‌الدین ابوزید عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن خلدون تونسی حضرمی اشبیلی (۷۳۲-۸۰۸)، **کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر ومن عاهدهم من ذوی السلطان الاکبر** (۷۹۷)، چاپ بولاق ۱۲۸۴.
۳۶. حاجی خلیفه مصطفی بن عبدالله کاتب چلبی قسطنطینی (۱۰۰۴-۱۰۶۷) **تقویم‌التواریخ**، چاپ قسطنطنیه ۱۱۴۶، چاپ ونیز ۱۶۹۷.
۳۷. ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی (۱۰۸۹)، **شذرات الذهب فی اخبار من ذهب** (۱۰۸۰)، چاپ قاهره ۱۳۵۰-۱۳۵۱.

۲. کتاب‌ها و مقالات پارسی به ترتیب زمان تألیف

۳۸. ابوعلی محمدبن ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر معروف به امیرک بلعمی (۳۶۳)، **ترجمهٔ تاریخ طبری** (۳۵۲) چاپ لکنهو ۱۲۹۱=۱۸۷۴ چاپ کانپور ۱۸۹۶، چاپ کانپور ۱۳۳۴.
۳۹. مؤلف نامعلوم ـ **حدودالعالم من المشرق الی المغرب** (۳۷۲)، چاپ لنینگراد ۱۹۳۰، چاپ طهران ۱۳۵۲.
۴۰. ابوالافضل محمد بن حسین حارث‌آبادی بیهقی (حدود ۳۸۶ ـ ۴۷۰)، **تاریخ مسعودی** معروف به **تاریخ بیهقی**، چاپ کلکته ۱۸۶۱-۱۸۶۲، چاپ تهران ۱۳۰۷، ق. چاپ تهران ۱۳۲۴ ش، چاپ تهران ۱۳۲۹-۱۳۳۲.
۴۱. ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی (نیمهٔ اول قرن پنجم)، **زین‌الاخبار** (۴۳۲)، چاپ برلین ۱۳۴۷=۱۹۲۸، چاپ تهران ۱۳۱۵ ش. چاپ تهران ۱۳۳۳.

۴۲. خواجه نظام‌الملک رضی امیرالمؤمنین ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی وزیر (۴۰۸-۴۸۵)، **سیاستنامه** یا **سیرالملوک** (۴۸۴)، چاپ پاریس ۱۸۹۱، چاپ بمبئی ۱۳۳۰ ق. چاپ تهران ۱۳۱۰ ش، چاپ تهران ۱۳۲۰ ش.
۴۳. مؤلف نامعلوم، **مجمل التواریخ والقصص** (۵۲۰)، چاپ پاریس ۱۸۴۱-۱۸۴۲، چاپ تهران ۱۳۱۸ ش.
۴۴. بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار (اوایل قرن هفتم)، **تاریخ طبرستان** (۶۱۳)، چاپ تهران ۱۳۲۰ ش.
۴۵. نورالدین یا سدیدالدین محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان عوفی بخاری، **جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات** (حدود ۶۳۰).
۴۶. منهاج‌الدین ابوعمرو عثمان بن سراج الدین محمد گوزگانی (نیمهٔ اول قرن هفتم)، **طبقات ناصری** (۶۵۸)، چاپ کلکته ۱۸۶۳-۱۸۶۴، چاپ کویته و کابل ۱۳۲۸=۱۹۴۹.
۴۷. سیدمرتضی بن داعی حسنی رازی (نیمهٔ اول قرن هفتم)، **تبصرةالعوام فی مقالات الانام**، چاپ تهران (در ذیل دو چاپ ***قصص العلماء***)، چاپ تهران ۱۳۱۳ ش.
۴۸. جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی (نیمهٔ دوم قرن هفتم) **زبدةالتواریخ** (حدود ۷۱۷).
۴۹. حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی (نیمهٔ اول قرن هشتم) **نزهةالقلوب** (۷۳۵)، چاپ بمبئی ۱۳۱۱ ش. چاپ لندن ۱۹۱۵.
تاریخ گزیده (۷۴۰)، چاپ پاریس ۱۹۰۳، چاپ لندن ۱۹۱۰.
۵۰. خواجه افضل الدین محمدبن صدرالدین ابوحامد محمد ترکه اصفهانی معروف به افضل‌الدین صدرترکه (۸۵۰)، **تنقیح الادلة والعلل فی ترجمة کتاب‌الملل و النحل** از شهرستانی (۸۴۳)، چاپ تهران ۱۳۲۰.
۵۱. فصیح‌الدین احمدبن محمد فصیحی خوافی (متولد در ۷۷۷)، **مجمل فصیحی** (۸۴۵).

۵۲. سیدظهیرالدین بن نصیرالدین مرعشی (حدود ۸۱۵-۸۹۴)، **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران** (۸۸۱)، چاپ سن پترزبورگ ۱۸۵۰.
۵۳. محمد بن خاوندشاه بن محمود میرخوند بلخی (۸۳۷-۹۰۳): **روضة‌الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفا**، چاپ بمبئی ۱۸۴۵، چاپ تهران ۱۲۷۱ ق.، چاپ لکهنو ۱۸۷۴، چاپ لکهنو ۱۸۸۳، چاپ لکهنو ۱۹۱۴=۱۳۳۲.
۵۴. غیاث‌الدین بن همام‌الدین محمد هروی خوندمیر (۸۸۰-۹۴۲)، **خلاصة‌الاخبار فی بیان احوال الاخیار** (۹۰۵).
حبیب‌السیر فی اخبار افرادالبشر (۹۳۰)، چاپ تهران ۱۲۷۱ ق. چاپ بمبئی ۱۸۵۷، چاپ تهران ۱۳۳۳ ش.
۵۵. قاضی احمد بن محمد غفاری قزوینی (۹۷۵)، **نگارستان** (۹۵۹)، چاپ بمبئی ۱۸۲۹، چاپ بمبئی ۱۲۷۵=۱۸۵۹.
۵۶. احمدبن نصرالله دبیلی تتوی (با همکاری نقیب‌خان و شاه فتح‌الله و حکیم همام و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرهندی و میرزا نظام‌الدین احمد و عبدالقادر بن ملوکشاه به دوانی)، **تاریخ الفی** (۹۹۷).
۵۷. مجدالدین حسینی مجدی - **زینة‌المجالس** (۱۰۰۴)، چاپ تهران ۱۲۷۶، چاپ تهران ۱۲۸۵.
۵۸. شیخ مصطفی خالقداد هاشمی - **ترجمهٔ ملل و نحل شهرستانی** (۱۰۲۱).
۵۹. فزونی استرابادی، **بحیره** (۱۰۴۷). چاپ تهران ۱۳۲۸-۱۳۲۹.
۶۰. میرزا محمدصادق بن محمد صالح زبیری صادقی اصفهانی آزادانی (۱۰۱۸-۱۰۶۱)، **شاهد صادق**.
۶۱. محمدحسن‌خان مراغی صنیع‌الدوله و اعتمادالسلطنه (۱۳۱۳)، **منتظم ناصری** (۱۳۰۰)، چاپ تهران ۱۲۹۸-۱۳۰۰.
۶۲. عباس اقبال - **خاندان نوبختی** - چاپ تهران ۱۳۱۱.
۶۳. مجتبی مینوی و صادق هدایت، **مازیار** - چاپ تهران ۱۳۱۲.
۶۴. سعید نفیسی، **بابک خرم‌دین**، مجلهٔ **مهر**، سال اول شماره ۹ - بهمن ماه ۱۳۱۲

ص ۶۷۱، شماره ۱۰ اسفندماه ۱۳۱۲ ص ۷۵۳، شماره ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۱۳ ص ۹۳۷.
گرفتاری و کشته شدن بابک ـ مجلهٔ **مهر**، سال دوم شماره ۱ ـ خرداد ماه ۱۳۱۳ ص ۳۶، شمارهٔ ۳ ـ امرداد ماه ۱۳۱۳، ص ۲۲۵.

۶۵. دکتر ذبیح‌الله صفا ـ **بابک خرم‌دینی** ـ ***مجله ارتش*** سال ۸ شمارهٔ ۸ ـ آبان ماه ۱۳۲۸ ص ۱۹، شمارهٔ ۹ ـ آذرماه ۱۳۲۸ ص ۵۳، شمارهٔ ۱۰ دی ماه ۱۳۲۸ ص ۴۴.

۶۶. عبدالحسین زرین‌کوب ـ **دو قرن سکوت** ـ چاپ تهران ۱۳۳۰.

۶۷. [مرتضی راوندی]، **تاریخ تحولات اجتماعی** ـ مجلد سوم چاپ تهران ۱۳۳۱.

۶۸. محمدجواد مشکور ـ **تاریخ مذاهب اسلامی** یا **ترجمه‌الفرق بین‌الفرق** چاپ تبریز ۱۳۳۳.

۳. مآخذ به زبان‌های اروپایی

69. *Histoire de la Siounie par Stéphannos Orbélian,* traduite de l'arménien par M. Brosset, 2 vol. Saint- Petersbourg 1864-1866.

70. M. Brosset, *Collection d'historiens arméniens,* 2 vol. Saint-Petersbourg 1874-1876.

71. L. A. Sédillot, *Histoire générale des Arabes,* 2 vol. Paris 1877.

72. *Histoire de L' Arménie* par R. P. Jacques der Issaverdens 2 vol. Venise 1888.

73. Ferdinand Justi, *Iranisches Namenbuch,* Marburg 1895.

74. Cl. Huart, *Histoire des Arabes,* 2 vol. Paris 1912.

75. *Encyelopédie de l' Islam* I, Leyde et Paris 1913, pp. 557-558.

76. Jaequet de Morgan, *Histoire du peuple arménien,* Paris 1919.

77. J. Laurens, *L' Arménie entre Byzance et l' Islam,* Paris, 1916.

78. *La domination arabe en Arménie,* extrait de L' histoire *universelle de Vardan,* traduit de l'arménien et annoté Par J. Muyldrmans, Louvain et Paris 1927.

79. E. de Nambaur. *Manuel de généalogie et de chronologie pour l' histoire de l' Islam,* Hanovre 1927.

80. Tomara, *Babak.* Maskva 1936.

81. Mohsen Azizi, *La domination arabe et l'epanouisse ment du sentiment national en Iran,* Paris 1938.

82. René Grousset, *Histoire de l' Arménie.* Paris 1947.

83. Vladimir Minorsky, *Caucasiea IV,* London, 1953.

سعید نفیسی
و بررسی نهضت خرم‌دینان

رستم علی‌یف

در آستانهٔ تصرف شدن به وسیلهٔ اعراب، آذربایجان سرزمینی بود غنی از حیث منابع طبیعی، زمین‌های حاصلخیز و فرهنگ بالنسبه رشد و ترقی یافته و دارای شهرهای متعدد که بین خود و سایر کشورهای دیگر داد و ستد و تجارت ثمربخش می‌کردند ـ مورخین عرب (ابن خرداذبه از ۱۱۹)، ابن الفقیه (از ۲۲۵) الاستخری از ۱۸۱ و بعد ابن حوقل (از ۳۳۳-۳۳۵) فقط در آذربایجان جنوبی بیش از چهل شهر را برشمرده‌اند که عمدهٔ آنها عبارتند از: شکی، شماخه، قباله، بیلقان و هکذا...

طوایف کاملی از اعراب شهرهای کوفه وبصره و امثال آن را به آنجا منتقل کردند. وقتی خلیفه ابوجعفر منصور از خاندان عباسیان در سال‌های ششم سدهٔ هشتم نیرالدین حاتم اسلامی را حکمران آذربایجان کرد نامبرده چند طایفه از یمن به آنجا کوچاند و آنها تمام ایالت قراچه‌داغ را با تمام شهرهای آن من‌جمله شهر تبریز را تملک و تصاحب کردند.

ایالت مرزی نزدیک دریاچهٔ اورمیه از طرف مر بن علی تصاحب شد و او طایفهٔ طائی خود را به آنجاکوچاند، شهر میانج با نواحی مجاور تصرف شد طایفهٔ همدانی در آنجا سکنی داده شد بطوری که طبری مورخ اطلاع داده است. دائماً، بین اشراف و رجال عرب برای تصاحب آن زمین‌ها با اهالی محل برخوردهای سخت می‌شده است. و این جریان یعنی محروم کردن کشاورزان از حق مالکیت زمین به طرز درخشان به وسیلهٔ ور. روزن خاورشناس نامدار روس در تقریظ او برای *(Enltugreschichte des unter denchalfen,* Vienna, *1875-77)* وصف شده است.

زارعین و دهگانان محروم شده از مالکیت زمین ناچار بودند زمین را اجاره کنند و مالکین زمین هم با میل آن را به اجاره (سهم کاری) می‌دادند زیرا بر طبق معمول خود آنها اقدام به ایجاد اقتصاد اربابی روستایی از طریق استفاده از کار زارعین سرقبالهٔ زمین نمی‌کردند. گذشته از اجاره‌بهای زمین (در بسیاری موارد همچنین برای آب و حیوانات زراعتی و وسائل کشت و زرع و بذر) مستأجر سهم کار از حاصل قسمت و سهم خود خراج را هم می‌پرداخت.

سهم آنها از $\frac{۱}{۱۲}$ تا $\frac{۱}{۲}$ نوسان داشت.[۱]

در اواخر سدهٔ هشتم بهره‌کشی از روستائیان و سایر توده‌های مردم به حد اعلای خود رسید. و افزایش سریع جنبش‌ها و نهضت‌های بی‌شمار ملی هم در آذربایجان و هم در سایر نقاط ایران به همین امر بود. کافی است که قیام‌های بزرگ ملت‌های آسیای میانه و ایران را، از قبل قیام سنباد (۷۵۵) در خراسان و هاشم بن حکیم مقنع در مرو (۷۷۶-۷۸۳) و مازیار در طبرستان و امثال آن را به خاطر بیاوریم.

قیام بابک در آذربایجان از حیث مقیاس بزرگترین و از لحاظ تاریخی مهم‌ترین نهضت ملی آزادیخواهی سدهٔ نهم در خاورزمین اسلامی بوده. آن نهضت آزادیخواهانهٔ مردم آذربایجان و آن مبارزه با سرسختی و پافشاری به خاطر کسب استقلال و آزادی از یوغ خارجیان و بالاخره برای از بین بردن مبانی فئودالی در کیفیت بسیاری از قیام‌ها و شورش‌های ضداسلامی و ضدفئودالی کلیهٔ کشورهای تحت رقیت خلافت عربی تأثیری عظیم داشت.

قیام خرمدینان تحت رهبری بابک یکی از صفحات درخشان تاریخ ملت آذربایجان و هم ملت‌های تمام ایران و قفقاز است.

خدمت مهم تاریخی بابک، به عنوان نهضت ملی، عبارت از این بود که او جنبش‌های مجزا و جداگانهٔ روستائیان آذربایجان را متحد و یکپارچه نمود، به شاهراه مشترک هدایت و تمام ملت را بسیج کرد و بدین ترتیب به نهضت جنبهٔ عمومی و

---

۱. در این باره آ. یو. یاکوبوفسکی مفصلاً شرح داده است. «دربارهٔ اجاره‌های سهم کاری در سدهٔ هشتم» مجلهٔ خاورشناسی شوروی، جلد ۴، مسکو ـ لنینگراد ۱۹۴۷.

ملی داد. بعدها شورش بابک به درجات بیشتر رشد کرد و توسعه یافت و از حدود آذربایجان گذشته شامل بسیاری از ایالات و توده‌های مجاور شد. ارمنستان و قسمت مهمی از ایالات مرکزی با جدیت و فعالیت به شورش بابک پیوستند.

شورش‌های بابک نیروهای خلافت را ناتوان نمود مأمون خلیفه قبل از مرگ در طوس (سال ۸۳۳) در وصیت خویش به معتصم جانشین خود دستورات و اوامر مفصل برای پیشرفت در مبارزه با بابک داد. همین امر نشان می‌دهد که نهضت خرم‌دینان چقدر دامنه‌دار شده و برای وجود خلافت چه خطری داشته است در ***سیاستنامه*** تألیف نظام‌الملک وزیر اولین سلاطین سلجوقی (در سال ۱۰۹۳ درگذشته) یک قطعهٔ فوق‌العاده جالب توجه وجود دارد که به بهترین نحو مقیاس شورش بابک را نشان می‌دهد.

در سیاستنامه چنین نوشته شده است: معتصم را سه فتح برآمد که هر سه قوت اسلام بود و یکی فتح روم (بیزانس ـ ر.ع) دوم فتح بابک، سوم فتح مازیار گبر (به طبرستان) اگر از این سه فتح یکی را نیامدی اسلام زبون بودی[1]. در علم تاریخ شوروی فقط قسمت‌های کوچکی در کتاب‌های درسی[2] به نهضت ملی آزادیخواهی بابک اختصاص یافته است. و همچنین آثار خاورشناسان نامی آ. یو. یاکوبوفسکی[3] و س. پ. تالستوف و ب. ن. زاخودر و همچنین بعضی آثار ساده و عامه فهم، مانند حکایت «بابک» اثر تومارا وجود دارد.

باید یک سلسله مقالات و شرح‌های وصفی کوچک ابراهیموف و ای. یامپولسکی و دیگران را خاطرنشان ساخت. تمام این آثار برشمرده که در آنها به طور کلی شورش بابک درست ارزیابی و جنبهٔ ملی آزادیخواهی آن تأکید شده است حاوی اطلاعات و مدارک واقعی بسیار اندکی دربارهٔ به وجود آمدن و جریان خود

---

۱. «سیاستنامه کتابی دربارهٔ حکومت اثر نظام‌الملک وزیر سدهٔ ۱۱.» ترجمه و مقدمهٔ بررسی این یادگار و توضیحات از پروفسور ب. ن. زاخودر. مسکو، لنینگراد سال ۱۹۴۸ صفحات ۳۳۷ـ۳۳۸.

۲. شرح مختصر تاریخ آذربایجان، ***مجلهٔ اطلاعات فرهنگستان*** علوم ج. س. س. آذربایجان. شعبهٔ علوم اجتماعی سال ۱۹۴۶ شمارهٔ یک.

۳. یاکوبوفسکی ـ آیو. «تاریخ ملت‌های ازبکستان». جلد اول.

آن نهضت است. در این کتاب‌های درسی و شرح‌های وصفی و مقالات و اطلاعات بی‌شمار و بسیار گرانبها منابع عربی و فارسی و ارمنی مورد استفاده واقع نشده، که در آنها به تفصیل و به طور همه جانبی تاریخ به وجود آمدن نهضت خرم‌دینان در آذربایجان و زندگی و فعالیت بابک رهبر آن و مبارزهٔ او با خلافت عرب وصف گردیده است.

اکثر آثار دانشمندان خارجی، که به شورش بابک اختصاص یافته دارای ارزش علمی نیست. گذشته از اینکه در بسیاری از آن تعلیمات خرمدینان به طور مبهم و گاهی مغرضانه و بدون رعایت بی‌طرفی شرح داده شده اطلاعات و مدارک حقیقی هم که در آنها ذکر شده ناقص است و در اکثر موارد جنبهٔ تصادفی و غیرتخصصی و نامنظم دارد و غالباً متکی به منابعی است که متون صحیح آنها انتشار نیافته است و بدین ترتیب حاوی اشتباهات زیاد است.

نخستین اطلاعات دربارهٔ بابک در اروپا به وسیلهٔ تألیفات عمومی و کلی دربارهٔ خلافت و اسلام اثرک. وائیل (***تاریخ خلافت***، سال ۱۸۴۸)[1] و ل. آ سردی‌یو (***تاریخ عمومی اعراب***، سال ۱۸۷۷)[2] و موللر ***اسلام در خاور و باختر*** سال ۱۸۵۵)[3] و ف. یوستی (***شجرهٔ ایرانیان*** سال ۱۸۹۵)[4] و اِ بلوشه ***ظهور آخرالزمان در الحاد مسلمین***، سال ۱۹۰۳)[5] و کلمان ئوئار (***تاریخ اعراب*** سال ۱۹۱۲)[6] و موئیر (***خلافت*** سال ۱۹۱۵)[7] و غیره داده شده است از تألیفات مخصوص باید مقالهٔ بالنسبه بزرگ گ. فلوگل را در مجلهٔ ***انجمن خاورشناسی آلمان***[8] و همچنین مقالهٔ کوچک

---

1. G. Wai. *Geschichte der Chalifen.* Mannhaim, 1848 II, 234-240.
2. L. A. Sedillot. *Histoire générale des Arabes,* vol. 2, Paris 1877.
3. Müller. *Der islam in Morgen- und Afenland.* Berlin, 1885, I 508.
4. Ferdinand Yusti, *Iranischen Namenbuch*, Marburg, 1935.
5. E. Blochet. *Le messianisme darns l' Heterodoxie musulmane.* Paris 1903.
6. Cl. Huart. *Histoire des Arabes,* 2 vol. Paris, 1912.
7. W. Muir, *The Caliphate,* Edinburg, 1915.
8. G. Flügel. *ZDMY,* xxiii, 511-531.

ک. تلوارت را در ***دائرةالمعارف اسلام***[1] یادآوری نمود.

تحقیقات و بررسی‌های مختصر و مقطع خاورشناسان اروپایی بعداً به وسیلهٔ پژوهندگان ایرانی ادامه یافته به مراتب بیشتر تکمیل شده است. در آغاز سال‌های سی‌ام سدهٔ بیستم در ایران سلسلهٔ کامل مقالات و شرح‌های وصفی دربارهٔ شورش بابک و تعلیمات خرم‌دینان شروع به انتشار یافت. اولین سلسلهٔ این مقالات، که از لحاظ کمیت وکیفیت مدارک حقیقی مندرج در آنها بر تمام آثار دانشمندان اروپایی رجحان داشت و قبل از سال‌های بیستم این سده انتشار یافته بود اثر خامهٔ پروفسور سعید نفیسی دانشمند معروف ایرانی بود. در مقالات مذکور پروفسور سعید نفیسی[2] نخستین بار به طور منظم اطلاعات منابع عربی و فارسی تاریخ شورش‌های خرم‌دینان را تحت رهبری بابک شرح داده بود.

غیر از شرح‌های وصفی سعید نفیسی در ایران یک سلسله مقالات و تحقیقات دیگر هم دربارهٔ بابک منتشر شد. تألیفات عباس اقبال و عبدالحسین زرین‌کوب و ذبیح‌الله صفا از آن جمله است.

همچنین اثر دکتر مجتبی مینوی و صادق هدایت نویسندهٔ نامدار ایرانی را دربارهٔ شورش مازیار در سدهٔ نهم در ایران باید خاطرنشان ساخت. در این آثار اولین بار به رابطه‌ای ابراز توجه می‌شود که بین نهضت بابک و شورش مازیار وجود داشته است. در تألیف چند جلدی مرتضی راوندی هم که چندی قبل منتشر شد برای نهضت خرم‌دینان مقام و اهمیت خاصی قائل شده است.[3]

رسالهٔ اساسی و مهم «نهضت‌های مذهبی ایرانیان» نگارش غلامحسین صدیقی دانشمند ایرانی که در سال ۱۹۳۸ در پاریس[4] به زبان فرانسه منتشر گردیده در میان

1. *Encyclopédiede l' Islam,* I Leyden et Paris, 1913, 557-558.

۲. سعید نفیسی، «بابک خرم‌دین»، مجلهٔ **مهر**، سال اول انتشار، سال ۱۹۱۲، شماره‌های ۹-۱۰-۱۲.
سعید نفیسی، «گرفتاری و کشته شدن بابک»، مجلهٔ **مهر**، سال دوم انتشار.

۳. در آثار برشمردهٔ دانشمندان ایرانی رجوع شود به بیبلوگرافی انتشار یافته در ذیل کتاب سعید نفیسی.

4. Gholam Hossein Sadighi. *Les mouvements religieux Iraniens au II et III siécle de l' hégire.* Paris, 1938.

کلیهٔ تألیفات انتشار یافته تاکنون دربارهٔ شورش بابک مقام خاصی دارد. ارزش تألیف صدیقی از این لحاظ است که در آن از نظر فقه‌اللغة (فیلولوژیک) خالص بر اصل اساسی نهضت‌های ملی ـ آزادیخواهانهٔ ایران و رابطه و پیوستگی آنها به یکدیگر مورد تجزیه و تحلیل واقع و خصوصیات مختص و خاص خود آنها تأکید شده است. صدیقی در رسالهٔ خود از منابع و مدارک بسیار زیاد استفاده نموده، تقریباً از تمام منابع عربی و فارسی و تألیفات کلیهٔ خاورشناسان دانشمند اروپایی و شرقی بهره برده است. اثر تحقیقی صدیقی شامل قسمت‌های زیر است:

۱. اوضاع مذهبی در ایران در آستانهٔ هجوم اعراب، ۲. در زمان خلافت، ۳. در زمان بنی‌امیه، ۴. در زمان عباسیان، ۵. مانویت و زندیقی، ۶. آئین مزدکی، ۷. به‌آفرید، ۸. اسحق، ۹. استاذسیس، ۱۰. مقنع، ۱۱. خرم‌دینان، بابک ۱۲. منابع و بیوگرافی.

فصل مربوط به خرم‌دینان و شورش بابک قسمت مهم این تألیف را (خرم‌دینان ـ صفحات ۱۸۷-۲۲۸ و بابک صفحات ۲۲۹-۲۸۰) دربرگرفته است و بدین ترتیب عبارت است از اولین وکامل‌ترین شرح نگارش یافته در این باره. در این اثر تحقیقی با دقت و توجه بسیار تاریخ به وجود آمدن تعلیمات خرم‌دینان و آداب و اخلاقیات و ایالات عمده‌ای که تعلیمات مذکور در آنجا اشاعه داشته، پیگیری شده، زندگی و فعالیت بابک رهبر خرم‌دینان و مبارزه و جنگ‌های او با خلافت عرب وصف گردیده،کوشش شده است وجه مشترکی که معلوم گردد در ایدئولوژی خرم‌دینان و سایر نهضت‌های ملی در ایران و آسیای میانه وجود داشته تحت عناوین مختلف مذهبی در جریان است، شناخته شود.

معهذا تألیف صدیقی دارای یک سلسله کمبود و نقص است.

قبل از هرچیز باید خاطرنشان ساخت، که این کتاب از نظر ایده‌آلیستی و بدون رعایت بیطرفی نوشته شده است. در سراسر کتاب آن وضع نادرست مشاهده می‌شود،که بر طبق آن احساسات و مقاصد مذهبی عین هدف بوده است، نه عنصر کمکی و جلد یا پوششی بوده، که نهضت‌های ملی در ذیل آن جریان داشته است. سپس ریشه‌های اجتماعی و علل اقتصادی خالصی، که بالاخره مسبّب اساسی به

وجود آمدن آن نهضت‌ها بوده، به طور مبهم معلوم گردیده است. غیر از آن در کتاب سهو و اشتباهات مربوط به واقعیات وجود دارد.

گذشته از تمام مطالب دیگر نویسندهٔ این اثر تحقیقی ملزم بوده رعایت تناسب مشخصی را بنماید و بدین سبب مجبور بوده است به بیان ضرروی‌ترین مطالب دربارهٔ خرم‌دینان و رهبر آنان با تصریح اساسی‌ترین مراحل نهضت مذکور، بدون پرداختن به جزئیات و تفصیلات، که می‌توان در رسالهٔ خاصی گنجاند قناعت کند. لیکن، با وجود نقائص مذکور، تحقیق مهم و اساسی صدیقی دربارهٔ نهضت‌های مذهبی در سده‌های اول و دوم و سوم هجری در ایران، تاکنون دارای اهمیت زیاد و بسیار جالب توجه است و هنگام به وجود آوردن رسالات خاص دربارهٔ بابک و نهضت ملی ـ آزادیخواهی در آذربایجان در سدهٔ نهم نمی‌توان از آن بی‌نیاز بود.

در تألیف محسن عزیزی دانشمند دیگر ایرانی نیز، که همچنین به زبان فرانسه در سال ۱۹۳۸ در پاریس منتشر گردیده،[1] مقام خاصی به قیام بابک تخصیص یافته است.

مقالات مخصوصی را هم، که در سال ۱۹۳۷ به زبان انگلیسی در ***دائرةالمعارف اسلام*** انتشار یافته است باید یادآوری نمود. یک سلسله مقالاتی هم که در اوقات مختلف ولادیمیر مینورسکی خاورشناس معروف انتشار داده، برای بررسی تاریخ شورش مذکور فوق‌العاده اهمیت دارد. مقالهٔ «کافکازیکا ـ ۴» («قفقازیات ـ ۴») نامبرده، که در مجلهٔ «*Bulletin of the School of Oriental and African studies, 1953*» انتشار یافته از لحاظ علمی بسیار مهم است.

دربارهٔ مقالهٔ مذکور در ذیل مفصل‌تر بحث خواهیم کرد.

چنانکه از فهرست مذکور در فوق دربارهٔ تألیفات اساسی واضح است، تا دوران اخیر رساله‌های علمی خاص دربارهٔ نهضت ملی ـ آزادیخواهانهٔ ملت آذربایجان تحت رهبری بابک در سدهٔ نهم وجود نداشته است.

پروفسور سعید نفیسی مؤلف اولین مقالات مهم دربارهٔ بابک در ایران به قصد

۱. رجوع شود به کتاب پروفسور سعید نفیسی.

رفع این نقص کاملاً محسوس در علم تاریخ تصمیم اتخاد نمود که رسالهٔ علمی خاصی دربارهٔ قیام بابک به وجود آورد. به طوری که مؤلف در دیباچهٔ خود حکایت می‌کند، او به اصرار شاگردان و دوستان خود، مقالات سابق خویش را اساساً مورد تجدید نظر قرار داده، به مراتب کامل‌تر نموده، اولین کتاب مخصوص را دربارهٔ نهضت ملی ـ آزادیخواهانه در سدهٔ نهم در آذربایجان نوشته است. سعید نفیسی مدارک حقیقی غنی موجود در منابع عربی و فارسی و ارمنی را (به وسیلهٔ زبان‌های اروپایی) گرد آورده، اولین و کامل‌ترین تاریخ به وجود آمدن نهضت خرم‌دینان و زندگی و فعالیت بابک و جنگ‌های او با خلافت عرب و پیروزی‌های قیام ملی و، بالاخره، شکست و هلاکت بابک رهبر خرم‌دینان را تهیه نموده است. مؤلف مزبور به استناد تصریح منابع اولیه کوشش کرده است موقع و محل بسیاری از نقاط جغرافیایی در آذربایجان را معلوم نماید، که فعالیت و عملیات خرم‌دینان و بابک رهبر آنان در آنجا جریان داشته است. مؤلف نامبرده با تطبیق اطلاعات مورخین وقایعنگار قرون وسطی، به موازات آن به تحقیق تاریخی به منظور معلوم نمودن آغاز به وجود آمدن تعلیمات خرم‌دینان پرداخته است. در تألیف مذکور همچنین فصل خاصی به سرنوشت بعدی خرم‌دینان و نهضت آنان پس از سرکوبی قیام بابک و شکست آن در آذربایجان اختصاص داده است.

وصف زندگی و شرح حال بابک فوق‌العاده جالب توجه است. مخصوصاً باید خاطرنشان نمود که پروفسور سعید نفیسی شورش بابک را به عنوان نهضت کاملاً مذهبی بررسی نمی‌کند، چنانکه برخی پژوهندگان قبل از وی کرده‌اند، بلکه به عنوان نهضت ملی ـ آزادیخواهانه، به عنوان مبارزهٔ ملت آزادی دوست آذربایجان به خاطر استقلال خود مورد بررسی قرار می‌دهد. مؤلف مزبور کراراً تاکید می‌کند که قیام بابک به علل اقتصادی هم بوده است. چنانکه معلوم است مورخین عرب و ایرانی قرون وسطی، که اطلاعات اساسی دربارهٔ قیام بابک را ما از آنها کسب کرده مرهون آنان هستیم، در هر صورت مسلمانان «مؤمن» و طرفدار دین حنیف اسلام بوده بنابراین مُبیّن منافع نظام فئودالی و محافل حاکم مورد تقدیس آن دین به شمار

می‌آمده‌اند. آنها همه هرگونه قیام توده‌های مردم را علیه اسلام و خلافت به عنوان کفر و زندقه و عصیان علیه خود خدا تلقی می‌نموده، آنها را جز با مقداری دشنام و صفات و القاب موهن یاد نمی‌کرده‌اند. در آن منابع رهبران نهضت‌های ملی مانند تبهکارترین اشقیاء و آدمخواران خون‌آشام مجسم گردیده، انواع اکاذیب به آنان نسبت داده می‌شده است.

از این حیث بابک مورد بغض و کینهٔ خاص زندگینامه‌نویسان خود ـ یعنی مورخین مسلمان قرون وسطی بوده است. نام او در تألیفات وقایعنگاران عرب و فارس به ذکر صفات و عناوینی مانند «پست فطرت»، «غارتگر»، «ملعون»، «لعنت‌اللّٰه علیه» و امثال آن نوشته می‌شده است.

خرم‌دینان به ارتکاب تمام گناهان کبیره متهم گردیده، به عنوان جمعی دزدان غارتگر و «اراذل» و «اشخاص فاسد» و «دروغگویان» و «دزدان» معرفی می‌شدند.

این جنبهٔ اطلاعات که در تاریخنگاری مسلمانان داده می‌شود، و متأسفانه منبع اصلی بررسی قیام خرم‌دینان در آذربایجان است، تا حد زیادی پژوهنده را دچار اشکال می‌نماید.

لیکن مؤلف نامدار اثر مذکور با موفقیت از عهدهٔ رفع اشکالات برآمده است. مؤلف مزبور با کمال دقت تمام آن اطلاعات را تجزیه و تحلیل نموده، هستهٔ مفید و معقول را در میان مقدار انبوه و عظیمی از مهملات یافته، اطلاعات منابع مختلف را تطبیق کرده، با توجه و موشکافی قابل تمجید، آنچه را که افترا و کذب می‌نموده و هیچ پایه و مایهٔ واقعی تاریخی نداشته دور افکنده، قدم به قدم تمام مراحل قیام خرم‌دینان و فعالیت بابک را دنبال کرده است. پروفسور سعید نفیسی علی‌رغم اکاذیب و کثافاتی که وقایعنگاران مؤمن به سراپای بابک می‌ریزند، توانسته است چهرهٔ واقعی رهبر نهضت آزادیخواهی ملت آذربایجان را که برای برانداختن یوغ بیگانگان و به خاطر کسب استقلال و حقوق انسانی قد علم کرده بودند، چنانکه بوده است مجسم نماید. چهرهٔ درست بابک ـ تمثال سرداری با نبوغ و دلاوری بی‌باک، که از میان انبوه مردم برخاسته، مبارزی شجاع و با شهامت به خاطر استقلال

و مدافع منافع مردم ستمکش و نشانی باراده و پایداری خارق‌العاده و ثابت قدم نسبت به افکار و اندیشه‌های خود، که حتی سخت‌ترین شکنجه‌های خود خلیفه ـ ریاست عالی غاصبان بیگانه قادر نبود او را وادار به عدول از آن و انکار آن کند، در صفحات کتاب مذکور در مد نظر مجسم می‌گردد.

کتاب به طرزی جذاب و شوق‌انگیز نوشته شده، به طوری که آن را قابل استفادهٔ محافل وسیع خوانندگان می‌کند. مؤلف مزبور برای حفظ هماهنگی در بیان مطالب و برای امحاء ناموزونی بین مستخرجه‌هایی از منابع اولیه و داستانسرایی خود وی تصمیم اتخاذ نموده است که اطلاعات و متون بیشمار مورخین عرب را به سیاق ترجمهٔ تحت‌اللفظی عرضه نکند، زیرا طبیعی است، که قرائت را دشوار می‌نمود، بلکه به طرز نقل عامه‌پسند نگاشته است. در نقل مستخرجه‌هایی از تألیفات تاریخنگاران فارسی قرون وسطی هم، که زبان آنان مطابق معمول و مرسوم زمان چنان مطنطن و با آب و رنگ است که برای خوانندهٔ معاصر عادی و مأنوس نیست غالباً این اصل رعایت شده است.

بیان خود مؤلف مزبور ساده و واضح است، هرچند که از بیان مذکور آثار عجله و شتاب به خوبی نمایان است.

پروفسور سعید نفیسی در آخر کتاب خود ترجمهٔ مقالهٔ فوق‌الذکر ولادیمیر مینورسکی تحت عنوان «کافکازیکا ۴» («قفقازیات ۴») را (که ضمناً باید تذکر داد که در برخی از موارد درست و مطابق اصل نیست)، که در سال ۱۹۵۳ در لندن به زبان انگلیسی انتشار یافته، گنجانده است.

چنانکه در بالا گفته شد این مقاله از لحاظ علمی بسیار گرانبهاست. در آن یک سلسله مسائل مهم طراز اول دربارهٔ تاریخ و اقتصاد و جغرافیای آذربایجان آن زمان ذکر شده است.

مؤلف به استناد مدارک منابع عربی موقع و محل و مرزهای یک سلسله ایالات تیولی امیران آذربایجان و اسامی حکمرانان آن نقاط را تعیین می‌کند.

فهرست مالیات‌دهندگان که در کتاب ابن حوقل مورخ عرب که در قرون وسطی

نوشته و در مقاله چاپ و تفسیر شده، امکان قضاوت دربارهٔ وضع اقتصادی کشور را می‌دهد.

عنوان مالیات‌ها، که در «فهرست خراجگزاران» ثبت گردیده، وضع دشوار و طاقت‌فرسایی را نشان می‌دهد که روستائیان آذربایجان گرفتار آن بودند.

مدارک زندگی‌نامهٔ سهل بن سنباد (سمباط)، که بابک را تسلیم افشین سردار قشون عرب کرد قابل توجه و گرانبها است. مدارک مذکور علل حقیقی خیانت سهل بن سنباد، نمایندهٔ اشراقی قدیمی محلی را نشان می‌دهد، که برای خوشخدمتی نسبت به غاصبان خارجی، حاضر بوده است حتی پدر خود را به آنها تسلیم نماید.

حقایق زندگینامهٔ سهل بن سنباد، که در مقاله انتشار یافته، تمام دروغ‌ها و مغرضانه بودن گواهی‌های تاریخنگاران مؤمن قرون وسطی را مدلل می‌دارد، که بر طبق نوشته‌های آنان گویا سهل بن سنباد بابک را برای این تسلیم نموده که بابک با او با نخوت رفتار و به او اهانت کرده است.

پروفسور سعید نفیسی در خاتمهٔ کتاب خود بیبلیوگرافی عالی منابع اولیه و مطبوعات مربوط به قیام بابک را به زبان‌های اروپایی آورده است. صورت تألیفات تاریخنگاران شرقی قرون وسطی تقریباً شامل تمام منابع اولیهٔ موجود به زبان‌های عربی و فارسی است.

اما در خصوص بیبلیوگرافی مطبوعات به زبان‌های اروپایی، معلوم نیست چرا مؤلف مزبور یک سلسله آثار و پژوهش‌های معلوم را، از قبیل رسالهٔ علمی مخصوص غلامحسین صدیقی «دربارهٔ نهضت‌های مذهبی ایرانیان» و آثار گ. وائیل و موللر و موئیر و بلوشه دربارهٔ تاریخ عمومی خلافت و اسلام را، که بدون تردید از آنها کاملاً واقف بوده، وارد ننموده است.



با ذکر مزایای فوق‌الذکر کتاب پروفسور سعید نفیسی به نظر من یک سلسله موارد قابل بحث دارای جنبهٔ اصولی هم در آن کتاب وجود دارد که خود را موظف می‌دانم توجه خوانندگان را بدان جلب نمایم.

تعلیمات خرم‌دینان برای زنان هم قائل به حقوق برابر مردان بود. مدارک بیشمار منابع موجود با صراحت دلالت می‌نماید که زنان در جامعهٔ خرم‌دینان از آزادی کامل و تساوی حقوقی برخوردار بوده حتی اغلب اوقات در نبردها شرکت می‌نمودند. برای تأیید آنچه گفته شد می‌توان یک سلسله مدارک هم ارائه داد که متأسفانه مورد توجه مؤلف کتاب واقع نشده است.

در آثار ابن‌الندیم و سایر تاریخنگاران قرون وسطی مراسم ازدواج بابک و والدین او مفصلاً شرح داده شده است. از آن مطالب معلوم است که تعلیمات خرم‌دینان در زندگی خانوادگی قائل به وحدت زوجه بوده و حال آنکه در تعلیمات مزدکی‌ها و سایر فرق وسطی مراسم ازدواج خاص مناسبات خانوادگی با یک زوجه وجود نداشته است. گذشته از آن مورخین عرب نوشته‌اند که پس از انهدام قلعهٔ بذ ـ پایتخت خرم‌دینان افشین عدهٔ کثیری زنان بابک را اسیر کرده، ولی از نوشته‌های همان تاریخنگاران معلوم است که وارث بابک فقط یک دختر بوده که به سامرا برده‌اند و معتصم خلیفه عنفاً او را بی‌عصمت کرده است. این مطلب هم تا حد مشخصی حاکی از آن است که بابک فقط یک زن داشته که همان بیوهٔ جاویدان بوده است.[1]

تمام مطالبی که گفته شد به وسیلهٔ این حقیقت تردیدناپذیر و غیرقابل انکار تصدیق می‌شود که دربارهٔ تعدد زوجات و «فساد اخلاق» بابک و اشتراک در زنان درمیان خرم‌دینان در تألیفات نویسندگان غیرمسلمان، مثلاً، در آثار موسس ـ کارانکات وستی تاریخنگار معروف آلبانی، که به زبان ارمنی می‌نویسد به هیچ وجه چیزی نوشته نشده اشاره‌ای هم نشده است.

---

۱. ضمناً باید خاطرنشان نمود که برطبق یک سلسله مدارک که تقریباً تمام تاریخنگاران مسلمان اشتراک در زنان را به کیش و تعلیمات خرم‌دینان نسبت می‌دهند، این موضوع به هیچ وجه حقیقت ندارد. به قرار معلوم تاریخنویسان عرب به علت اینکه زنان خرم‌دینان دارای آزادی کامل بوده آزادانه با مردان معاشرت می‌کردند، چنین تصور نموده‌اند، همین امر به خودی خود برای مسلمانان کافی بوده تا تعلیمات خرم‌دینان را به منزلهٔ تبلیغ و اشاعه اشتراک در زنان دانسته پیروان بابک را به فساد اخلاق و فسق و فجور و الحاد متهم نمایند.

علاوه بر آن به گواهی خود تاریخنگاران مسلمان بابک اراضی و املاکِ فقط اعراب و مسلمانان را نمی‌گرفته، بلکه از سایر مالکان هم، مثلاً در ارمنستان می‌گرفته است. مالکان مذکور همان فئودال‌های تازه به دوران رسیده بوده‌اند.

بدین ترتیب این قیام ملی در سدهٔ نهم میلادی فقط نهضت آزادیخواهی و ضد عرب بوده است. نهضت مذکور همچنین بر ضد مناسبات فئودالی بوده است.

متأسفانه سعید نفیسی در کتاب خود این مسئله را طرح نمی‌کند و بالنتیجه بسیاری از مدارک گرانبهای حقیقی را قید ننموده، که به ما امکان می‌داده عمیق‌تر از جمیع جوانب جنبهٔ ضدفئودالی قیام بابک را بررسی کنیم.

موضوع بسیار مورد تردید و قابل بحث ذیل نیز با مطلب مذکور بستگی دارد.

در قسمتی که بر تصریح به پیدایش و ماهیت تعلیمات خرم‌دینان اختصاص یافته، مؤلف اطلاعات منابع را ذکر می‌کند ولی مورد تحلیل همه جانبی قرار نمی‌دهد. برخی از تاریخنگاران قرون وسطی خرم‌دینان را با مزدکی‌ها مرتبط می‌کنند، بعضی با پیروان مانی ـ یعنی زندیق‌ها. دیگران با باطنیه، بعضی با فرقهٔ ابومسلمیّه و هکذا. مؤلف رساله که تمام این اطلاعات را برشمرده به این تذکار اکتفا می‌کند که تاریخنگاران به تعلیمات خرم‌دینان به درستی پی نبرده آن را با سایر تعلیمات انشعابی و مخالف مذهبی فرق دیگر مخلوط می‌کنند.

آری، واقعاً هم قیام‌های بیشمار و نهضت‌های ملی قرون وسطی در ایران و آسیای میانه و کشورهای دیگر در زیر یکی از پوشش‌ها یا نقاب‌های مذهبی جریان می‌یافته است.

مثلاً یکی از بزرگترین قیام‌ها علیه جهانگیران غاصب عرب و علیه مناسبات فئودالی که آنها رواج می‌دادند و در زیر پرچم الحاد کفر محض جریان داشت، رهبر آن نهضت ضدفئودالی که از سال ۷۷۶ تا سال ۷۸۳ میلادی (از ۱۵۵ تا ۱۶۲ هجری شمسی ادامه داشت هاشم بن حکیم مقنع مشهور بود، که خود را مظهر خدا اعلام نمود، منکر اسلام و پیغمبر حضرت محمد بود. پیروان مقنع همچنین زندیق و ملحد و خداناشناس نامیده می‌شدند.

یکی از پرده‌های استتار مذهبی بسیار شایع، که به منزلهٔ زمینه‌ای آماده برای نهضت‌های متعدد ملی در خاور زمین اسلامی بود طریقهٔ تشیع اسلام و فرقه‌های متعدد آن ـ از قبیل امامی‌ها و خارجی‌ها و رافضی‌ها و معتزلی‌ها و باطنی‌ها و قرمطی‌ها و ابومسلمی‌ها و امثال آن بودند.

چنانکه معلوم است تشیع در نتیجهٔ مبارزه برای کسب قدرت بعد از وفات حضرت محمد درمیان خود اعراب به وجود آمد.

ولی طریقهٔ تشیع اسلام که در میان فرق اعراب به وجود آمده بود بعدها در کشورهای غیرعربی و متصرفات خلافت از قبیل ایران و آسیای میانه و آذربایجان و آفریقا و کشورهای دیگر زیاد گسترش یافت. باید گفت که ضمناً تشیع درکشورهای مذکور دارای خصوصیات محلی گردید. متدرجاً در اعماق آن خط مشی‌ها و فرقه‌های متعدد به وجود آمدند که گاهی هیچ وجه اشتراکی با یکدیگر نداشتند.

قبل از هرچیز لازم است خاطرنشان بشود که تشیع از طرف دین حنیف اسلام ـ یعنی مذهب حاکم مسکن مورد تعقیب واقع می‌شد.

برخی ازجنبه‌های تشیع ازطرف توده‌های ستمکش مردم با میل پذیرفته می‌شد.

مثلاً در نهضت‌های شدید ضدفئودالی سدهٔ نهم و سده‌های بعد تعلیمات فرق متعدد تشیع خاصه قرامطه و باطنیه نقش مخصوصی ایفا نمود. فرقه‌های مذکور، هرچند که مثل کیش خرم‌دینان، منکر اسلام و مقررات اساسی آن نبودند و فقط دربارهٔ این مسئله اختلاف داشتند که ریاست عالی مسلمین باید با که باشد و همچنین در تفسیر یک سلسله احکام و اصول جامد مذهب رسمی ـ یعنی تسنن اختلاف داشتند. در تعلیمات باطنیه و قرامطه و فرقه‌های متعدد دیگر تشیع عقیده به ظهور مهدی نقش مهمی ایفاء می‌نمود.

بر طبق تعلیمات مذکور (به عقیدهٔ باطنیه و قرامطه محمدبن اسماعیل امام هفتم شیعیان و به عقیده امامیه مهدی منتظر امام دوازدهم) دیر یا زود ظهور می‌کند و دین را از نو رواج می‌دهد و اسلام را شکل اول آن مجدداً برقرار خواهد کرد و قواعد

غیرعادلانه را که اهل تسنن برقرار نموده‌اند به زور شمشیر نابود خواهد کرد.[1]

برطبق تعلیمات باطنیه هر پدیده مفهوم ظاهری و باطنی دارد. بدین نحو آنان قرآن را به طور استعاری تفسیر می‌کردند به طوری که می‌بینیم که بین تعلیمات خرم‌دینان و پیروان مقنع، که علناً اسلام را انکار می‌کردند و تعلیمات باطنیه و قرامطه که نهضت‌های کشاورزان آزاد ـ اعضای جامعه علیه اسارت و بردگی روزافزون فئودالیسم که رو به ترقی بود، هیچ وجه اشتراکی وجود ندارد. با این وصف تاریخنگاران غالباً تمام این تعلیمات را مخلوط می‌کنند، زیرا که هر یک از تعلیماتی که منطبق با مذهب تسنن نبود، زندقه و الحاد شمرده می‌شد. برای تأیید مطالب گفته شده کافی است مثالی آورده شود.

نظام‌الملک معروف در کتاب ***سیاستنامهٔ*** خود در وصف شورش زنگی‌ها تحت ریاست علی بن برقعی در خوزستان و بصره (سال‌های ۸۶۸-۸۸۳ میلادی) نوشته است «مذهب او (برقعی ـ ع. ر.) همان کیش مزدک و بابک و قرامطه و یا از جمیع جهات بدتر بود».

این تمایل تقریباً تمام تاریخنگاران مسلمان است که تمام تعلیمات الحادی آنان را یکسان و همانند معرفی می‌نمایند، هر چند که در اغلب موارد ایدئولوژی آنها اندک تشابهی داشته باشد.

پروفسور سعید نفیسی به استناد این وضع از تحلیل اطلاعات تاریخنویسان قرون وسطی که تعلیمات خرم‌دینان را با دیگران مربوط می‌نمایند خودداری می‌کند و اطلاعات مذکور را نتیجهٔ تمایل فوق‌الذکر مؤلفین مسلمان می‌داند.

لیکن مقایسه و تطبیق برخی مدارک، که در منابع ذکر شده نشان می‌دهد که این اصل در تمام موارد قابل توجیه نیست.

پروفسور سعید نفیسی تمام تذکرات مؤلفین قرون وسطی را مبنی بر ارتباط

---

۱. رجوع شود به ای. گولدتسیهر، ***کنفرانس‌هائی دربارهٔ اسلام***. سنت پتربورگ، سال ۱۹۱۲. صفحهٔ ۲۰۰؛ رجوع شود به ای. پ. پتروشفسکی، ***نهضت سربداران در خراسان***. یادداشت‌های علمی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم، مسکو، سال ۱۹۵۶، صفحهٔ ۹۷.

مذهب خرم‌دینان با تعلیمات الحادآمیز متعددی که در ایران و آسیای میانه رواج داشته کنار گذاشته بدین نتیجهٔ کلی می‌رسد که تعلیمات خرم‌دینان جریان واحد مذهبی و عبارت بوده است از ادامهٔ مترقی آیین مزدکی به منزلهٔ مرحلهٔ پس از اسلام آن.

لکن به طوری که اطلاعات منابع اولیه نشان می‌دهد این استنتاج مطابق واقعیت نیست. قبل از هرچیز باید خاطرنشان ساخت که تعلیمات خرم‌دینان در سرزمین پهناوری در ایران و آسیای میانه و آذربایجان و نقاط دیگر انتشار داشته و در میان مردم هم‌ردیف با آن یک سلسله جریانات الحادی دیگر وجود داشته است، از قبیل فرقه‌های باطنیه و قرامطه و ابومسلمیه و غیره، تعلیمات این فرقه از لحاظ نظری کمتر وجه مشترک داشتند. غیر از اینکه آنها همه علیه اسلام رسمی بودند. معهذا آنها همیشه در موقع مبارزه به خاطر منافع اجتماعی خویش نیروهای خود را علیه بهره‌کشی فئودالی و غاصبان خارجی متحد می‌نمودند. برای تأیید مطالب فوق‌الذکر کافی است که یک نمونه بیاوریم. نظام‌الملک وزیر در تألیف مذکور خود در فصل ۴۸ دربارهٔ قیام خرم‌دینان در اصفهان و آذربایجان چنین نوشته است: «هر وقت خرم‌دینان شورش می‌کردند، باطنیه با آنان وحدت داشتند و به آنها کمک می‌کردند، زیرا ریشهٔ هر دو کیش یکی بود. در سال ۱۶۲ هجری (برابر ۷۷۸ میلادی) در ایام خلیفه مهدی (۷۸۵-۷۷۵) باطنیان گرگان که ایشان را «سرخ‌علمان» می‌خوانند با خرم‌دینان دست یکی کردند و گفتند ابومسلم زنده است! ما ملک بستانیم. ابوالعز پسر او را مقدّم خویش کردند و تا ری آمدند و حلال و حرام را یکی کردند و زنان را مباح کردند. مهدی نامه‌ای نبشت به اطراف به عمرو بن العلاء که والی طبرستان بود: دست یکی کنید و به حرب ایشان روید. برفتند و آن جمع پراکنده شدند. در زمان اقامت هارون‌الرشید در خراسان بار دیگر خرم‌دینان ایالت اصفهان و ترمدین و گاپله و نایک و دهستان‌های دیگر مجدداً خروج کردند. از ری و همدان و دسته و گیره عدهٔ کثیری بیرون آمده به آن مردم پیوستند. عدهٔ آنان یکصد هزار نفر شد. هارون عبدالله بن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار برای قلع و قمع آنها

فرستاد. آنها ترسیدند و هرگروه از مردم به جای خود برگشتند...»

طبیعی است که این تعلیمات الحادی تأثیر مقتضی در اساس تعلیمات خرم‌دینان نموده است. بیهوده نیست که سیدمرتضی بن داعی حسنی رازی در ***تبصرة العوام فی معرفة مقامات الانام*** تألیف خود در قرون وسطی تعملیات اسمعیلیه را با تعلیمات الحادی «باطنی و خرمیه و صائبیه و بابائیه و معمره یکسان می‌داند. تمام این مطلب حاکی این مطلب است که تعلیمات خرم‌دینان از لحاظ نظری جریان واحد دارای جنبهٔ بنیانی نبوده، بلکه پدیدهٔ مرکب وجامعی بوده، که بسیاری از عناصر سایر جریانات مذهبی را جذب و جمع کرده بوده است.

نظام‌الملک در وصف مراسم کیشی خرم‌دینان چنین نوشته است:

اما قاعدهٔ مذهب ایشان آن است که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترک شریعت گفته، چون نماز و روزه و حج و زکوة و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان و هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند.

هرگه که مجمعی سازند تا جماعتی به هم شوند ابتدای سخن ایشان آن باشد که برکشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و برکشندهٔ او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم، که او را کودک دانا خوانند و به تازی «الفتی العالم» و از اینجا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک و خرم‌دینی و باطِنیان یکی است».[1]

به وجود آمدن فرقهٔ «ابومسلمیه» با نام و فعالیت سردار معروف نهضت‌های ملی در ایران شرقی و آسیای میانه در سال‌های چهلم سدهٔ هشتم میلادی علیه بهره‌کشی فئودالی غاصبان عرب بستگی دارد.

نهضت ملت‌های ایران شرقی و آسیای میانه تحت ریاست ابومسلم بعدها به نفع خاندان عباسی مورد استفاده واقع شد. در نتیجه نهضت ملی تحت رهبری ابومسلم خلافت خاندان اموی در سال ۷۴۹ میلادی پایان یافت و خاندان عباسیان

---

۱. نظام‌الملک، از صفحهٔ ۲۲۴ تألیف استخراج شده دارای سهوها و اشتباهات زیاد است. بدین سبب این قطعه از متن پروفسور ب. ن زاخودر، که انتشار یافته اقتباس شده است.

زمام امور را به دست گرفت.

لیکن عباسیان از شهرت و محبوبیت بسیار ابومسلم درمیان مردم هراسان بودند و تصمیم اتخاذ نمودند که خود را از او رهایی بخشند. ابوجعفر المنصور خلیفهٔ دوم عباسی (۷۶۴-۷۷۵ میلادی) در سال ۷۷۵ میلادی تحت عنوان احترام و تجلیل ابومسلم با خدعه و فریب او را به بغداد کشاند و خلع سلاح نموده او را خائنانه در خوابگاه دربار خلیفه کشتند.

به طوری که نخستین بار سیل‌وستر دوساسی [1] خاورشناس معروف فرانسوی معلوم نموده، حتی در زمان حیات ابومسلم در میان انبوه مردم فرقه‌یی به وجود آمده بوده که او را امام مهدی می‌دانسته‌اند، که باید ظهور می‌کرده و با شمشیر اسلام را پاک و در تمام عالم عدل و انصاف را برقرار می‌نموده است.

«بعد از مرگ ابومسلم فرقه به دو قسمت تقسیم گردید: قسمتی از پذیرفتن حقیقت مرگ ابومسلم خودداری کردند و تصور می‌نمودند که ابومسلم زنده است و قسمت دیگر واقعیت مرگ ابومسلم را پذیرفته فاطمه دختر او را امام و جانشین وی دانستند. فرقهٔ اخیرالذکر هم بعدها دو قسمت شد و قسمتی هارون بن فیروز پسر فاطمه را امام مهدی دانستند. این فرقه «خذاقیه» که نامیده شده بیش از سایر جریان‌های مذهبی در ایران و آسیای میانه و کشورهای مجاور اشاعه یافت. به طوری که از اطلاعات بیشمار تاریخنگاران قرون وسطی برمی‌آید این فرقه‌ها در آذربایجان نیز پیروان بسیار داشته‌اند.

مستخرجهٔ بالاگفته از تألیف نظام‌الملک بدون تردید حاکی از این است که این فرقه‌های الحادی وابسته به نام و فعالیت ابومسلم بیش از سایر جریانات مخالف مذهب براساس نظری تعلیمات خرم‌دینان تأثیر کرده است. گواهی نظام‌الملک مبنی بر این که «هرگه که مجمعی سازند تا جماعتی به هم شوند ابتدای سخن ایشان آن باشد که برکشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و برکشندهٔ او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی و بر هارون بن فیروز پسر فاطمه» با صراحت نشان می‌دهد

---

1. Silvestre de Sacy. *Religion des Druzes.* t. I. intrond. p. 58-59.

که تعلیمات خرم‌دینان تعلیمات الحادی «ابومسلمیه» و «خذاقیه» و امثال آن را اقتباس و جذب نموده بوده است.

مثال دیگر: به طوری که معلوم است در نتیجهٔ تعقیب‌های ظالمانهٔ شیعیان و تحت تأثیر خطر دائمی که آن را تهدید می‌کرد، در میان آنها تعلیمات اخلاقی رواج و ترقی یافته که مشروط به ضرورت رعایت رازداری در کلیهٔ کارهای آنان بوده است. این نظر، که هرچند در میان آنها، بلکه در اصل تعلیمات مذهبی مبدل به یکی از اصول عمده شده پیروی از آن هم برای منافع عامه از وظایف حتمی هر یک از اعضای آن جامعه شمرده شده است. مفاد آن مشمول کلمهٔ «تقیه» است. یک فرد علاوه بر اینکه می‌تواند، باید هم معتقدات خود را مکتوم دارد و در محلی که مخالفان و دشمنان حاکمیت دارند نباید چنان سخن بگوید و رفتار کند که گمان به شیعه بودن او برند تا مبادا رفیقان خود را به خطر بیندازد و مورد تقیب قرار دهد.[۱]

به طوری که گواهی‌های مؤلفین قرون وسطی نشان می‌دهد، این تعلیمات اخلاقی شیعه‌های تمام فرق و شعب را خرم‌دینان اقتباس کرده بودند. مثلاً در **سیاستنامه** نوشته شده است: «در گفتار آنان (یعنی خرم‌دینان) خود را مسلمان می‌خوانند. اما در حقیقت کارهای بیدینان را می‌کنند. کارهای باطنی آنان ـ که لعنت خدای بر آنها ـ مخالف اعمال ظاهری و سخنانشان مخالف اعمالشان است. دشمنی هولناک‌تر و نفرت‌انگیزتر از آنها... برای دین محمد نیست. دشمنی بدتر از آنها برای ملک خدای عالم نیست. مردمی که در این حکومت هیچ قدرتی ندارند و دعوت به تشیع می‌کنند از این گروه هستند.

وقتی که تعلیمات کاملاً مخالف یکدیگر از حیث ایدئولوژی در موقع نهضت‌های ملی متحد می‌شده‌اند، در موارد دیگر هم نظرات مشابهی اظهار می‌شده است. همان نظام‌الملک دشمن سرسخت تعلیمات الحادی در فصل چهل و ششم «دربارهٔ قیام سنباد گبر از نیشابور و رفتن به ری علیه مسلمانان و عصیان او» چنین نوشته است: «وقتی که ابوجعفر المنصور در سال یکصد و سی‌ام از هجرت

---

۱. گولد تسیهر، مستخرجه از تألیف، صفحهٔ ۱۸۹.

نبوی ـ رحمة‌الله علیه! (سال ۷۷۵ میلادی) ـ در بغداد ابومسلم را به قتل رساند رئیس وعاظ در شهر نیشابور گبری به نام سنباد بود، که مدتی مدید بـه ابـومسلم خدمت کرده ارتقاء یافته بود. پس از قتل ابومسلم او شورش کرده از نیشابور به ری آمد و گبرهای طبرستان را دعوت نمود. او می‌دانست، که ساکنین کوهستان اکثر رافضی و شبهی و مزدکی هستند و خواست آشکارا اقدام به تبلیغ نماید.. او به مردم ایران و خراسان می‌گفت: «ابومسلم اسم اعظم خداوند را به زبان جاری کرده مبدل به کبوتر سپیدی شده پروازکرد و اکنون در دژی از مس با مهدی و مزدک قرار دارد آنها هر سه ظهور خواهند کرد. ابومسلم رهبر و مزدک وزیر او خواهد بود. به من هم پیامی رسیده (از آنها)». هنگامی که رافضی‌ها نام مهدی و مزدکی‌ها نام مـزدک را شنیدند به تعداد کثیری گرد آمدند. کار سنباد بزرگ شد (یعنی پیش رفت) و به آنجا رسید که یکصد هزار نفر در اطراف او جمع شدند. در گفت‌وگو با گبرها او می‌گفت: «حکومت تازیان به آخر رسیده است. من این را در کتاب یکی از اعقاب سـاسان دیده‌ام. پا پس نمی‌گذارم تا کعبه را خراب نکنم، آخر آن را به جای خورشید تعیین نموده‌اند. اما ما چنانکه در عهد کهن بوده خورشید را کعبهٔ خود می‌کنیم: مـزدک شیعه بوده و من به شما دستور می‌دهم که با شیعه‌ها یکـی بـاشید. انـتقام خـون ابومسلم را بگیرید. بدین نحو او بر هر سه دسته حکمرانی می‌کرد...»[1]

این قطعه بسیار قابل توجه، که معلوم نیست چرا از نظر پروفسور سعید نفیسی دور مانده، به خوبی نشان می‌دهد که فرقه‌های کاملاً مختلف الحـادی از رهـبران نهضت‌های ملی در مبارزه علیه غاصبان بیگانه و به خاطر رهایی از اسارت فئودالی و از نام و محبوبیت آنان استفاده می‌کرده‌اند.

چنانکه از گواهی‌های بی‌شمار تاریخ‌نگاران قرون وسطی معلوم است در نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم در سرزمین آذربایجان فرقه‌های مذهبی متعدد دارای جنبهٔ الحادی وجود داشته‌اند.

مثلاً، همان نظام‌الملک در فصل چهل و هفتم تألیف خود نوشته است «دربارهٔ

---

۱. نظام‌الملک، مستخرجه از تألیف، صفحات ۲۰۵-۲۰۶.

ظهور قرامطه و باطنیان درکوهستان و ایران و خراسان» در موقع عزیمت به خراسان غیاث وعده داد که پس از اندکی در سال فلان مهدی ظهور خواهد کرد. قرامطه منتظر وقوع این واقعه بودند. اما اهل تسنن (یعنی پیروان اسلام رسمی -ع. ر.) دربارهٔ غیاث اطلاع یافتند که او بازآمده موعظه می‌کند. چنین شد که موعد ظهور مهدی فرا رسید و معلوم شد که غیاث کذاب است. شیعیان علیه او برخاستند، رسوایش کردند و از او جدا شدند. او فرارکرد و هیچ کس نتوانست او را پیدا کند. بعد از آن جامعهٔ شهر ری در اطراف یکی از نوه‌های خلیفه متحد شدند و با او وقت می‌گذراندند. قبل از رسیدن مرگ او پسر خود معروف به بوجعفرکبیر را به جانشینی خود تعیین کرد. هنگامی که بیماری مهلک بر او مستولی گردید او بوخاتم را (به جای خود) نشاند. ولی بعد از بهبودی بوجعفر آن بوخاتم از ریاست کناره نکرد و بوجعفر را به هیچ نشمرد. ریاست از خاندان خلیفه رخت بربست. آن بوخاتم وعاظ (دعاة) به کشورهائی از قبیل: طبرستان و اصفهان و آذربایجان فرستاد و مردم را به کیش خویش دعوت کرد».[1]

بدیهی است که فعالیت و موعظه با دعوت این وعاظ (دعاة)، که به آذربایجان فرستاده می‌شدند، بی‌نتیجه نمی‌ماند.

تمام این فرقه‌های الحادی که در نتیجهٔ برآشفتگی و نارضایی مردم از واقعیات محیط به وجود می‌آمدند وارد یک مسیر و مجرا شدند، که اساس نظری و آرمانی نهضت ضداسلامی و ضدفئودالی و آزادی‌طلبی مردم آذربایجان را تشکیل داد. بدین ترتیب کیش خرم‌دینان که نیروهای محرکهٔ قیام بابک از پیروان آن تشکیل یافته بود تعلیمات خاص یکسان نبود، بلکه درست گفته بشود عبارت بود از جنبش عظیم سیلاب واری که از انهار کوچک سرچشمه گرفته بود و در آذربایجان به حد وفور بود. همین هم یکی از عللی بود که بابک به آسانی توانست تمام مردم آذربایجان را برانگیزد و نیروی گروه‌های متفرق را در مبارزه علیه غاصبان بیگانه و یوغ جور و ستم فئودالی و به خاطر رهایی مردم متحد نماید.

۱. نظام‌الملک، مستخرجه از تألیف، صفحات ۲۱۰-۲۱۱.

در رسالهٔ پروفسور سعید نفیسی نقایص نوع دیگر هم وجود دارد.

مؤلف کتاب هنگام تنویر برخی مسائل گاهی تمام اطلاعات وگواهی‌های مؤلفین قرون وسطی را ذکر نمی‌نماید. مثلاً، در وصف طفولیت و معلوم نمودن حسب و نسب و زادگاه بابک پروفسور سعید نفیسی اطلاعات ابن الندیم مورخ عرب و عوفی نویسندهٔ ایرانی را ذکر می‌کند. ولی تصور می‌شود که نباید به همین اکتفاکرد. به طور کلی در اطلاعات ابن‌الندیم و عوفی نوعی مغرض بودن مؤلفین مذکور محسوس است، زیرا علاقه‌مند هستند که حسب و نسب «پست» و «نانجیب» بابک را تأکید نمایند. گذشته از آن در آن اطلاعات اختلافات واضح وجود دارد. مثلاً ابن‌الندیم دیه بلال‌آباد روستای میمد را زادگاه بابک نامیده در همان جا خاطرنشان می‌سازد که والدین بابک سرودهای نبطی (کلدانی، آرامی) می‌خوانده‌اند! پدر بابک اهل مداین بوده، که شهر بغداد بر ویرانه‌های آن بنا شده است. پس از آن هر دو مؤلف هیچ چیز دربارهٔ عبدالله برادر بابک نمی‌گویند، بلکه پدر او را چنین می‌نامند.

معلوم نیست چرا اطلاعات قابل توجه طبری دربارهٔ این مسائل در کتاب درج نشده است، مثلاً، در اخبار طبری اطلاعات بسیار گرانبها وجود دارد. طبری دربارهٔ طفولیت و مرحلهٔ اول فعالیت بابک می‌نویسد که بابک با شروین بن ورجاوند سردار نهضت ملی طبرستان ملاقات و گفت‌وگو کرده است. از آن گفت‌وگو، اگر گفت‌وگو حقیقت داشته، می‌توان چنین استنتاج نمود که بابک از اشراف قدیمی محلی و اسلاف او از دهگانان بوده‌اند. علاوه بر آن، یک شعر عربی که در اثر طبری آورده شده به محمد ابن عبدالملک الزیات نسبت داده می‌شود:

قد خضنب الفیل کعادته   یحمل شیطان الخراسان

والفیل لانخضب اعضاؤه   الی الذی شأن من شان

به طوری که ازمتن و توضیحات بعدی خود طبری معلوم است، این شعر برای بابک سروده نشده، بلکه مربوط است به مازیار سردار نهضت ملی طبرستان و معاصر و همفکر بابک (رجوع شود به طبری، صفحهٔ ۱۳۰۳). لیکن این مطلب مورد توجه مؤلف رساله واقع نشده است، به قرار معلوم، بدین سبب که او قطعهٔ مربوطه

را در نسخه اصلی کاملاً نخوانده است.

درکتاب مذکورگاهی تشخیص و تفسیر نادرست برخی اصطلاحات تاریخی و ترجمهٔ تحریف شدهٔ متون منابع عربی مشاهده می‌شود. مثلاً به علت تفسیر نادرست کلمهٔ «اباحیه» مؤلف یک سلسله اطلاعات مؤلفین قرون وسطی راکه بسیار اهمیت دارند رد می‌کند و به دور می‌افکند. او این کلمه را فقط به معنی «مجاز»، معادل «حلال» تشخیص می‌دهد.

واقعاً هم فقه اسلامی پنج طبقه عمدهٔ مقررات قانون الهی را تعیین می‌کند که «خمسةالاحکام» نامیده می‌شود. کلمات «حلال» یا «مباح» آنچه راکه مجاز است تعیین می‌کند، یعنی آنچه راکه می‌توان عملی کرد یا نکرد (آ. ا. اشمیت، عبدالوهاب الشفان، سنت پترزبورگ، سال ۱۹۱۴، صفحهٔ ۱۲۵). لیکن همین کلمه بعداً تغییر معنی داده در بعضی تألیفات آورده شده است. مثلاً در تألیف مهم نظام‌الملک وزیر، یعنی در ***سیاستنامه*** قطعات مربوطه، که در رساله کلمات «اباحت» ـ «مباحات» با معنی «مجاز» و «مجاز بودن» (حلال) آورده شده معنی دیگر هم دارد که اجازه می‌دهد آنها به معنی «عمومی» و «عمومی بودن» تفسیر بشوند مثلاً «اباحت مال» که به معنی عمومی یا مشترک بودن اموال است.[1]

مثال دیگر: در ***کتاب الفهرست*** معروف ابن‌الندیم عده‌یی قطعات جالب توجه دربارهٔ تعلیمات و اخلاقیات خرم‌دینان هست که معلوم نیست چرا مؤلف ذکر نکرده است، هرچند مستخرجه‌هایی از آن اثر کراراً در رساله آورده شده است. چون یکی از آن قطعات دارای اهمیت فوق‌العاده است ما خود را موظف می‌دانیم که عیناً آن را نقل کنیم:

«مذهب الخرمية و المزدكية: قال اسحق الخرمية صنفان الخرمية: الاولين ويسمون المحمره و هم به نواحي الجبال فيمابين آذربايجان و ارمنية و بلاد الديلم و همدان و دينور منتشرون و فيمابين اصفهان و بلاد الاهواز و هٰولاء اهل مجوس فی‌الاصل ثم حدث مذهبهم و هم ممن يُعرف باللطة وصاحبهم مزدک انقديم امر

۱. ب. ن. زاخودر. توضیحات بر ***سیاستنامه***، صفحهٔ ۳۵۰.

هم به تناول اللذات والانعطاف علی بلوغ الشهوات والأکل والشرب و مواشاة والأختلاط و ترک الاستبداد بعضهم علی بعض و لهم مشارکة فی الحرم والاهل و لایمتنع الواحد منهم من حرمة الآخر و لایمنعه و مع هذا لحال فیرون افعال الاخیر و ترک القتل و ادخال الآلام علی النفوس ولهم مذهب فی الضیافات لیس وهولأحد من الامم اذا اضافوا الانسان لم ینعوه من شیء یاتمسه کائنا ماکان و هی هذا لمذهب مزدک الاخیر اللذی ظهر فی ایام قباد بن فیروز و قتله انوشیروان و قتل اصحابه و خبره مشهور معروف و قد استقصی البلخی اخبار الخرمیة ومذاهبهم وافعالهم و شربهم و لذاتهم و عباداتهم فی کتاب ***عیون المسائل و الجوابات*** ولاحجة بنا الی ذکر ما قدسبقنا الیه غیرنا.

مذهب خرمیه و مزدکیه، ـگفت محمد بن اسحق: خرمیه به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروه اول آنها که «محمره» نامیده می‌شوند. آنها در نواحی جبال (زندگی می‌کنند)، که واقع است بین آذربایجان و ارمنستان. آنها همچنین در نواحی دیلم و همدان و دینور که بین اصفهان و اهواز است گسترش دارند. در واقع آنها آتش پرستند، اما بعد مذهب آنها تجدید یافته، آنها را همچنین اللطه می‌نامند. رئیس آنها مزدک قدیمی است که به آنان دستور داده از تمام لذات بهره گیرند و شهوات را ارضاء کنند و بخورند و بنوشند (شراب) و به یکدیگر یاری نمایند و بین خود معاشرت کنند از اعمال جبر نسبت به دیگری خودداری نمایند. در میان آنها اشتراک در زنان و اهل بیت وجود دارد، هیچ یک از آنان نسبت به زوجهٔ دیگری خودداری نمی‌کند و هیچ کس مانع او نمی‌شود. معهذا آنها کارهای نیک را تأکید می‌کنند و مخالف قتل و سبب درد برای نفوس هستند. دربارهٔ مهمان‌نوازی رسمی دارند که در میان هیچ ملت دیگر نیست. اگر هر شیء را از آنها بخواهند آنها به هیچ کس جواب رد نمی‌دهند. و (رئیس) این مذهب مزدک اخیر بوده که در ایام (سلطنت) قباد بن فیروز قیام نموده انوشیروان او را و پیروان او را کشته است. حکایات راجع به او معروف و شایع است.

«اطلاعات دربارهٔ خرمیه و دربارهٔ مذهب آنان و رفتارشان و نوشیدن (شراب) و

تعلیم کسب لذات و عبادات آنها درکتاب ***عیون‌المسائل و الجوابات*** بلخی حکایت شده حاجت به تکرار آنچه دیگران قبل از ما گفته‌اند نیست».

مثال دیگر: پروفسور سعید نفیسی در صفحات ۸ و ۹ [صفحهٔ ۱۲ چاپ حاضر] یکی از قطعات تألیف ابن‌الندیم را بدین نحو ترجمه کرده است:

«پدرش مردی از مردم مداین و روغن‌فروش بود. به مرزهای آذربایجان رفت و در دیهی که بلال‌آباد نام داشت از روستای میمد جای گرفت و روغن در آوندی بر پشت می‌گرفت و در دیه‌های روستای میمد می‌گشت، زنی اعور را دلباخته شد و این زن مادر بابک بود، با این زن چندی به حرام گرد می‌آمد، هنگامی با این زن از دیه بیرون رفته بود و ایشان تنها بودند و باده‌یی داشتند که می‌خوردند گروهی از زنان از دیه بیرون آمدند و خواستند آب از سرچشمه‌یی بردارند و به آهنگ نبطی زمزمه می‌کردند و به سرچشمه نزدیک شدند و چون ایشان را با هم دیدند برایشان تاختند. عبدالله (پدر بابک) گریخت و موی مادر بابک را کشیدند و به دیهش بردند و رسوا کردند».

خواننده وقتی که این قطعه را می‌خواند می‌تواند فکر کند که مؤلف معروف ***کتاب الفهرست*** مطالب بسیارگیج کننده می‌نوشته است، آخر ساکنین دیه بلال‌آباد از روستای میمد نمی‌توانسته‌اند سرود یا آهنگ نبطی‌ها، یعنی طوایف قدیمی عرب راکه به زبان آرامی سخن می‌گفته‌اند و مملکت آنها در نیمهٔ دوم سدهٔ اول میلادی به وسیلهٔ اوگوست امپراتور روم تسخیر شده است بخوانند.

لیکن تطبیق با اصل معلوم نمود که این سردرگمی نتیجهٔ عدم توجه مترجم بوده است. در اصل نوشته شده:

«پدرش مردی از مردم مداین و روغن‌فروش بود، به آذربایجان رفت و در دیه بلال‌آباد از روستای میمد جای گرفت و روغن در آوندی بر پشت می‌گرفت و در دیه‌های روستای میمد می‌گشت. زنی اعور را دلباخته شد و این زن مادر بابک بود. با این زن چندی به حرام گرد می‌آمد. هنگامی با این زن از دیه بیرون رفته بود و ایشان تنها بودند و باده‌یی داشتند که می‌خوردند گروهی از زنان دیه بیرون آمدند و

خواستند آب از سرچشمه‌یی در جنگل بردارند و ناگهان صدای آدمهایی را شنیدند، که به آهنگ نبطی زمزمه می‌کردند. آنها به صدا رفتند ایشان را با هم دیدند و بر ایشان تاختند. عبداللّٰه گریخت و موی مادر بابک را کشیدند و به دیهش بردند و رسوا کردند».

به طوری که معلوم است، در اصل نوشته شده، که پدر و مادر بابک آواز یا سرود نبطی می‌خوانده‌اند نه مردم دیه بلال‌آباد. ابن‌الندیم بدین وسیله می‌خواسته تأکید نماید که پدر بابک واقعاً اهل مداین بوده که مورد تأیید سایر مدارک تاریخی نیست.

گذشته از تمام این مطالب لازم است مخصوصاً خاطرنشان بشود که قطعات از تألیفات نویسندگان عرب و فارس قرون وسطی که در رسالهٔ مذکور مستخرجات از آنها آورده شده، سهوها و اشتباهاتِ موجبِ تأسف دارد. علت آن سهوها و اشتباهات اصولاً این است که مؤلف از چاپ‌های بد و نادرست وغیرمنقح متون تألیفات مذکور استفاده نموده است.

کافی است که یک مثال آورده شود.

در قسمت «آخر کار خرم‌دینان» مؤلف کتاب قطعه‌یی از تألیف نظام‌الملک را بدین نحو آورده است: «در ایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان را سرخ علمان خوانند با خرم‌دینان دست یکی کردند و گفتند ابومسلم زنده است. ما ملک بستانیم و پسر او ابوالعز را مقدم خویش کردند و تا ری آمدند».

لیکن از تاریخ به درستی معلوم است که ابومسلم پسری به نام ابوالعز نداشته است.

وی دو فرزند داشت: دختری به نام فاطمه و پسری به نام ابوالغرّا. در حقیقت در تألیف شارل شه‌فر (چاپ سال ۱۸۹۳، پاریس) و در ترجمهٔ روسی پروفسور ب. ن. زاخودر اسم پسر ابومسلم ابوالغرا، یعنی صحیح ذکر شده است.

قطعهٔ فوق‌الذکر از چاپ‌های غیرمنقح بمبئی (سال ۱۳۳۰ هجری قمری) و تهران (سال ۱۳۱۰ هجری شمسی) اخذ شده است.

گذشته از آن چنانکه از بیبلوگرافی رساله معلوم است، معلوم نیست چرا مؤلف از تألیفات گرانبهای مؤلفین قرون وسطی، مانند ***تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء*** (چاپ لیدن، سال ۱۹۰۴) و ***مرآت الزمان*** سبط ابن الجوزی و ***عیون‌التواریخ*** فخرالدین شاکر و غیره استفاده نکرده است.

لیکن تمام این کمبودهای جزئی به هیچ وجه از اهمیت رسالهٔ پروفسور سعید نفیسی نمی‌کاهد. مدارک غنی‌یی که درکتاب جمع‌آوی شده به جامعهٔ اهل علم ما و نیز به محافل وسیع اهل مطالعه امکان می‌دهد که از بسیاری مطالب تازه و جالب توجه از زندگی بابک دلاور بی‌نظیر آگاهی یابیم و با مبارزهٔ دلیرانهٔ اجدادمان به خاطر آزادی از جور و اعتساف بیگانگان و به خاطر منافع اجتماعی خود و محو نمودن مناسبات نفرت‌انگیز فئودالی و به خاطرکسب حقوق انسانی نزدیک‌تر آشنا بشویم.*

---

*. ***مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی*** سال ۱۹ شمارهٔ ۱ـ۲ شمارهٔ پی‌درپی ۷۸، آبان ۱۳۵۱ (**یادنامهٔ سعید نفیسی**) صفحه ۶۱ـ۸۸.

نمایه

۱. نامهای کسان

۲. اقوام، خاندانها، گروهها...

۳. نامجایها

۴. ادیان، فِرق، نحله‌ها...

۵. اصطلاحات

۶. خوردنیها

۷. جانوران

۸. کتاب و مقاله (فارسی و عربی)

۹. نامهای فرنگی

۱۰. کتاب و مقاله به زبانهای اروپایی

برخی از کتابهای
انتشارات اساطیر

۱. تاریخ‌های عمومی و سلسله‌ای

- **تاریخ روضة‌الصفا دوره ۱۵ جلدی (از ظهور خلقت تا سلطنت ناصرالدین شاه قاجار)**
تألیف میرخواند، خواندمیر، رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۹۵۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

- **تاریخ طبری دورهٔ ۱۶ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و بیستم هجری)**
تألیف محمد بن جریرطبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۷۱۲۰ صفحه / چاپ ۱۳۷۵ / زرکوب

- **تاریخ طبری دورهٔ ۱۷ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و بیستم هجری)**
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۷۱۲۰ صفحه / شمیز

- **تاریخ کامل دوره ۱۲ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و سی و ششم هجری)**
عزالدین ابن‌اثیر / دکتر محمدحسین روحانی، حمیدرضا آژیر / وزیری ۵۶۵۶ صفحه / گالینگور

- **ایران قدیم: تاریخ مختصر ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان**
تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله) / وزیری ۲۹۶ صفحه / چاپ دوم اساطیر ۱۳۷۸ / گالینگور

- **تاریخ تمدن ایران ساسانی**
تألیف استاد سعید نفیسی / به اهتمام عبدالکریم جربزه‌دار / وزیری ۴۷۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۳ / گالینگور

- **منتخب‌التواریخ معینی: تاریخ اتابکان، سلسله‌های محلی و امیرتیمور گورکانی**
تألیف خواجه نظام‌الدین نطنزی / به اهتمام پروین استخری / وزیری ۴۵۸ صفحه / چاپ دوم اساطیر ۱۳۸۳ / گالینگور

- **تاریخ سلاجقه: مسامرة الاخیار**
تألیف محمود بن محمد آقسرایی / تصحیح پرفسور عثمان توران / وزیری ۴۴۰ صفحه / چاپ دوم ۱۳۶۳